



وزارت آموزش و پرورش
توانا بود هر که دانا بود



چهارمین سال شایسته‌ی علمی

فارسی

پنجم دبستان



آکارم تیزهوشان

آفرود

WWW.OFFROADIHA.COM

09900800293

وزارت آموزش و پرورش
توانا بود هر که دانا بود



فارسی

پنجم دبستان

۲۵۳۵

سازمان کتابهای درسی ایران

همراه این کتاب، کتاب راهنمایی برای تدریس آن چاپ
و به تمام مدارس فرستاده شده است. آموزگاران با توجه به
راهنمایی‌هایی که در آن کتاب شده، کتاب حاضر را تدریس
خواهند کرد.

این کتاب غیر قابل فروش است

استفاده کننده از این کتاب فقط ۳۰ ریال می‌پردازد.

در سال ۲۵۰۶ به فرمان شاهنشاه آریامهر، سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی تشکیل یافت و اساتید آن به اجرا گذارده شد. طبق بند «ب» از سومین ماده این اساسنامه کمک به فرهنگ و مساعدت به دانش آموزان و دانشجویان مستعد کشور از جمله هدفهای سازمان بشمار آمد.

برای اینکه بتوان به فرهنگ کشور کمکی مهم و مؤثر معمول داشت، به پیروی از علاقه و توجه شاهنشاه آریامهر به تعمیم تعلیمات ابتدایی و باسواد شدن مردم و به ابتکار والا حضرت شاهنخست اشرف پهلوی نیابت ریاست عالی سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، چنین تصمیم گرفته شد که این سازمان کتابهای دوره ابتدایی را در نظام نوین آموزش و پرورش بطریقی مرغوب و مطلوب چاپ کند و در دسترس دانش آموزان سراسر کشور قرار دهد. این تصمیم پس از مذاکره با وزارت آموزش و پرورش همه ساله به مرحله اجرا در آمد که در نتیجه تاکنون ۱۸۰۰۰۰۰۰۰ جلد کتاب درسی از این قبیل چاپ و انتشار یافته است و اینک برای سال تحصیلی جاری نیز، همه کتب پنج ساله ابتدایی و روش تدریسهایی مربوط که از طرف آن وزارت تألیف و تهیه شده، به وسیله سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی طبع و برای توزیع در دبستانهای سراسر کشور به اختیار وزارت آموزش و پرورش گذارده شده است. بدین طریق به امر مبارک شاهنشاه آریامهر در راه خدمت به فرهنگ کشور قدمی بسیار بزرگ برداشته شده که تاکنون نظیر نداشته است و مسلماً تأثیر شگفت آن از نظر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد بود. سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی طی چند سالی که از ایجاد آن می گذرد تأسیساتی در کشور بوجود آورده و اقداماتی معمول داشته است که مهمترین آنها فهرست وار ذکر می شود:

۱ - تأسیس ۲۵۵ درمانگاه در روستاهای دور افتاده و نیازمند سراسر کشور که درمان و داروی رایگان در دسترس بیماران می گذارند.

۲ - توسازی شهر دزفول و پراندختن کانون بیماری تراخم از این شهر.

۳ - تهیه طرح تأسیس ۷۵۰ پاسگاه بهداشتی در روستاهای حوزه فعالیت درمانگاهها که با درمانگاههای موجود، تعداد واحدهای درمانی و بهداشتی روستایی سازمان جمعاً از هزار واحد متجاوز خواهد شد. در حال حاضر تعدادی از این پاسگاهها ایجاد شده و بقیه تدریجاً تأسیس خواهد شد.

۴ - تأسیس مرکز پزشکی رضا پهلوی در تجریش با بخشهای بیمارستانی و درمانگاهی کامل برای تربیت پزشکان و متخصصین رشته های مختلف پزشکی و همچنین ایجاد و اداره بیمارستانهای بزرگ قرح پهلوی در رامسر و نکونی در قم.

۵ - تأسیس تعدادی بیمارستان کوچکتر در نقاط مختلف کشور.

۶ - تأسیس ۲۵۵ مرکز تنظیم خانواده و ۱۴۰ انبارگاه در روستاهای مختلف سراسر کشور.

۷ - تأسیس کارخانه بزرگ و مجهز داروسازی داروپخش به منظور تولید و توزیع انواع داروهای مرغوب با قیمت مناسب در داخل کشور.

۸ - تأسیس مرکز تحقیقات و مطالعات علمی دارویی و شیمی دارویی به منظور تحقیق و تتبع در این رشته ها و ساختن داروهای جدید بدون اتکا به خارج.

۹ - تأسیس مرکز آموزش فنی و حرفه ای رضا پهلوی در تهران و آموزشگاههای حرفه ای رضا پهلوی در اصفهان و عزیزالله قوامی در شیراز به منظور تعلیم و تربیت نیروی انسانی مورد نیاز صنایع کشور و شروع به اجرای برنامه ایجاد شش آموزشگاه حرفه ای دیگر در مراکز استانهای خراسان، کرمان، خوزستان، آذربایجان، کرمانشاه، فارس.

۱۰ - تأسیس مرکز آموزش فنی شیراز به منظور تربیت تکنسین عالی.

- ۱۱ - تأسیس آموزشگاه عالی پرستاری اشرف پهلوی در تهران که اولین مدرسه پرستاری نوین در ایران است، و همچنین آموزشگاههای بهیاری قرح پهلوی در رامسر و رضا پهلوی در تجریش به منظور تعلیم و تربیت پرستاران و بهیاران کار آزموده.
- ۱۲ - تأسیس دانشکده علوم تندرستی به منظور تعلیم و تربیت کادرهای بهداشتی و درمانی مورد نیاز شبکه تندرستی کشور در ردههای بالا با توجه به نظام جدید تندرستی کشور.
- ۱۳ - تنظیم و اجرای برنامه تربیت بهورزان جهت تصدی امور بهداشتی و انجام اقدامات درمانی اولیه در پاسگاههای بهداشتی روستاها و مناطق عشایر نشین.
- ۱۴ - ایجاد مؤسسه تولید و پخش پوشاک به منظور تهیه و توزیع لباسهای مناسب و ارزان برای کارگران و کشاورزان سراسر کشور.
- ۱۵ - تنظیم و اجرای نخستین طرح حمایت از خانوادههای بی سرپرست که مرحله اول آن در سی شهر برای تعداد زیادی از اینگونه خانوادهها به موقع اجرا در آمده و در مراحل بعدی با استفاده از همه امکانات و کمکهای داوطلبانه مردم نیکوکار در سطح کشور گسترش خواهد یافت.
- ۱۶ - ایجاد چاپخانه عظیم بیست و پنجم شهریور که از لحاظ تأسیسات و تجهیزات چاپ و صحافی در خاورمیانه بی نظیر است و کتابهای ابتدایی نیز در آنجا طبع می شود.
- ۱۷ - همکاری با وزارت بهداشتی در ریشه کنی مالاریا و مبارزه با بیماریهای واگیر به وسیله مایه کوبی عمومی بر ضد این بیماریها و درمان مبتلایان در سطح کشور.
- ۱۸ - تأسیس و تجهیز بخش جراحی سوانح و حوادث بیمارستان سینا با ۱۵۰ تخت و اهدای آن به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران.
- ۱۹ - ایجاد دو خوابگاه بزرگ برای دانشجویان شهرستانی در کوی دانشگاه تهران و کمک به ساختمان خوابگاه دختران.
- ۲۰ - کمکهای مهم و ارزنده نقدی و دارویی بطور مستمر و غیر مستمر به بسیاری از سازمانها و مؤسسات خیریه و عام المنفعه و آموزشی و تربیتی و همچنین به بیماران و نیازمندان و آسیب دیدگان از سوانح و بلایای طبیعی.
- ۲۱ - تنظیم و اجرای برنامه جنبش ملی نیکوکاری به منظور شرکت عموم مردم در خدمات اجتماعی و انجام کارهای خیر و نواذی.

سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

بہ نام خدا

تألیف : حسن انوری

نقاشی از:

محمدزمان زمانی - پرویز کلانتری - نورالدین زرین کلک

خط:

سبک اللہ پزدانی

تنظیم صفحات:

گیلیارد عرفان

چاپ شرکت افست «مهامی خاص» چاپخانه بیست و پنجم شهر یور
حق چاپ محفوظ است.

این کتاب غیر قابل فروش است.
استفاده کننده از این کتاب فقط ۳۰ ریال می بردارد.

آنچه در این کتاب می‌خوانید:

صفحه ۱۵۴

همدردی با بینوایان

۱۱۲	مهمترین کاری که باید انجام داد	صفحه ۱	توانا بود هر که دانا بود
۱۲۱	فداکاری	۵	دهکده نو
۱۲۷	حکایت	۱۲	چشمه و سنگ
۱۳۱	نخستین بامداد و شامگاه جهان	۱۴	کتابهای مرجع
	کار نیکو کردن از پُر کردن	۱۹	دوست بزرگ بچه‌ها
۱۴۰	است (۱)	۲۸	داستانها
	کار نیکو کردن از پُر کردن		داستان عبدالله برّی و عبدالله
۱۴۵	است (۲)	۳۵	بحری (۱)
۱۵۱	رودکی، پایه گذار شعر فارسی		داستان عبدالله برّی و عبدالله
۱۵۸	آرش کمانگیر (۱)	۴۱	بحری (۲)
۱۶۷	آرش کمانگیر (۲)	۴۶	بخور تا توانی به بازوی خویش
۱۷۴	به ورزش تن خود بنبر و کنیم		چه گوار است مرگی که در
۱۸۲	ز ورزش میاسای و کوشنده باش	۴۹	راه میهن باشد
۱۸۴	ادیسون	۵۵	ایران
۱۹۲	مازندران (۱)	۵۹	نمایش
۱۹۴	مازندران (۲)	۶۴	خیس
۱۹۷	طوفان نوح	۷۱	موسی و شیان
	رستم پهلوان بيمانند	۷۴	مقررات عبور و مرور
۲۰۳	شاهنامه (۱)	۸۱	نامه‌نویسی
۲۱۰	هفت‌خان رستم (۲)	۸۷	کشف امریکا
۲۱۵	سرانجام رستم (۳)	۹۷	پزشک انسان دوست (۱)
۲۲۱	میمونهای کوه دماوند	۱۰۲	پزشک انسان دوست (۲)



توانا بود هر که دانا بود

به نام خداوندِ خورشید و ماه
جزا و را مدان کردگارِ سپهر
به دانش گرای و بدو شو بلند
ز دانش در بی نیازی بجوی
ز نادان بنالد دل سنگ و کوه
که دل را به ناش خرد داد راه
فرو زنده ماه و ماهید و مهر
چو خم اهی که از بند نیابی گزند
و گر چنه سختت آید به روی
آزیرا ندارد بر کس شکوه

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

فردوسی

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

که دل را به نامش خرد داد راه - که خرد دل را
به نام او راهنمایی کرد
گری - میل کن، رو کن، روی آور
مهر - خورشید
وگر چند - و اگر چند، و هر اندازه (ز دانش در
بی‌نیازی بجوی - وگر چند سختت آید به
روی. یعنی هر اندازه که در کسب دانش سختی
بیسی باز به دنبال دانش برو و از راه کسب
دانش خود را بی‌نیاز کن)

ازیرا - بدین جهت
برنا - جوان
بی‌نیازی - بی‌احتیاجی، توانگری
خداوند - صاحب، دارنده، خدا
سپهر - آسمان
شکوه - بزرگی، شوکت
فروزنده - روشن‌کننده
کردگار - آفریننده، خدا

پرسش:

- ۱- این شعر از کیست؟ ۲- فردوسی در چه زمانی می‌زیسته است؟ ۳- فردوسی چه کتابی را به شعر در آورده است؟ ۴- «که دل را به نامش خرد داد راه» یعنی چه؟ ۵- به نظر شاعر کسی که می‌خواهد از بد نگردد نباید چه باید بکند؟ ۶- «ز دانش در بی‌نیازی بجوی» یعنی چه؟ ۷- چگونه می‌توان به وسیله دانش بی‌نیاز شد؟ ۸- به نظر شاعر انسان چگونه می‌تواند توانا و با قدرت شود؟ ۹- «زدانش دل پیر برنا بود» یعنی چه؟ ۱۰- ناهید چه سیاره‌ای است؟

دستور زبان

در هر کشوری مردم به زبانی سخن می‌گویند. در بعضی از کشورها به جای یک زبان، چند زبان رواج دارد. بیشتر افراد تحصیل کرده بجز زبان مادری خود یک یا چند زبان دیگر هم یاد می‌گیرند.

هر زبانی از کلمه‌های بسیار تشکیل شده است. وقتی که ما فکری را بیان

می‌کنیم کلمه‌ها را به هم پیوند می‌دهیم و از به هم پیوستن کلمه‌ها جمله درست می‌کنیم و به وسیله جمله آنچه را در ذهن داریم بر زبان می‌آوریم. هر زبانی برای خود قاعده‌هایی دارد. لازم نیست کسی قاعده‌های زبانی را یاد بگیرد تا بتواند به آن زبان سخن بگوید، زیرا همهٔ مردمان به زبان مادری خود سخن می‌گویند بی آنکه از قاعده‌های آن آگاه باشند. اما اگر کسی بخواهد زبان مادری خود یا هر زبان دیگری را بخوبی بشناسد، درست بنویسد و درست بخواند ناچار باید با قاعده‌های آن آشنا باشد. علاوه بر آن، شناختن قاعده‌های زبان به ما یاری می‌کند تا زبانهای دیگر را آسانی فراگیریم.

مجموع قاعده‌های هر زبانی را به فارسی **دستور** و به عربی **صرف و نحو** و در برخی زبانهای اروپایی **گرامر** می‌گویند.

ما که به زبان فارسی سخن می‌گوییم، می‌خوانیم و می‌نویسیم باید **دستور زبان فارسی** را خوب بیاموزیم. ما تا کنون بعضی از مطالب سادهٔ دستوری را یاد گرفته‌ایم مثلاً **جمله، فعل، فاعل، اسم، صفت، جمله خبری و جمله پرسشی** را شناخته‌ایم. از این پس با دستور زبان فارسی بیشتر آشنا می‌شویم و قاعده‌های آن را فرا می‌گیریم.

۱

تمرین:

۱ - جمله‌ها و عبارتهای زیر را با کلمه‌های مناسبی کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

کارها را بنام شروع می‌کنیم .. برای آنکه از بیمارها درمان باشیم چه باید کنیم؟
کسی که به دنبال دانش می‌رود می‌شود .. آن که از درس مطالعه روی گرداند می‌ماند ..

..... یکی از ستاره های منظومه شمسی است. - وقتی که می گویم هر مادی یعنی محبت مادی ولی وقتی که می گویم ماه و مهر مراد ماه و است.

۲- از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را جدا کنید و پهلوی هم بنویسید:

سپهر، خورشید، آسمان، جوان، دانش، آفتاب، آسم، خرد، کردگار، مهر، علم، بُرنا، عقل، خدا.

مثال: سپهر = آسمان

۳- از میان کلمه های زیر، اسمهای خاص، اسمهای عام و صفتها را جدا کنید و پهلوی هم بنویسید:

درس، نام، زیبا، دانش، خوب، ناپید، فردوسی، تهران، سعدی، ترش، البرز، بزرگ، گیاه، اصفهان، هوا، نرم، رستم، شیراز، گرم، آبوهوا، الوند، کوه، سراب، تبریز، درخت، علی، کتاب.

۴- در نوشته های زیر، جمله ها را جدا کنید و از روی آنها بنویسید:

باز باران، با توانه - زمستان تابلوی خود را بسیار زیبا و دل انگیز نقاشی کرد. - ایرانیان قدیم از پلوان خود داستانهایی نقل می کردند. - جمشید پادشاهی بزرگ و توانا - محاکم فرزند مرداس بود. - سالی چند گذشت. به پیش نگهبان آن مرغزار - فریدون جوانی قد بلند و دلاور شد.

۵- در جمله های زیر فعل و فاعل را معین کنید و در جدولی بنویسید:

فرانک نامه نوشت. سعای سالها به جهانگردی پرداخت. گالیله ماه را با تلسکوپ مشاهده کرد. فردوسی شاهنامه را به نظم در آورد. مردم فریدون را به سالاری پذیرفتند. برق چون شمشیر غران، پاره می کرد ابرها را.

۶- با هر یک از این کلمه ها یک جمله خبری و یک جمله پرسشی بسازید:

خورشید، آسمان، گفته ابد، دانش، پنجم، نوشتی، سعی، شعر، فردوسی، کاوه، دستور، آمده ای.

۷- از روی شعر یک بار بنویسید.

۸- شعر را حفظ کنید.

روزی کلاغی که جوجه‌هایش را عقابی سنگدل ربوده بود، لانه و شهر را ترک کرد و تنها سر به بیابان نهاد. تا آنجا که می‌توانست در آسمان بالا رفت. از آنجا به بیابان خشک و خالی نظر انداخت و از غم مرگ جوجه‌هایش اشک ریخت.

همچنانکه بی‌مقصد بال می‌زد، در میان بیابان، دور از دامنه کوه بلند، درخت چناری دید. پایین آمد و آهسته روی بلندترین شاخه چنار نشست و گفت: «سلام، ای درخت ناشناس، من کلاغی تنها و داغیده‌ام. از بس پرواز کرده‌ام، خسته شده‌ام آیا رخصت هست تا ساعتی روی شاخه تو بیاسایم؟»

درخت چنار که خود نیز تنها بود، شاد شد که یکی به سراغش آمده است. به کلاغ گفت:

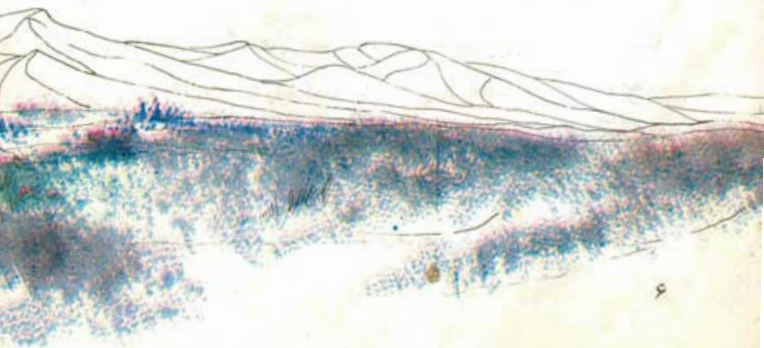
«البته، من نیز همچون تو تنها هستم. سالیان درازی است که در این بیابان، تنهای تنها زندگی می‌کنم. هر چند گاه یک بار مسافری خسته در سایه من می‌نشیند، کمی می‌آساید و بی آنکه سخنی با من بگوید کوله بارش را برمی‌دارد و می‌رود.» کلاغ آهی کشید و ماجرای خود با چنار باز گفت. چنار به کلاغ دل‌داری داد و گفت:

«اندیشه مدار، روزگار همین است. غم هست. شادی هم هست. باید ساخت. شاخه مرا می‌بینی؟ طوفان آن را شکسته است. همچنان خشک و بی‌برگ به تن من چسبیده است چه می‌توانم کرد؟» کلاغ که اندکی آرام شده بود، گفت:

«ما هر دو همدردیم، دلم از شهر گرفته است. اگر آسایش ترا بر هم نمی‌زنم رخصت بده تا روی همین شاخه تو لانه‌ای برای خودم بسازم؟» درخت گفت: «این،

باعث سعادت من است. تو بال داری، می‌توانی پرواز کنی و برای من از کوه و چشمه‌ها و برادرهای خوشبختم خبر بیاوری. آرزو دارم که بدانم پشت آن کوه چه خبر است؛ یقین دارم آنجا چشمه‌هایی با آب خنک و زلال جاری است و درختها همچون من تشنه نیستند. آه، کجاست چشمه‌ای که آب زلالش را در پای من نثار کند و مرا سیراب سازد؟»

کلاغ گفت: «من اگر اینجا آشیانه کنم، نمی‌گذارم تو اینچنین تنها و نومید بمانی. عهد می‌کنم هر کاری که از دستم برآید برای تو انجام دهم. اکنون که خستگی از تنم در رفته است، می‌روم تا سری به پشت کوه بزنم و خبری بیاورم.» این را گفت و بال زنان به سینه آسمان رفت. وقتی که به پشت کوه رسید، درّه با صغایی دید با هوایی خوش، جویبارهایی دید با آب زلال و خوشگوار. ردّ جویباری را گرفت و رفت تا به شکاف کوه رسید. چشمه‌ای دید با آب زلال، کنار چشمه نشست، از آب خنک و شیرین چشمه نوشید. سپس قارقاری بلند سر داد. چشمه که با ماسه‌های نرم و برّاق می‌جوشید و آنها را در پرتو آفتاب می‌رقصاند،



گفت: «کلاغ زیبا، چه می‌خواهی؟»

کلاغ گفت: «افسوس که در این

بیابان درختی آرزوی ترا دارد، و تو از

آن بسیار دوری.»

چشمه گفت: «تا پیش او چقدر راه

است؟»

کلاغ گفت: «تقریباً یک فرسنگ»

می‌شود.»

چشمه اندیشید و گفت: «من خود را

به او خواهم رساند. نشانی او را بگو، تا از

همین امروز کارم را آغاز کنم.»



کلاغ نشانی بیابان و جای درخت را گفت و شادان چشمه را بدرود کرد.
چنار چون خبر آمدن چشمه را از کلاغ شنید از شادی شاخه هایش را تکان
داد و بابر گهایش کلاغ را بوسید.

چند روز گذشت. کلاغ لانه خود را آماده کرد. روزی کلاغ در لانه خود
نشسته بود و از دیده ها و شنیده های خود با چنار سخن می گفت. نزدیک غروب بود
که درخت گفت: «طعم آب احساس می کنم.»
کلاغ گفت: «من زمزمه ای می شنوم.»

کلاغ رفت و بر نوک بلندترین شاخه نشست و نگاه کرد. زیر آفتاب سرخ
غروب، جویبار همچون ماری دراز و طلایی پیچ و تاب می خورد و پیش می آمد.
کلاغ گفت: «چشمه آمد، چشمه آمد!» و درخت از شادی به اهتزاز آمد. جویبار
دور درخت پیچید و گرداگرد او به روی خاک پهن شد. کلاغ پایین آمد و با نوکش
گودال کوچکی دور تنه درخت کند تا جویبار بتواند با آسانی در آنجا بنشیند.
چیزی نگذشت که گرداگرد درخت و در کنار جویبار گیاهان خودرو و
گل های کوچک وحشی از زمین سر در آوردند و خطی سبز و درخشان بر سینه صحرا
کشیدند. جویبار هر روز دامنه پهن تری از دشت را سیراب می کرد. و با پوششی
سبزرنگ زمین را می آراست.

یک روز رهگذری خسته به پای درخت رسید. جویبار را دید، کوله بارش را
بر زمین گذاشت. سر و روی خود را شست و در سایه چنار نشست. کلاغ از گردش
روزانه که برگشت از دیدن انسان شادمان شد. نزدیک آمد. بر زمین نشست و گفت:
«سلام، ای رهگذر تنها، از کجای آبی و به کجای روی؟»

مرد گفت: «از شهر می آیم، آواره ام و نمی دانم به کجا می روم، خودم را به دست سرنوشت سپرده ام.»

کلاغ گفت: «آیا می خواهی از آوارگی نجات یابی؟»

مرد گفت: «چه بهتر از این.»

کلاغ نزدیکتر آمد و گفت:

«این درخت و این جویبار صاحب ندارد. من تنها ساکن جنبنده این سامانم. تو هم چون ما تنها و بی کسی. همینجا پیش ما بمان یقین دارم که روزگار خوشی خواهی داشت.»

مرد از شادی از جا جست و به هر سوی نگریست. بیابان از هر طرف تا افق گسترده بود. لحظه ای اندیشید و گفت:

«من همینجا می مانم و در آباد کردن این سرزمین می کوشم. ای دوست، مرا تنها نگذار و در رنج و تلاش همدم من باش.»

درخت چنار که تا آن زمان خاموش مانده بود و به سخنان آن دو گوش می داد، گفت: «مَقْدَمَت گرامی باد، ای انسان، ای نشانه آبادی! من و کلاغ یار و یاور تو خواهیم بود.»

مرد سفره اش را باز کرد و لقمه نانی را که همراه او بود در آب جویبار زد و با پنیری که داشت خورد و قدری هم به کلاغ داد. آنگاه از جا برخاست و کلنگی از کوله بار در آورد و نخستین ضربه آبادی را بر زمین زد. جویی بزرگ در اطراف چنار کند تا درخت از آب بیشتری بهره مند شود. صبح روز بعد با کلاغ و درخت خداحافظی کرد و گفت: «من به شهر می روم تا چند تن از دوستان را با خود بیاورم.

آبادی با دو دست تنها بوجود نمی آید. قول می دهم که تا چند ماه دیگر در اینجا دهکده زیبایی بسازم. »

چنار گفت: « اسم این دهکده را چه خواهی گذاشت. » مرد کمی فکر کرد و گفت: « چطور است اسمش را بگذاریم کلاغ آباد. » کلاغ با اعتراض گفت: « نه، نه، اسم این آبادی را باید چناران گذاشت زیرا آبادی آن از چنار است. » چنار گفت: « کلاغ آباد اسم زیبایی است، در حقیقت کلاغ بود که اینجا را آباد کرد. » کلاغ گفت: « نه، باید اسم این آبادی را همان چناران گذاشت. »

مرد گفت: « چناران! چناران! چه اسم زیبایی. درخت آدم را به یاد آب می اندازد. و آب نشانه پرند و چهارپا و انسان است. همه یکجا، همه با هم. خدا حافظ ای کلاغ مهربان، خدا حافظ ای چنار بلند، خدا حافظ ای دهکده چناران! » درخت و کلاغ و جویبار با هم گفتند:

« ای انسان، زود برگرد. ما در انتظار تو هستیم. »

اقتباس از نوشته محمود کیانوش

کلمه ها و ترکیبهای تازه

فرسنگ = واحد قدیم اندازه گیری طول، برابر شش کیلومتر	به اهتزاز آمد = تکان خورد
کوله بار = باری که با پشت کشند	بیاسیم = استراحت کنیم
مقدم = آمدن	خوشگوار = گوارا، خوشایند
نثار کند = بپشاند، بپاشد، بریزد	داغ دیده = آن که مصیبت مرگ عزیز ی بدو رسیده و دلش بدان سبب سوخته باشد
نظر انداخت = نگاه کرد	رخصت = اجازه
همدم = رفیق، همراه	سامان = مکان، جا
یاور = یاری کننده	عهد می کنم = پیمان می بندم

- ۱- چرا کلاغ سر به بیابان نهاد؟ ۲- چنار کلاغ را چگونه دلداری داد؟ ۳- کلاغ از چنار اجازه خواست تا چه کند؟ ۴- چنار چه آرزویی داشت؟ ۵- کدام عبارت نشان می‌دهد که چنار در آرزوی آب بود؟ ۶- کلاغ چشمه را چگونه پیدا کرد؟ ۷- چنار خوشحالی خود را از آمدن چشمه چگونه نشان داد؟ ۸- چشمه چه تغییری در اطراف درخت بوجود آورد؟ ۹- کلاغ چه پیشنهادی به رهگلر کرد؟ ۱۰- چرا مرد رهگلر به شهر رفت تا چند تن از دوستان خود را بیاورد؟ ۱۱- رهگلر چه اسمی برای دهکده پیشنهاد کرد؟ ۱۲- کلاغ چه اسمی پیشنهاد کرد؟ ۱۳- سرانجام اسم دهکده چه شد؟ ۱۴- در این درس جویبار به چه تشبیه شده است؟

تمرین:

- ۱- در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌های داخل پرانتز کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

آیا (اجازه) هست تا ساعتی روی شامه تو بنشینم. - چشمه با ماسه‌های نرم و (درخشان) می‌جوشید و آنها را در پرتو آفتاب (به رقص درمی‌آورد). - (هر قدر) که می‌توانست در آسمان بالا رفت. - روزگار همین است، غم هست، شادی هم هست باید (بسازیم). - بیابان از هر طرف تا (آنجا که چشم کار می‌کرد) گسترده بود. - من و کلاغ یار و (مونس) تو خواهیم بود. - کتابهای ژول ورن را از کجا باید (بخریم)؟ - باید (بکوشیم) تا پیشرفت (کنیم). - چشمه را چگونه (می‌توانیم) پیدا (کنیم)؟

- ۲- بنویسید هر یک از این کلمه‌های مرکب از چه اجزایی تشکیل شده است:

خوشگوار، همدم، کوله‌بار، داغ‌بیده، سرنوشت، سیراب، خوشحال، سرزمین، خداحافظ، جویبار، بال‌زنان.

مثال: خوشگوار = خوش + گوار

- ۳- درختی در محوطه خانه یا در مدرسه یا در کنار خیابان قرار دارد. خود را به جای آن درخت فرض کنید. سرگلشت خود و آنچه را که هر روز می‌بینید بنویسید.

- ۴- در جمله‌های زیر فاعل و فعل را تعیین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

کلاغ لانه و شهر را ترک کرد. چنار خبر آمدن چشمه را شنید. مرد سفره‌اش را باز کرد. نادان پیش هیچکس احترام ندارد. درخت آدم را به یاد آب می‌اندازد.

جمله	فاعل	فعل
کلاغ لانه و شهر را ترک کرد.	کلاغ	ترک کرد

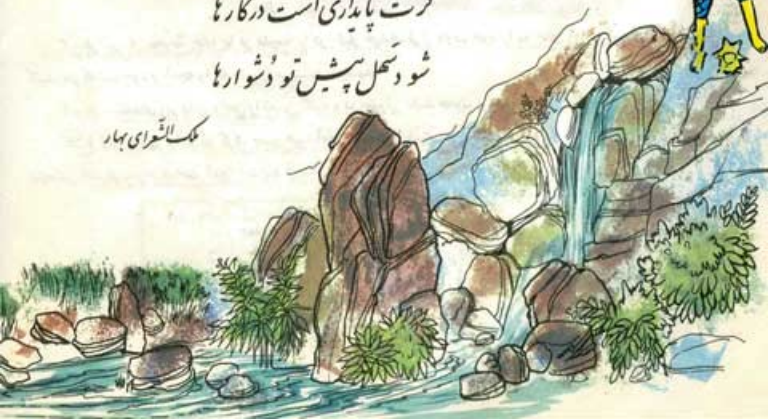
چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار
 بزمی چنین گفت بانگِ سخت:
 گر آن سنگ تیره دلِ سخت سر
 نبخندم از سیلِ زور آزمای
 نشد چشمه از پانچ سنگ، سرد
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود
 ز کوشش به هر چیز خواهی رسید
 برد کارگر باشد امیدوار
 به ره گشت ناکه به سنگی دچار
 «گرم کرده راهی ده ای نیجخت»
 ز دش سیلی و گفت: «دور ای پسر!»
 که ای تو که پیش تو جنم زجای؟
 به گزند در استاد و ابرام کرد
 کز آن سنگ خار آری برگشود
 به هر چیز خواهی گماهی رسید
 که از یاس جز مرگ نماند بیاز

گرت پایداری است در کارها

شود تحمل پیش تو دشوار

مک الشعرای بهار



ابرام = پالشاری، اصرار	کماهی = چنانکه هست
تیره‌دل = سیاه‌دل	که‌ای = که هستی
خارا = سنگ سخت	گران سنگ = سنگ گران و سنگین و درشت
دراستاد = استادگی کرد	ناعد بیار = بیار نیامد، حاصل نشد
زور آزمای = آن که با دیگران دست و پنجه نرم	ملک الشعراى بهار: یکی از شاعران بزرگ
کنند، پرزور	معاصر است که آثاری به نظم و نثر از او باقی
سخت‌سر = لجوج	مانده است. وی در سال ۱۳۳۰ درگذشت.

پرسش:

- چشمه از کجا جدا شد؟ ۲ - چشمه در راه به چه برخورد؟ ۳ - چشمه به سنگ چه گفت؟ ۴ - سنگ به چشمه چه پاسخ داد؟ ۵ - آیا چشمه از پاسخ سنگ ، دل‌سرد شد؟ ۶ - کدام جمله نشان می‌دهد که سنگ چشمه را حقیر شمرده است؟ ۷ - چشمه در برابر تحقیر چه کرد؟ ۸ - کوشش چشمه سرانجام به کجا کشید؟ ۹ - از پایداری در کارها چه نتیجه‌ای می‌توان برد؟ ۱۰ - ملک الشعراى بهار کیست؟

تمرین:

- بنویسید شاعر در این شعر سنگ را دارای چه صفت‌هایی و چشمه را دارای چه صفت‌هایی دانسته است؟
- داستان چشمه و سنگ را به نثر بنویسید.
- اگر چشمه‌ای را در کوهسار دیده‌اید، توصیف کنید.
- از روی شعر یک بار بنویسید.
- شعر را حفظ کنید.

کتابهای مرجع

پنگوئن چه حیوانی است؟ تاج محل چیست و در کجاست؟ مشعوف یعنی چه؟ آیا پاسخ این پرسشها را می‌دانید؟ اگر بخواهید پاسخ این پرسشها و پرسشهایی نظیر اینها را بدانید چه باید بکنید؟ از آموزگار می‌پرسید، یا از پدر و مادران می‌پرسید، یا از دوستان؟

همه این راهها خوب است. اما بهترین راه این است که به کتاب مراجعه کنید. آیا کتابهایی سراغ دارید که پاسخ همه پرسشها را در آنها بیابید؟ اگر چنین کتابهایی سراغ دارید، پاسخ پرسش خود را در آنها چگونه می‌یابید؟

اگر از پیش کتابی درباره موضوعی خوانده باشیم، یا از وجود آن آگاه باشیم، وقتی که درباره آن موضوع به مشکلی بر می‌خوریم یا پرسشی درباره آن پیش می‌آید، می‌توانیم به آن کتاب نگاه کنیم و مطلبی را که می‌خواهیم بیابیم. مثلاً سارا چند ماه پیش کتابی درباره قطب شمال و قطب جنوب خوانده بود. ولی بعضی از مطالب آن را فراموش کرده بود و بیاد نداشت که چه کسی نخستین بار به قطب جنوب رفت. روزی با دوست خود مهین درباره قطبها گفتگو می‌کرد. مهین پرسید: نخستین مکتشفی که به قطب رفت که بود؟ سارا گفت نمی‌دانم ولی الآن از کتابی برایت می‌خوانم. سارا رفت و کتابی را که چند ماه پیش خوانده بود آورد و از روی آن به پرسش مهین پاسخ گفت.

اگر سارا از پیش کتابی درباره قطبها نخوانده بود و یا نمی‌دانست که چنین کتابی وجود دارد چه می‌توانست بکند؟

کتابهایی هست که می‌توانیم پاسخ پرسشهای گوناگون را در آنها بیابیم. این کتابها را لغت‌نامه و دایرة‌المعارف می‌گوییم. در این کتابها کلمه‌ها و نامها به ترتیب الفبایی و با حروف سیاه درج شده و در باره هر یک توضیحی با حروف نازک داده شده است.

دایرة‌المعارف کتاب بزرگی است که می‌توانیم هر نوع اطلاعات علمی، ادبی، هنری، تاریخی، جغرافیایی و جز اینها را در آن بیابیم. برخی از دایرة‌المعارفها در جلدهای متعددی فراهم آمده است. در زبان فارسی می‌توان از دایرة‌المعارف فارسی مصاحب و از فرهنگنامه اسم برد. فرهنگنامه دایرة‌المعارف ساده‌ای است که برای مراجعه دانش‌آموزان دبستانی و دبیرستانی تهیه شده است.

برای آگاهی از پاسخ دو پرسشی که در آغاز این درس آمده است می‌توانیم به فرهنگنامه مراجعه کنیم.

برای آگاهی از پاسخ پرسش اول در بخش حرف «پ» کلمه پنگوئنها را می‌بینیم که با حروف سیاه چاپ شده و پس از آن در یک ستون مطالبی در باره این پرنده درج شده است. و در بخش حرف «ت» کلمه تاج محل را می‌بینیم و می‌خوانیم که تاج محل یکی از آثار تاریخی هند است.

در دایرة‌المعارفها، در باره یک موضوع ممکن است بیش از یک جا توضیح داده شده باشد مثلاً در فرهنگنامه در زیر کلمه پنگوئنها در باره این پرنده مطالبی می‌خوانیم. جز آن، در زیر کلمه «پرنده‌گان» و همچنین در زیر کلمه «جنوبگان، قاره» نیز مطالبی درباره پنگوئنها آمده است. این است که در زیر کلمه پنگوئنها پس از پایان توضیحات لازم نوشته شده است: «رجوع شود به پرنده‌گان، جنوبگان، قاره.»

بَنگولُنْها این پرندگان عجیب و زیبا در سواحل اقیانوسهای جنوبی زندگی می کنند. تنها یک نوع آنها هست که در نواحی نزدیک خط استوا یافت شده است. جزایری را که این پرندگان در آنها زندگی می کنند یک جریان اقیانوسی سرد فرا گرفته است. خوراک بنگولُن ماهی و دیگر جانوران دریایی است.

یک جوجه بنگولُن تا حدود سهاگی نمی تواند خودش غذا از دریا به دست آورد. (رجوع شود به پرندمان؛ جنوبمان، فارا.)

قد بنگولُن امپراتور ممکن است بیش از یک متر باشد.



تاج محل یکی از مناظر تماشایی هند مز از شاه جهان و ملکه محبوب او به نام تاج محل است. بسیاری از مردم معتقدند که تاج محل زیباترین بنای جهان است.

داد و نور ملایمی از میان صفحه های مرمرین، در بالای دیوار، عبور می کند و اتاق را روشن می سازد. (رجوع شود به اسلام؛ معماری؛ هند.)

تاج محل، مز از شاه جهان و ملکه اش



از این گذشته برخی از دایرة المعارفها در آخر کتاب فهرست موضوعی دارد که نشان می دهد در باره هر موضوع در چه صفحه هایی گفتگو شده است. مثلاً ممکن است در فهرست موضوعی کتابی چنین بخوانید: اکسیژن، ۱۵ - ۷۶ - ۲۱۴. این شماره ها نشان می دهد که در صفحه های ۱۵، ۷۶ و ۲۱۴ کتاب کلمه اکسیژن آمده یا در باره آن توضیحی داده شده است. لغت نامه کتابی است که در آن معنی کلمه ها و نوع آنها را از لحاظ دستور زبان می یابیم. در برخی لغت نامه ها اصل و ریشه کلمه ها نیز بیان شده است. نوع کلمه یعنی اینکه کلمه، اسم یا صفت یا جز اینهاست. اصل و ریشه کلمه یعنی کلمه از چه زبان دیگری گرفته شده و یا تلفظ قدیم آن چگونه بوده است. مثلاً در لغت نامه ها در باره کلمه مشعوف چنین می خوانیم:

مشعوف. (ع، ص) شاد، خوشحال.

(ع) علامت اختصاری عربی است و نشان می‌دهد که مشعوف از زبان عربی گرفته شده است و (ص) علامت اختصاری صفت است و نشان می‌دهد که کلمه مشعوف از لحاظ دستور زبان صفت است. برای اطلاع از تلفظ صحیح لغتها نیز به لغت‌نامه نگاه می‌کنیم. در برخی از لغت‌نامه‌ها چگونگی تلفظ لغتها با حرکات (زَبر، زیر، پیش) نشان داده شده است. در برخی از آنها تلفظ کلمه‌ها نوشته شده است، مثلاً در مقابل مشعوف نوشته‌اند با فتح میم. در برخی از لغت‌نامه‌ها تلفظ با حروف لاتینی بیان شده است.

به لغت‌نامه، فرهنگ یا واژه‌نامه نیز می‌گویند. نام چند لغت‌نامه معروف در زبان فارسی از این قرار است: برهان قاطع، فرهنگ نفیسی، لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین. هر یک از این کتابها در چندین جلد گنجانده شده است. لغت‌نامه‌های

کوچکی نیز وجود دارد که در یک جلد فراهم آمده است.

چگونگی استفاده از کتاب لغت یا دایرةالمعارف و معنای علائم اختصاری که در آنها بکار می‌رود، معمولاً در مقدمه آنها درج می‌شود. با هر یک از این کتابها که سروکار داشته باشیم، بهتر است قبلاً چگونگی استفاده از آن را در مقدمه بخوانیم و یاد بگیریم.



برخی - بعضی

تلفظ - بر زبان آوردن کلمه

جنوبگان، قازة - قازة جنوبگان - قطب جنوب

و نواحی اطراف آن.

حروف سیاه، حروف نازک - در چاپخانه‌ها چند

نوع حروف وجود دارد. از جمله حروف سیاه و

نازک. درسهای این کتاب با حروف نازک

ولی عنوانها و همین مطالب که می‌خوانید با

حروف سیاه چاپ شده است.

درج شده - نوشته شده

علامت اختصاری - نشانی که کلمه یا سخنی یا

مطلبی را بکوتاهی نمایش می‌دهد. مثلاً (ع) در

مقابل نام امامها، نماینده علیه‌السلام و (ا) در

کتاب لغت نماینده اسم است.

علام - علامتها

فتح - فتحه، زیر

مرجع - محل رجوع؛ کتابهای مرجع، یعنی

کتابهایی که برای مطالعه نیست بلکه برای

رفع اشکال به آنها رجوع می‌کنیم.

مکتشف - کشف کننده

پرسش:

- ۱- شما وقتی که می‌خواهید پاسخ پرسشی را بدانید چه می‌کنید؟ ۲- بهترین راه برای آگاهی از پاسخ پرسشها چیست؟ ۳- لغت‌نامه چه کتابی است؟ ۴- در لغت‌نامه‌ها، چگونه باید لغتی را پیدا کرد؟ ۵- در لغت‌نامه‌ها معمولاً در مقابل هر لغت چه علامت اختصاری می‌نویسند؟ ۶- در لغت‌نامه‌ها تلفظ لغتها را چگونه نشان می‌دهند؟ ۷- دایرة‌المعارف چه کتابی است؟ ۸- در دایرة‌المعارف چه اطلاعاتی می‌یابیم؟ ۹- شما برای رفع اشکالات خود به چه کتابی مراجعه می‌کنید؟ ۱۰- در دبستان شما چه لغت‌نامه با دایرة‌المعارفی وجود دارد؟

تمرین:

- ۱- ده کلمه از درس انتخاب کنید و آنها را به ترتیب الفبایی بنویسید.
- ۲- در پنج سطر بنویسید که پاسخ پرسشهای گوناگون را چگونه می‌توان بدست آورد.
- ۳- به چه لغت‌نامه یا دایرة‌المعارفی در کتابخانه مدرسه یا در نزدیکترین کتابخانه، دسترسی دارید، با راهنمایی آموزگار شرحی در باره آن بنویسید و آن را معرفی کنید.
- ۴- پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.

دوست بزرگ بچه‌ها

من کودکِ کنجکاو و فعال بودم. کتاب می‌خواندم. شعرهای کودکانه می‌سرودم و به نقاشی عشق می‌ورزیدم. هر کاغذ پاره‌ای که به دستم می‌رسید ساعتی نمی‌گذشت که تصویری از گل و درخت یا کوه و جنگل بر آن نقاشی می‌کردم. پدرم به این کارهای من روی خوش نشان نمی‌داد و مرا بشدت از نقاشی منع می‌کرد. او نقاشی را کاری عبث می‌پنداشت و هر وقت مرا سرگرم نقاشی می‌دید مؤاخذه‌ام می‌کرد و نقشه‌ایم را بدور می‌ریخت. روزی، به یاری مادر بزرگم که مرا بسیار دوست می‌داشت، چند مداد رنگی تهیه کردم. وقتی که پدرم مدادهای رنگی را دید بسختی تنبیهم کرد. مدادها را شکست و بدور انداخت.

شبها، که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم و در اندیشه‌های دور و درازی فرو می‌رفتم. به سختیهایی که در زندگی می‌کشیدم، به فقری که مردم به آن گرفتار بودند، می‌اندیشیدم و با افکار کودکانه خود، راههای تازه‌ای برای بهتر درس خواندن، برای بهتر زیستن و برای سامان بخشیدن به زندگی تیره‌بخشان می‌جستم. در یکی از این شبها اندیشه‌های خود را به صورت شعری در آوردم. برای اینکه در جستجوی مداد و کاغذ، چراغی روشن نسازم و کسی را بیدار نکنم، قطعه زغالی از کنار منقل کرسی بیرون آوردم و با آن، شعرا بر دیوار نوشتم. بامداد فردا این کار جنجالی بر پا کرد و اگر مادر بزرگم وساطت نمی‌کرد کتک مفصلی می‌خوردم.

در آن هنگام هنوز مدرسه‌هایی به سَبک جدید و امروزی دایر نشده بود. من مانند کودکان دیگر در مکتب درس می‌خواندم. مکتب، اتاقی بود بزرگ که همه

گرداگرد آن روی زمین می نشستیم و درس می خواندیم. به کوچکترین اشتباهی که از کودک سر می زد او را به فلک می بستند. فلک آلتی چوبین بود که پای بچه ها را بدان می بستند و چوب به کف پایشان می زدند.

پس از آنکه دورهٔ مکتب را بپایان رسانیدم، نزد پدرم شاگردی کردم تا حرفهٔ او را بیاموزم. پدرم که استاد عسکر بنّانام داشت از شهر رضائیّه، که در آن هنگام اورمیّه نامیده می شد، به دنبال کار به ایروان، شهری در قفقاز، رفته بود. پدرم در ساختن طاق مسجد و گنجبری استاد بود. اما در همهٔ ماههای سال نمی توانست به کار بنّایی بپردازد. در زمستانهای سرد و طولانی قفقاز، کار بنّایی ناچار تعطیل می شد. آن وقت استاد عسکر به قنادی می پرداخت و از این راه خانوادهٔ خود را اداره می کرد. اما قنادی رونقی نداشت. زندگی بسختی می گذشت.

نزد پدر حرفهٔ بنّایی و قنادی را یاد گرفتم ولی هیچیک از این کارها طبع پر شور و ذهن جویائی مرا اراضی نمی کرد. من با سختیها بزرگ شده بودم. با دشواریها جنگیده بودم. می خواستم بیشتر بکوشم، پیشرفت کنم و به خود و دیگران بهره برسانم. می اندیشیدم، زندگی همچون رودی پرجوش و خروش است. هرگاه با جریان رود شنا کنیم و پیش رویم، کار مهمی نکرده ایم. با ارادهٔ آن کسی است که خلاف جریان رود شنا کند و پیش رود.

در آن هنگام چند مدرسه در ایروان به سبک جدید دایر شده بود. من در یکی از این مدرسه ها به آموزگاری برگزیده شدم. به آموزگاری دل بستم. در این کار شوق و شور فراوان از خود نشان دادم و دریافتم که آموزگاری شغلی است که در آن بهتر می توان به اجتماع و به مردم خدمت کرد. چه خدمتی بهتر از این که کودک را

را خوب تربیت کنیم و از آنها انسانهای والایی بسازیم.

پس از مدتی برای اینکه فعالیت‌های فرهنگی خود را در میهن خود ادامه دهم به ایران آمدم. ابتدا در شهر مریند اقامت گزیدم و در مدرسه‌های این شهر، به معلمی پرداختم. سپس به تبریز رفتم. من که در شعلهٔ فروزان خدمت به مردم و میهن می‌سوختم و می‌خواستم از هر راه که ممکن است باری از دوش مردم بردارم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه، یا در کوچه و بازار سرگردانند یا آتش ذوق و قریحهٔ آنها، در کنج خانه‌ها خاموش می‌شود. به این فکر افتادم که در تبریز کودکانی دایر کنم. به اندیشهٔ خود جامهٔ عمل پوشانیدم. این نخستین کودکانی بود که در ایران دایر شد. کودکان را باغچهٔ اطفال نامیدم.

در همان روزهای نخست که کودکان خود را دایر کرده بودم، مادری کودک کر و لال خود را به باغچهٔ اطفال آورد. مدرسه‌های دیگر، این کودک را نپذیرفته بودند. زیرا نه تنها در این مدرسه‌ها نمی‌توانستند به کودک کر و لال خواندن و نوشتن بیاموزند، بلکه از نگهداری او نیز عاجز بودند.

مادر کودک با من درد دل کرد و گفت فرزندش کر و لال است و دلش می‌خواهد به مدرسه برود، اما در هیچ مدرسه‌ای او را نمی‌پذیرند.

تا آن هنگام کسی در کشور ما به فکر کودکان کر و لال نیفتاده بود و غم آنان را نمی‌خورد. این کودکان که از مادر کر متولد می‌شوند، بطور طبیعی نمی‌توانند حرف زدن بیاموزند. در آن زمان آنان از محروم‌ترین افراد اجتماع بودند. ذوق و استعدادشان پرورش نمی‌یافت و زندگیشان تا دم مرگ به بی‌کارگی می‌گذشت: اگر از خانواده‌های بی‌نیاز بودند سربار خانواده می‌شدند و اگر از

نیازمندان و بی بضاعتان بودند به گدایی می افتادند.

من معتقد بودم معلم باید مانند شمع فروزان باشد، خود بسوزد و به دیگران، خواه توانگر خواه بیچیز، خواه با استعداد و سالم و خواه ناقص و کم استعداد یکسان روشنایی بخشد. من نیز می خواستم به همه کودکان حتی آنها که گنگ و بی زبان بودند خواندن و نوشتن بیاموزم.

آن روز وقتی که پسرک کر و لال را در باغچه اطفال نگه داشتم، اندیشیدم: «چگونه می توان به کودک کی که نه می شنود و نه حرف می زند خواندن و نوشتن آموخت؟» شنیده بودم که کسی در اروپا الفبایی اختراع کرده است که با آن کودکان کر و لال را با سواد می کنند و به آنان حرف زدن می آموزند. اگر دیگران چنین کاری کرده اند چرا من نتوانم بکنم. مگر نه این است که انسان هر کاری را که بخواهد با سعی و کوشش می تواند به انجام رساند. از آن پس شبها و روزهای بسیاری را در کار ابداع الفبای کر و لالها گذراندم تا به مقصود رسیدم و چند کودک کر و لال دیگر را نیز در باغچه اطفال پذیرفتم.

تنها چیزی که اولیای این کودکان خواسته بودند این بود که آنان را در کودکان پیش بچه های دیگر نگاه دارم. آنها باور نمی کردند که روزی فرزندان کر و لالشان خواندن و نوشتن بیاموزند. ولی در پایان سال تحصیلی کودکان کر و لال مانند همه کودکان دیگر امتحان دادند و قبول شدند. آری من نه تنها کودکان کر و لال را نگاه داشتم بلکه به آنها خواندن و نوشتن و حرف زدن هم آموختم. روزی که این سه کودک کر و لال در تبریز امتحان می دادند، حیاط و بام مدرسه لبریز از مردمی بود که به تماشای خواندن و نوشتن و حرف زدن این کودکان

آمده بودند. زیرا برای آنان باور کردنی نبود که کودکان کر و لال هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.

* * *

آنچه خواندیم مختصری از شرح حال جبار باغچه بان بود. باغچه بان مرد بزرگی بود که با قلب روشن و اندیشه توانای خود، دریچه ای از امید و آرزو، به دنیای تیره بسیاری از کودکان گنگ و بی زبان کشور ما باز کرد. درد این کودکان را از نگاه آنان خواند و با قوه ابتکاری که داشت راهی یافت تا به آنان خواندن، نوشتن و حرف زدن آموخت. روشی که او برای حرف زدن و لب خوانی کودکان کر و لال بکار برد، از پیشرفته ترین روشهای آموزش و پرورش کر و لالهاست.

باغچه بان با کوششهای پی گیر خود توانست در تهران مدرسه ای بزرگ و زیبا برای کودکان کر و لال بسازد. بر اثر زحمات و کوششهای دامنه دار اوست که امروز کودکان کر و لالی که به مدرسه می روند می توانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.

این انسان شریف و این دوست بزرگ

بچه ها در آذرماه ۱۳۴۵ در گذشت. سرگذشت

او پیوسته سرمشق کسانی خواهد بود که با

دست خالی و با اعتماد و اتکا به خود و با

نیروی پشتکار و اراده و با تحمل مصائب

و صبر و بردباری می خواهند کارهای بزرگ

انجام دهند و به مردم و میهن خود خدمت

کنند و نام خود را زنده نگاه دارند.



ابتکار = نوآوری، اختراع

ابداع = اختراع

اتکا = تکیه کردن، اعتماد کردن

بردباری = صبر

بی‌بضاعت = بی‌چیز، فقیر (بضاعت = مال، سرمایه)

پی‌گیر = دنبال‌دار

حرفه = پیشه

ذهن‌جربا = ذهن‌جوینده، هوش و عقل‌جوینده

سامان‌بخشیدن = نظم و ترتیب دادن

سَبک = روش، شیوه

شریف = بزرگوار، شرافتمند

طبع = طبیعت، سرشت

عَث = بیهوده

عشق‌می‌ورزیدم = علاقه بسیار داشتم

فَعَال = پرکار

فَرِیحَه = درک، فهم

قفقاز = سرزمینی در کشور اتحاد شوروی

گَنگِی = لال

لب‌خوانی = فهم سخنان گوینده از راه نگاه کردن به حرکتهای لب او، نه از راه شنیدن. به کر و لاله‌ها یاد می‌دهند که به لب کسی که حرف می‌زند نگاه کنند و از روی حرکتهای لب گوینده مقصود او را بفهمند.

مصابب = سختیها، بلاها

مُواعِلَه = بازخواست

والا = ارجمند، با ارزش

وساطت نمی‌کرد = واسطه نمی‌شد (وساطت = واسطه شدن)

پرسش:

- ۱ - باغچه‌بان در کودکی چگونه بود؟ ۲ - چرا پدر باغچه‌بان نمی‌خواست پرسش نقاشی کند؟ ۳ - باغچه‌بان در کودکی چه فکری داشت؟ ۴ - باغچه‌بان در کجا درس می‌خواند؟ ۵ - مکتب چه جایی بود؟ ۶ - باغچه‌بان پس از آنکه دورهٔ مکتب را پایان رساند چه کرد؟ ۷ - چرا زندگی خانوادهٔ استاد عسکر بسختی می‌گذشت؟ ۸ - باغچه‌بان زندگی را به چه تشبیه می‌کرد؟ ۹ - به نظر باغچه‌بان آدم با اراده چه کسی است؟ ۱۰ - مراد از شاکردن در خلاف جریان رود چیست؟ ۱۱ - چرا باغچه‌بان به شغل آموزگاری دل بست؟ ۱۲ - باغچه‌بان چرا به ایران آمد؟ ۱۳ - چرا باغچه‌بان بفکر افتاد که کودستانی دایر کند؟ ۱۴ - وقتی که کودکی کر و لال را به باغچه اطفال آوردند، باغچه‌بان با چه مشکلی روبرو شد؟ ۱۵ - باغچه‌بان چه کار مهنی انجام داد؟ ۱۶ - از سرگذشت باغچه‌بان چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟

سیمین کتاب می خواند. حسین وارد کلاس شد. شاگردان کلاس پنجم آمدند. شیشه شکست. چراغ خاموش شد. هر یک از اینها یک جمله خبری است. این جمله ها را می توان به دو قسمت تقسیم کرد. توجه کنید به وسیله پرسش و پاسخ می توان این دو قسمت را باآسانی تشخیص داد:

چه کسی کتاب می خواند؟ سیمین.

چه کسی وارد کلاس شد؟ حسین.

چه کسانی آمدند؟ شاگردان کلاس پنجم.

چه شکست؟ شیشه.

چه خاموش شد؟ چراغ.

حالا می توان این جمله ها را در جدولی چنین نوشت:

۱ -	۲ -
سیمین	کتاب می خواند.
حسین	وارد کلاس شد.
شاگردان کلاس پنجم	آمدند.
شیشه	شکست.
چراغ	خاموش شد.

قسمت اول جمله آن است که در باره آن خبری می دهیم. قسمت دوم خبری

است که در باره قسمت اول می دهیم.

قسمت اول را نهاد و قسمت دوم را گزاره می گویند.

در جمله اول سیمین نهاد و کتاب می خواند گزاره است. در جمله دوم حسین نهاد، وارد کلاس شد گزاره است.

نهاد قسمتی از جمله است که در باره آن خبری می دهیم. گزاره خبری است که در باره نهاد داده می شود.



تمرین:

۱- از میان کلمه های زیر، کلمه های هم خانواده را پیدا کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

فعال ، مانع ، وساطت ، مکتب ، فعالیت ، مدرسه ، معلم ، فعل ، اجتماع ،
تحقیق ، منع ، فاعل ، واسطه ، کتاب ، درس ، ممنوع ، علم ، جامعه ، حمل ، وسط ، مدارس
(مدرسه ها) ، عالم ، جمع ، محال ، معلوم ، مجموع.

۲- در هر یک از جمله های زیر تشبیهی وجود دارد. آنها را تعیین کنید و بنویسید:

زندگی همچون رودی پر جوش و خروش است. در شعله فروزان خلعت به مردم می سوختم. آتش ذوق و
قریحه آنها در کنج خانه ها خاموش می شود.

۳- با هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر جمله ای بسازید:

مؤاخذة ، عبت ، ابداع ، طبع پر شور ، انکاس ، والا ، قریحه .

۴- ده جمله بنویسید و نهاد و گزاره آنها را به این ترتیب معین کنید:

نهاد	گزاره
کوروش	شاهنشاهی هخامنشی را بنیاد گذاشت.

۵- بنویسید، آرزو دارید وقتی که بزرگ شدید چکاره بشوید و چه خدمتی برای مردم انجام بدهید؟

خود را بیازماید (۱)

۱- با هر یک از این کلمه ها جمله ای بسازید:

ابداع، ابتکاری، علامت اختصاری، تلفظ، عبث.

۲- مفهوم هر یک از این دو بیت را در یک یا دو سطر توضیح دهید:

زدانش در بی نیازی بجوی و گر چند سختت آید به روی
گرت پایداری است در کار با شود سهل پیش تو دشوار با

۳- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - لغت نامه چه کتابی است و چه استفاده ای از آن می توان کرد؟

ب - به مجموع قاعده های هر زبانی در فارسی و عربی و زبانهای اروپایی چه می گویند؟

۴- «مهر» چند معنی دارد؟ آنها را بنویسید و جمله هایی بسازید که «مهر» در هر یک از آنها یکی از آن معنیها را داشته باشد.

۵- در جمله های زیر نهاد و گزاره را تعیین کنید و در جملولی بنویسید:

شبه شکست. - بهزاد نقاش ماهری بود. - کلاغ پرواز کرد. - کاوه به پیش فریدون رفت. - چنار به کلاغ دلداری داد. - درخت چنار به سخنان آن دو گوش داد. - فردوسی شاهنامه را به نظم آورد. - من به شهر می روم. - ما به وسیله زبان مقصود خود را بیان می کنیم. - هر زبانی از کلمه های بسیار تشکیل شده است. ۶- از میان کلمه های زیر، کلمه های نام معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

ابرام، برخی، فتح، اصرار، ابداع، بردباری، بعضی، زبر، لال،
عبث، اختراع، صبر، گنگ، بیوده.

۷- از میان کلمه های زیر اسمها و صفتها را جدا کنید و هر دسته را بپهلوی هم بنویسید:

کتاب، البرز، کاوه، خوب، دانا، کلاس، میز، دشوار، زیبا، تبریز، ابروان،
شهر، اتاق، پاک، مشهد.

داستانها

همه ملتها کم و بیش داستانهایی از گذشتگان خود بیاد دارند. مردمان از زمانهای بسیار دور داستانگویی را آغاز کرده‌اند. پدران و مادران برای فرزندان خود داستان گفته‌اند. فرزندان بزرگ شده‌اند، آنان نیز داستانها را برای فرزندان خود باز گفته‌اند و بدینگونه داستانها سینه‌به‌سینه از نسلی به نسلی دیگر رسیده است. هر گاه مادر یا پدر شما داستانی برای شما بگوید و پس از چندی شما بخواهید آن داستان را برای دوستان خود باز گوید، ممکن است آن را با شاخ و برگ و تفصیل بیشتری بیان کنید. بدینگونه است داستانهایی که با گذشت قرن‌ها و سالیان دراز سینه‌به‌سینه نقل شده و هر کس چیزی بر آنها افزوده تا به صورت امروز به دست ما رسیده است.

داستانها از اندیشه‌ها، عاداتها، خیال‌بافیها، آرزوها و عقیده‌های پیشینیان با ما سخن می‌گویند. از این رو می‌توان آنها را یکی از کهن‌ترین منابع تاریخ نیز بشمار آورد. در داستانها می‌خوانیم که حضرت سلیمان قالیچه‌ای پرنده داشت. خود و وزیرش بر آن می‌نشستند و با سرعت بسیار در آسمان پرواز می‌کردند و از بالای کشورها و شهرها می‌گذشتند. آیا می‌توانید بگویید در این داستان چه آرزویی نهفته است؟

در روزگاران گذشته راه آهن و اتومبیل و هواپیما نبود. مردم پیاده راه می‌پیمودند یا بر اسب و استر و شتر و مانند آنها سوار می‌شدند و راهها را، چه دور و چه نزدیک به زمانی دراز و با دشواریهای بسیار طی می‌کردند. از این رو پیوسته آرزو می‌کردند که وسیله‌ای داشته باشند که با آن سریعتر و آسوده‌تر سفر کنند.

این است که در داستانها قالبچه پرنده صاحب خود را به سیر و سیاحت جهان می‌برد، یا قهرمانان داستان، سوار پرندگان بزرگ می‌شوند و با سرعت باد از این سوی به آن سوی جهان می‌روند.

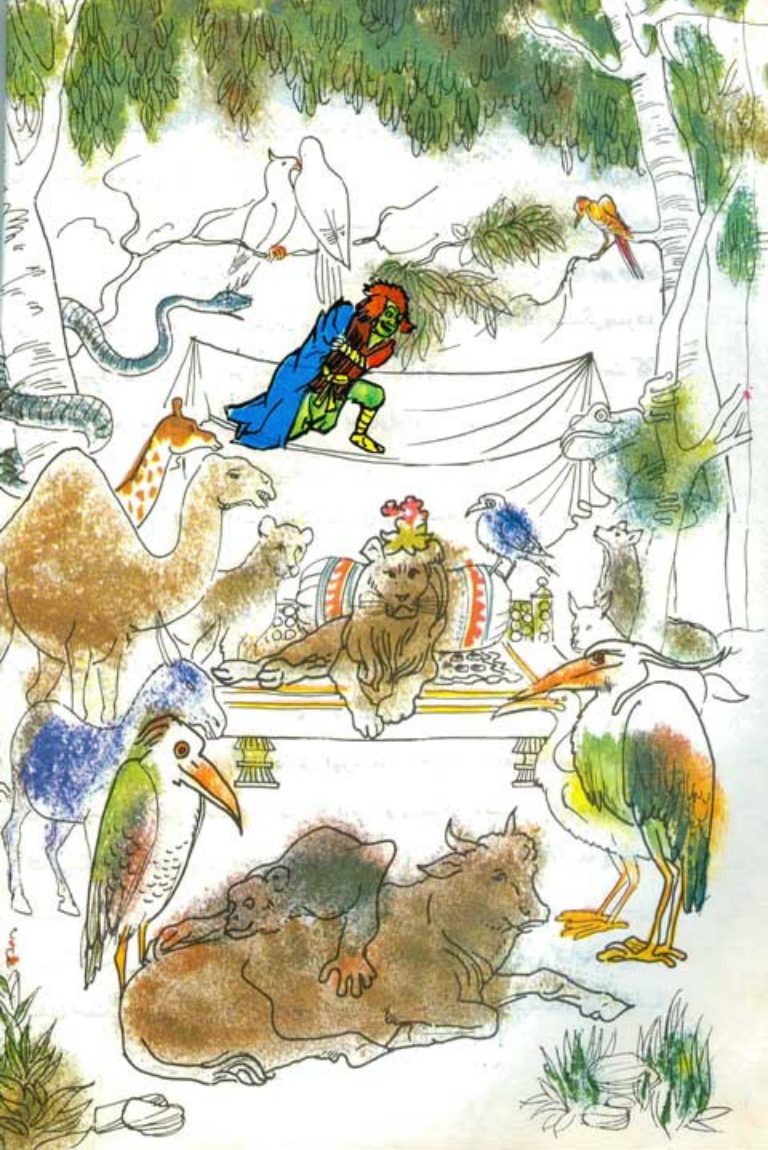
در روزگاران پیشین توانگران و زورمندان ستمگر، تهیدستان در مانده را به بیگاری و می‌داشتند و برایگان یا با مزدی ناچیز از کار و دسترنج آنان بهره‌مند می‌شدند. چون درماندگان را یارای برابری با اینگونه زورگویان ستمگر نبود، آرزوی پیروزی بر آنان را در داستانها می‌پروراندند و در اینگونه داستانهاست که پیوسته مردان مهربان و دلیر و رنج‌دیده بر توانگران و زورمندان ستمگر پیروز می‌شوند.

در روزگاران کهن، آدمیان علت بسیاری از پدیده‌های طبیعی را نمی‌دانستند. مثلاً نمی‌دانستند چرا خورشید از خاور برمی‌آید و در باختر فرو می‌رود، رعد و برق از چه پیدا می‌شود. از این رو در عالم خیال درباره آنها داستانها و افسانه‌ها می‌ساختند. بسیاری از داستانها از این راه پیدا شده است.

* * *

داستانها انواع گوناگون دارد. قهرمانان برخی داستانها جانوران هستند. کودکان خردسال این داستانها را بیش از داستانهای دیگر دوست دارند. معروفترین کتابی که داستانهایی از زندگی جانوران در آن می‌خوانیم، کتاب کلیله و دمنه است.

کلیله و دمنه از کتابهای بسیار کهن جهان است. اصل این کتاب به زبان هندی است. در روزگار پادشاهی خسرو انوشیروان ساسانی و به فرمان او این کتاب



را به ایران آوردند و به زبان پهلوی (زبان دوره ساسانی) ترجمه کردند.

در کلیله و دمنه، در ضمن داستانها، دستورهای زندگی، اصول اخلاق و نکته‌های سودمند دیگری از زبان جانوران گفته شده است که هم خردسالان از آن بهره‌برمی‌گیرند و هم بزرگسالان را دستور زندگی تواند بود.

در کتاب کلیله و دمنه می‌خوانیم که در مرغزاری شیری بود و با او وحوش* بسیار بودند و همه از او فرمانبرداری می‌کردند و در پیشگاه او گرد می‌آمدند. در میان فرمانبرداران او دو شغال بود که نام یکی کلیله و نام دیگری دمنه بود. دو باب* کتاب، سرگذشت این دو شغال است. از این‌رو این کتاب را کلیله و دمنه نام نهاده‌اند.

قهرمانان برخی دیگر از داستانها موجودات خیالی هستند. موجوداتی که مردم آنها را در خیال خود ساخته و پرداخته و آنچه خود می‌خواسته‌اند از زبان آنها بیان داشته‌اند.

کتاب هزار و یک شب داستانهای فراوانی از موجودات خیالی دارد. داستانهای این کتاب از زبان دختری به نام شهرزاد حکایت شده است، پادشاهی سنگدل و ستمگر شهرزاد را به همسری برگزید. عادت شاه بر این بود که هر شب زنی تازه می‌گرفت و بامداد او را می‌کشت. شهرزاد از همان شب نخست، برای نجات خود تدبیری اندیشید و قصه‌ای شیرین برای شاه گفت و از آن شب به بعد هر شب وعده داد که شب دیگر قصه‌ای دیگر بگوید.

شاه به امید شنیدن قصه هر بامداد از کشتن شهرزاد چشم می‌پوشید و آن را به بامداد شب دیگر می‌انداخت. شهرزاد هزار و یک شب، هر شب قصه‌ای تازه برای

شاه گفت و شاه با گذشت زمان چنان به شهرزاد دل
بست که از کشتن او چشم پوشید.

پیدا است که داستان شهرزاد و شاه ستمگر خود
داستان خیالی است و حقیقتی ندارد، زیرا گفتن این
همه قصه از نیرو و توان یک تن بیرون است. این
داستانها در گوشه و کنار جهان، دهان بدهان می گشته
است؛ سپس یک یا چند تن
آنها را گرد آورده و به شهرزاد
نامی نسبت داده اند.



داستانهایی نیز هست که از زبان موجودات بیجان حکایت شده است. داستان
مجسمه ای که سخن می گوید و از پرستویی خواهش می کند تا گوهرهای جامه او را
به بینوایان بدهد و داستان درختی که تخته سیاه می شود از اینگونه است. داستانهایی
را که قهرمانان آنها جانوران یا موجودات خیالی مانند جن و پری و دیوند قصه یا
افسانه می گویند.

داستانهای دیگری هست که به آنها افسانه‌های تاریخ می‌گوییم: روزگاری بود که مردم خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. ماجراهایی که در آن روزگاران اتفاق می‌افتاد، سینه بسینه از پدران به فرزندان می‌رسید و با گذشت روزگار دگرگون می‌شد. آنگاه که انسان خط را اختراع کرد و نوشتن یاد گرفت، آنها را در دفتر و کتاب گرد آورد. برخی از داستانهای شاهنامه فردوسی افسانه‌های تاریخی است.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اسنر = قاطر

باب = فصل، بخشی از کتاب

بیگاری = کار بی اجر و مزد

پدیده = هر چه در طبیعت رخ می‌دهد چون

طلوع و غروب آفتاب، رعد و برق و جز آنها

مسترنج = آنچه با کار و زحمت به دست آید

سریع = تند

سینه بسینه = زبان بزبان، چیزی را که کسی

به دیگری بگوید و آن دیگر به سومی نقل کند

و در طیّ زمان زبان بزبان بگردد گویند سینه

بسینه نقل شده است.

فرمانبردار = مطیع

نسل = افرادی که در یک دوره زندگی می‌کنند.

وحوش = جانوران بیابانی و وحشی

یارا = توانایی، قوت

پرسش:

- ۱ - مردم از چه زمانی به داستانگویی آغاز کرده‌اند؟ ۲ - داستانهای دراز چگونه بوجود آمده است؟
- ۳ - داستانها از چه چیزهایی با ما سخن می‌گویند؟ ۴ - قالبچه حضرت سلیمان از چه حکایت می‌کند؟ ۵ - چرا در داستانها همیشه مردم مهربان و رنج‌دیده بر دشمنان زورمند و ستمگر پیروز می‌شوند؟ ۶ - کلبه و دغنه در اصل به چه زبانی بوده است؟ ۷ - در کتاب کلبه و دغنه چه داستانهایی می‌خوانیم؟ ۸ - برای چه این کتاب را کلبه و دغنه نام نهاده‌اند؟ ۹ - موجودات خیالی یعنی چه؟ ۱۰ - داستانهای هزار و یک شب از زبان چه کسی نقل شده است؟ ۱۱ - شهرزاد برای نجات خود چه تدبیری اندیشید؟ ۱۲ - افسانه‌های تاریخی چیست؟

در جمله «حسین آمد» حسین نهاد و آمد گزاره است. نهاد یک کلمه و گزاره هم یک کلمه است. در جمله «شهرزاد قصه می گفت» نهاد یک کلمه اما گزاره دو کلمه است. در جمله «شاگردان کلاس پنجم آمدند.» نهاد سه کلمه ولی گزاره یک کلمه است. هر یک از نهاد و گزاره ممکن است یک یا چند کلمه باشد.

تمرین:

۱- به جای نقطه ها کلمه های مناسب بگذارید:

این خبر دهن به در شهر نقل شد . داستانهای من به از پدران به فرزندان می رسد .
مادری که کودک خود را گم کرده بود در به به دنبالش می گشت .

۲- برای هر یک از این کلمه ها یک یا چند کلمه هم خانواده پیدا کنید:

اعضا، وسیع، تحصیل، سرعت، عالم، مجموع، مخترع، کشف .

۳- با هر یک از این کلمه ها و ترکیبها یک جمله بسازید:

بیکاری ، مرغزار ، پیشگاه ، پدیده ، تدبیر ، کهن ، فرمانبردار .

۴- این داستانها را در سالهای پیش خوانده اید: چرا خورشید بالای ما می آید (که در آن خرگوشی به جنگ خورشید می رود)، شاهزاده خوشبخت (که در آن مجسمه ای سخن می گوید و از پرستویی می خواهد تا گوهرهای جامه او را به بینوایان بدهد)، چهار نقاش بزرگ (که در آن چهار فصل سال با هم مسابقه نقاشی می دهند)، و داستان کاوه آهنگر. بنویسید هر یک از آنها چه نوع داستانی است؟

۵- پنج جمله بنویسید که نهاد هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد.

۶- پنج جمله بنویسید که گزاره هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد.

۷- داستان شهرزاد و شاه ستمگر را شاخ و برگ بدهید و بنویسید.

۸- داستانی بنویسید از زبان موجودی بیجان. مثلاً سرگذشت قلم، مداد، میز، نیمکت، پنجره اتاق، یکی

از جامه هایی را که پوشیده اید یا چیز دیگر را بنویسید.

داستان عبدالله برّی و عبدالله بحرّی (۱)

در زمان گذشته مردی بود عبدالله نام که روزگار خود و زن و فرزندانش را از ماهیگیری می گذراند. هر روز دام ماهیگیری را برمی داشت، به کنار دریا می رفت و تا غروب ماهی می گرفت. او هشت بچه کوچک داشت و ناچار دسترنج هر روزه خود را همان روز خرج می کرد، و هیچگاه پس انداز و ذخیره نداشت و آنگاه که بچه نهم ماهیگیر دیده بدنیا گشود با خود گفت: «امروز به طالع این بچه در دریا دام می اندازم.» دام خود را برداشت. روانه دریا شد. در دریا دام انداخت، دام را که بیرون کشید، چیزی در آن ندید. بار دوم و سوم نیز در دریا دام انداخت و چیزی صید نکرد. پس، نومید و دلتنگ، دام را زیر بغل گرفت و به شهر باز گشت.

عبدالله به دکان نانوائی که رسید، مردم را دید از دحام کرده اند و نان می خرند. عبدالله اندیشه کرد: «من که پول ندارم نان بخرم...» سر را زیر انداخت و خواست از برابر دکان نانوائی بگذرد. چشم نانوا به او افتاد. او را صدا زد و گفت: «برادر! چرا نان نمی خری؟» عبدالله همچنان سر به زیر انداخت و سخنی نگفت. نانوا گفت: «گمان می کنم، امروز صیدی نکرده ای. اما اهمّیت ندارد. آدمیان باید غمخوار یکدیگر باشند و به هنگام سختی و تنگدستی به یاری هم بشتابند. بیا، هر چه نان می خواهی ببر.» نانوا این را گفت و ده تا نان به عبدالله داد و ده عدد سکه نقره بر آن افزود و گفت: «با این پولها خورش نیز تهیه کن. هر گاه توانگر شدی، وام خود را بپرداز...» عبدالله او را سپاس گفت. نان و پول را گرفت، به خانه رفت و حکایت با زن خود باز گفت. زن گفت: «ای مود اندوه به دل راهمده، پروردگار بزرگ دستگیر مردم کوشا و رنجبر است.»

روز دوم، مرد ماهیگیر زودتر از هر روز از خانه بیرون آمد و با خود گفت: «امروز باید بیشتر کوشش کنم، تا وام نانوا را بپردازم.» اما از بخت بد، آن روز هم چیزی به دامش نیفتاد. شامگاه، دست خالی رهسپار خانه شد. در این اندیشه بود، از کدام سمت برود تا گذارش به دکان نانوا نیفتد و شرمساری نبرد که ناگاه خود را در برابر دکان نانوا دید. نانوا او را آواز داد و گفت: «ای عبدالله، اگر صیدی نکرده‌ای، دلتنگ و شرمسار مباش! نزدیکتر بیا و نان بگیر» آنگاه به اندازه روز پیش به او نان و پول داد.

باری، چهل روز گذشت و ماهیگیر هر اندازه می‌کوشید و حيله می‌انگیخت چیزی به دامش نمی‌افتاد. اما نانوا هر روز به او نان و پول می‌داد و ماهیگیر او را سپاس می‌گفت. روز چهل و یکم، ماهیگیر به زن خود گفت: «دیگر پیر شده‌ام و نمی‌توانم ماهی بگیرم؛ قصد دارم دام خود را بفروشم و از پی کاری دیگر بروم.» زن به او گفت: «ای مرد، یک عمر ماهیگیری کرده‌ای و در این فن زبردست شده‌ای، بیهوده آن را رها مکن، اکنون که خدا دل نانوا را به تو مهربان کرده و او به تو نان و پول قرض می‌دهد، تو هم بردبار باش. دیری نخواهد گذشت که گره مشکل تو باز می‌شود، آنگاه وام نانوا را می‌پردازی و آسوده می‌شوی»

زن همچنان شوهر خود را دلداری می‌داد تا اینکه مرد دوباره دام خود را برداشت و به سوی دریا رفت و با دلی شکسته نام خدا را بر زبان آورد و دام دریا انداخت. زمانی درنگ کرد، خواست دام را بیرون کشد، نتوانست. دام سنگین بود. مرد ماهیگیر با دلگرمی بسیار کوشید و تقللاً کرد تا دام را از آب بر آورد. اما آنچه در دام می‌دید، باور کردنی نبود. چشمانش را مالید، خیره شد. نه، درست

دیده بود، آدمیی در دام او بود. آدمیی که از کمر به پایین با آدمهای دیگر تفاوت داشت و همچون ماهیان بود. ترسید؛ دست و پایش لرزید و خواست دام را رها کند و بگریزد؛ اما آدمیی که در دام بود فریاد برآورد: «ای ماهیگیر مترس و از من مگریز. من هم، آدمیی هستم، همانند تو. نزدیک آی و از دام رهایم کن تا پاداشت دهم.» ماهیگیر بخود آمد، اندکی خاطرش آسود، نزدیکتر رفت و پرسید: «ای مرد! که تو را به دریا افکنده است؟» مرد پاسخ داد: «من مردی دریاییم و در دریا می‌زیم و دریا خانه من است؛ ناگاه تو بر من دام انداختی و گرفتارم کردی و اکنون اسیر توام. اما اگر آزادم کنی با تو پیمان می‌بندم که هر روز، در این مکان به دیدار تو آیم. تو، از میوه‌های روی زمین یک سبد برای من بیاور و من در عوض، سبد تو را از مروارید و زمرد و یاقوت پر می‌کنم. آیا در این باره با من پیمان می‌بندی؟» عبدالله پاسخ داد: «پیمان می‌بندم و دوستی تو را به جان و دل می‌پذیرم.» آنگاه عبدالله پرسید که نام تو چیست؟ مرد دریایی پاسخ داد: «مرا عبدالله می‌نامند. حال تو بگو چه نام داری؟» ماهیگیر پاسخ داد: «نام من نیز عبدالله است.» عبدالله بحری شادان و خندان گفت: «هر دو یک نام داریم و من آن را به فال نیک می‌گیرم. اکنون، همینجا چشم براه من باش تا برای تو ارمغانی بیاورم» عبدالله بحری این بگفت و در دل آب ناپدید شد.

دیری نکشید که عبدالله بحری سر از آب برآورد و مشتی مروارید و زمرد و یاقوت در دامن عبدالله بری ریخت. چشمان عبدالله بری از دیدار این همه گوهر خیره شد و نمی‌دانست که آنچه می‌بیند به خواب است یا به بیداری! آنگاه عبدالله بحری به سخن آمد و گفت: «تمنا دارم آنها را بپذیر و هر روز سپیده‌دمان به اینجا

بیا تا دیدار، تازه و به پیمان رفتار کنیم. « عبدالله بخود آمد و او را سپاس گفت. آنگاه، یکدیگر را وداع گفتند و عبدالله بحری به دریا فرو شد. عبدالله بری با دلی شاد و پر امید به سوی شهر رفت تا به دکان نانوايي رسید. از وام خود یاد آورد و خندان به نانوا نزدیک شد و گفت: «ای برادر، گره فرو بسته کار من گشوده شد. آمده‌ام تا وام بگزارم. . . . » این بگفت و دست در جیب کرد و مثنی مروارید و یاقوت به نانوا داد. نانوا به گوهرهای گرانبها خیره شد و آنچه را که می‌دید باور نداشت. پس از لحظه‌ای درنگ، به سخن آمد و گفت: «این گوهرها خراج یک کشور است. تنها یک دانه آن چند برابر بدهی توست. . . . » ماهیگیر گفت: «ای برادر، از مهر و غمخواری توست که این ثروت به من رسیده. . . . این گوهرها پاداش نیکخواهی و نوعپروری توست، آنها را بردار و بدان که احسان و نیکی هیچگاه بی اجر نمی‌ماند. . . . » نانوا او را سپاس فراوان گفت. ماهیگیر با نانوا خدا حافظی کرد و به خانه رفت.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

بحری = دریایی

زیر دست = ماهر

بردبار = صبر کننده

سپیده‌دمان = هنگام سپیده‌دم، صبح زود

بری = آن که در بر (عشقی) زندگی می‌کند.

شرمسار = خجل، سرافکنده

تقلاً کرد = تلاش کرد، کوشید

شرمساری = عجلت، سرافکنندگی

تمنا = خواهش

طالع = بخت، اقبال

تنگدستی = بی‌چیزی، ناداری

نوعپروری = نیکی و احسان به هموعان

خیله می‌انگیخت = چاره می‌جست

وام بگزارم = قرض ادا کنم (گزاردن، ادا کردن)

خراج = مالیات

همانند = مانند، شبیه، نظیر

- ۱- عبدالله ماهیگیر چرا در این داستان، عبدالله بری نامیده شده است؟ ۲- چرا عبدالله ماهیگیر ذخیره و پس انداز نداشت؟ ۳- چه کسی به عبدالله ماهیگیر باری می کرد؟ ۴- نانوا چرا به عبدالله ماهیگیر باری کرد؟ ۵- عبدالله ماهیگیر وقتی که عبدالله دیگر را دید چه گفت؟ ۶- چرا در این داستان عبدالله دیگر عبدالله بحری نامیده شده است؟ ۷- عبدالله بری و عبدالله بحری چگونه با هم دوست شدند؟ ۸- عبدالله بری و عبدالله بحری چه پیمانی با هم بستند؟ ۹- «گره فروسته کار من گشوده شد» یعنی چه؟ ۱۰- نانوا وقتی گوهرهای عبدالله بری را دید چه گفت؟ ۱۱- «این گوهرها خراج یک کشور است» یعنی چه؟

دستور زبان

پدران و مادران برای فرزندان خود داستان گفته اند.

حضرت سلیمان قالیچه ای پرنده داشت.

عبدالله دام ماهیگیری را برداشت.

مردمان از زمانهای بسیار دور داستانگویی را آغاز کرده اند.

در این جمله ها فعل کدام است؟ دقت کنید و بگویید فعل در قسمت نهاد

جمله است یا در قسمت گزاره؟ کدامیک از این دو نتیجه درست و کدامیک

نادرست است؟ روی نتیجه نادرست خط بکشید.

فعل همیشه در قسمت **نهاد** است.

فعل همیشه در قسمت **گزاره** است.

یادآوری: سال گذشته خواندیم که فعل جزء اصلی جمله است و جمله بی فعل

معنی کاملی ندارد.

۱- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها یک جمله بسازید:

ناگوار، سیر و یاحت، شوق، گره فرو بسته، نوع پروری، دستخ، تنگدستی،
از دحام، غمخوار، طالع.

۲- جمله‌ها و عبارتهای زیر را با کلمه‌های مناسبی کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

این داستان نشان می‌دهد که مردم در روزگار آن قدیم زندگی می‌کردند. در آن روزگار آن مردم
بیشتر و فقیر بودند. کار بود و اغلب مردم وقت خود را به بیکاری می‌گذراندند. همچنین این
داستان نشان که مردم قدیم فکر می‌کردند. مردم قدیم پیوسته با رو برو بودند و آرزو
می‌کردند که روزی زندگی پیدا کنند. داستانها آرزوهای مردمان قدیم را

۳- «بگذارم» و «بگذارم» را به تناسب در جمله‌های زیر اضافه کنید:

آمده‌ام تا وام آمده‌ام تا کتابها را در قفسه

۴- به آخر کلمه‌های زیر به تناسب «گذار» و «گزار» اضافه کنید و هر یک از کلمه‌های مرکبی را که
بمست می‌آید در جمله‌ای بکار ببرید:

قانون، نماز، خلعت، وا، ره، کار، خواب.

۵- پنج جمله بنویسید که گزاره هر یک از آنها بیش از یک کلمه باشد، گزاره‌ها را در جدولی از نهاد
جدا کنید و زیر جزء اصلی جمله یعنی فعل خط بکشید.

مثال:

نهاد	گزاره
شهرزاد	هر شب قصه تازه‌ای می‌گفت

۶- فعلهایی را که در صفحه اول درس بکار رفته است تعیین کنید و در دفترتان بنویسید.

داستان عبدالله برّی و عبدالله بحری (۲)

عبدالله برّی وقتی که به خانه رسید ماجرای آدم دریایی را به زن حکایت کرد. زن چنان شاد شد که سر از پا نمی شناخت و به او گفت: «این راز را با کسی مگو و پنهان دار، زیرا مردم روزگار تنگ چشمنند و به تو حسد می ورزند و دوباره روزگارت تیره و تار می شود» ماهیگیر پاسخ داد: «راست می گویی!»
تنها با نانوا که به هنگام تنگدستی، از من دستگیری کرده است این راز را در میان گذاشته ام»

۷

روز دیگر، پگاه عبدالله سبّی بزرگ از میوه انباشت و به کنار دریا رفت و عبدالله بحری را آواز داد. عبدالله بحری سر از آب بر آورد. پس از سلام و علیک و پرسش از حال یکدیگر عبدالله بحری سبّی میوه را گرفت و به دریا فرو رفت. لختی گذشت و دوباره سر از آب بدر آورد و همان سبّی را که از گوهرهای گرانبها انباشته بود به عبدالله برّی سپرد. عبدالله برّی و بحری به امید دیدار روز دیگر، یکدیگر را وداع گفتند و یکی به سوی شهر روانه شد و دیگری به دریا فرو رفت. عبدالله برّی در سر راه خویش، مانند روز گذشته از گوهرها سه مشت به نانوا داد و آنگاه به خانه رفت.

ماهیگیر هر روز با سبّی پر میوه به کنار دریا می رفت و با سبّی پر گوهر به خانه باز می گشت. بدینگونه، عبدالله برّی و عبدالله بحری روزگار را به شادی و شادکامی می گذرانیدند.

روزی از روزها عبدالله بحری به عبدالله برّی گفت: «ای برادر، آرزو دارم که قدم رنجه کنی و به زیر آب، به کلبه من بیایی تا چشم زن و فرزندانم به دیدار تو

روشن گردد. عبدالله برّی پاسخ داد: «به دیده منت دارم؛ اما من در آب نمی‌توانم بسر برم و هلاک می‌شوم. عبدالله بحری گفت: «من روغنی دارم که هر گاه تن خود را با آن بیندایی، آب به تو آسیب نمی‌رساند. عبدالله برّی شاد شد و پذیرفت که از آن روغن بر تن خود بمالد و به کلبه عبدالله بحری به مهمانی رود. عبدالله بحری به دریا فرو رفت. پس از لختی باز گشت. ظرفی پر از روغن زرد فام و خوشبو در دست داشت. عبدالله برّی جامه از تن بر آورد و سرپای خویش را با آن روغن بیندود، سپس نام خدا را بر زبان آورد و دست عبدالله بحری را گرفت و در دریا غوطه‌ور شد».

عبدالله برّی در زیر آب چشم خود را گشود: آب دریا را دید که مانند پرده توری در برابر دیدگان او آویخته است. ماهیان و حیوانات زیبای دریایی گرد او در رفت و آمد بودند. زمانی گذشت، به شهری رسیدند. عبدالله برّی دخترانی دید زیبا با گیسوان بلند. هرگز در روی زمین دخترانی به آن زیبایی ندیده بود؛ چهره‌ای داشتند چون برگ گل لطیف، اما نیمه بدن آنان همانند ماهیان بود. عبدالله بحری، عبدالله برّی را از شهری به شهر دیگر می‌برد. دیدگان عبدالله برّی در زیبایی قصرها و مردم آن خیره شده بود. باری به شهر عبدالله بحری رسیدند. این شهر، نیز همانند شهرهای دیگر بود. عبدالله بحری قصری را نشان داد و گفت: «اینجا کاشانه من است؛ قدم رنجه کن و به درون آی که خوش آمدی.» عبدالله برّی به درون رفت. عبدالله بحری، دخترش را آواز داد؛ دختر عبدالله بحری، مانند دختران دیگر چهره‌ای از برگ گل لطیف‌تر و گیسوانی بلند داشت؛ زیبایی او چشم را خیره می‌کرد اما نیمه بدن او همچون ماهیان بود. پدر به دختر خویش گفت:

«این، همان عبدالله برّی است که هر روز برای ما میوه‌های زمینی می آورد. برخیز و غذایی برای ما بیاور . . . »

دختر دریایی برخاست و دوماهی بزرگ، که هر یک به اندازه گوسفندی بود، آورد. عبدالله برّی گرسنه بود؛ با اشتها و لذّت فراوان اندکی از آن بخورد. دیری نگذشت که زن عبدالله بحری نیز به دیدار عبدالله برّی آمد. دو بچه کوچک با او بودند و هر کدام، یک ماهی در دست داشتند و می‌خوردند؛ گویی خیار در دست دارند و می‌خورند.

در این میان چند تن از جانب پادشاه دریا به خانه عبدالله بحری آمدند و به او گفتند: «پادشاه شنیده است که کسی از مردمان روی زمین نزد تو به مهمانی آمده است. پادشاه به شوق دیدار مرد زمینی، که چون ماهیان دم ندارد، ما را فرستاده است تا وی را به حضورش بریم . . . » عبدالله بحری امر پادشاه را اطاعت کرد و دست عبدالله برّی را گرفت و با فرستادگان به قصر شاه رفتند. پادشاه و حاضران درگاه او از دیدار عبدالله برّی که دم نداشت، شگفتیها کردند. سپس عبدالله بحری از دوست خود ستایش کرد و شاه و حاضران عبدالله برّی را تحسین و آفرین گفتند. سپس پادشاه امر کرد تا او را به خزانه بردند. عبدالله از مرواریدهای آبدار و گوهرهای شاهانه، مثنی برداشت. سپس به حضور پادشاه آمد و اجازه گرفت تا به کشور خویش به روی زمین باز گردد. پادشاه او را اجازه داد. عبدالله برّی شاه را ثنا گفت و با عبدالله بحری از قصر شاه بیرون آمد.

عبدالله برّی، از دوری زن و فرزند دلتنگ شده بود. از دوست خود، عبدالله بحری اجازه خواست تا به دیار خویش باز گردد. هر چند برای عبدالله بحری جدایی

از عبدالله برّی، ناگوار بود، خشنودی یار خویش را آرزو می کرد. هر دو به روی آب آمدند. یکدیگر را در آغوش گرفتند و عبدالله برّی به خانه خویش باز گشت و عبدالله بحری در دل آب فرو رفت. آنگاه که عبدالله برّی به خانه خویش رسید، همه را چشم براه دید. زن و فرزندان به دیدار او شادمان شدند. عبدالله سرگذشت سیر و سیاحت خود را در دل آب برای آنان باز گفت. همگی با حیرت و شگفتی به داستان او گوش فرا دادند و آرزو کردند که روزی به کشور دریاها سفر کنند و آن شگفتیها و زیباییها را با چشم خویش ببینند. عبدالله برّی به آنان نوید داد که روزی آنان را به دیار دریاها ببرد و با زن و فرزندان عبدالله بحری آشنا کند.

عبدالله بخشی از آن ثروت بیکران را به درماندگان می بخشید و روزگار را با زن و فرزندان به شادی و شادکامی می گذرانید. او هر روز با سبدی پر از میوه به کناره دریا می رفت و با سبدی پر از گوهر به خانه باز می گشت.

«تلخیص از کتاب هزار و یک شب»

کلمه ها و ترکیبهای تازه

آبدار = بسیار سفید و درخشان	دیار = سرزمین
آواز داد = صدا کرد	غوطه ور شد = در آب فرو رفت
اشتها = میل	قدم رنجه کنی = قبول زحمت کنی
بیندایی = اندوده کنی (اندودن = پوشاندن)	قصر = کاخ
چیزی با مالیدن ماده ای بر روی آن	لختی = اندکی
پگاه = صبح زود	مَنّت دارم = قبول مَنّت می کنم (مَنّت = احسان، نیکویی)
تنگ چشم = تنگ نظر، کسی که آمایش دهگران را نمی تواند ببیند.	نوید داد = مزده داد
ثنا = دعا	

- ۱- چرا زن عبدالله بری گفت «این راز را با کسی مگو و پنهان دار»؟ ۲- «قدم رنجه کنی» یعنی چه؟
- ۳- دختران دریایی چگونه بودند؟ ۴- چرا پادشاه دریا می‌خواست عبدالله بری را ببیند؟ ۵- عبدالله ثروت بیکران خود را چگونه خرج می‌کرد؟ ۶- این داستان از چه کتابی گرفته شده است؟ ۷- آیا از این داستان می‌توان چیزی در باره زندگی مردم قدیم فهمید؟ ۸- زندگی در روزگاران قدیم چگونه می‌گذشت؟ ۹- چه آرزوهایی از مردم قدیم در این داستان نشان داده شده است؟ ۱۰- چه نکته‌هایی در این داستان هست که بی‌اطلاعی مردم قدیم را نشان می‌دهد؟

تصرین:

- ۱- در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها کلمه یا کلمه‌های مناسبی بگذارید و از روی آنها یک بار

بنویسید:

لحنتی عبدالله بگری دوباره سراز آب
 عبدالله بگری و بگری به امید دیدار روز دیگر یکدیگر را
 این راز را با کسی مگو که مردم روزگار اند .
 اینجا خانه من است قدم رنجه کن و به درون آیی که
 عبدالله کرسنه بود با ولذت فراوان مقداری از آن خوراکها بخورد .
 حاضران عبدالله بگری را و آفرین گفتند .
 ای برادر آرزو دارم که به کلبه من بیایی .
 دیدگان عبدالله بگری در زیبایی قصر با مردم آن
 عبدالله بگری امیر پادشاه را
 ۲- پاسخ پرسشهای ۸ و ۹ و ۱۰ را بنویسید.

- ۳- داستان عبدالله بری و عبدالله بگری را خلاصه کنید.

- ۴- فرض کنید به وسیله‌ای به اعماق دریا سفر کرده‌اید، شرح مسافرت خود را بنویسید.

بخورتا توانی به بازوی خویش

یکی روبهی دیدنی دست و پای
که چون زندگانی بسر می برد
دین بود درویش شوریده رنگ
شغال نگون بخت را شیر خورد
دگر روز باز اتفاق افتاد
یقین، دیده مرد بینده کرد
کرین پس به کجی نشینم چو مور
ز نخلان فرو برد چندی به جیب
نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش
بروشیر درنده باش اسی دغل
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر
بخورتا توانی به بازوی خویش
بگیرای جوان دست درویش پر

فرو ماند در لطف صنع خدای
بدین دست و پای از کجای خورد
که شیری درآمد شغالی به چنگ
بماند آنچه روباه از آن سیر خورد
که روزی رسان قوت روزش بداد
شد و تکیه بر آفرینده کرد
که روزی نخوردند پیلان به زور
که بخشنده روزی فرستد ز غیب
چو چنگش رک و استخوان ماند و پوست
ز دیوار محرابش آمد به کوشش
ینداز خود را چو روباه شل
چه باشی چو روبه، به دامانده سیر
که سعیت بود در ترازوی خویش
نه خود را بفکن که دستم بگیر

افتاد = افتاد	صبح = نیکویی، احسان
تکیه بر آفریننده کرد = بر آفریننده (خدا)	غیب = عالم ناپیدا
اعتماد کرد	فروماند = حیران ماند، تعجب کرد
لبهار خوردش = با او غمخواری کرد، از او	که سعیت بود در ترازوی خویش = مقصود این
نگهداری و مواظبت کرد	است که در یک کفه سعی تو گذاشته می‌شود
جیب = گریبان، یقه	و در کفه دیگر به همان مقدار، مزد تو یعنی
چنگ = دست (شغالی به چنگ = شغالی در	هر قدر کار کنی همان اندازه مزد می‌یابی.
دست)	محراب = جایی از مسجد که پیش نماز در آنجا
چنگ = نوعی آلت موسیقی، چنگ از چوب	نماز می‌گزارد.
و پوست و مفتول ساخته می‌شود. شاعر، شخص	نگون‌بخت = بدبخت
مورد نظر را در لاغری به چنگ تشبیه کرده است.	بقین = علم، اطلاع کامل، آگاهی (بقین،
درویش = نهیست، بینوا	دیده مرد بیننده کرد = علم و اطلاع چشم مرد
دغل = حيله‌گر، نبل	را بینا کرد)
زنخدان = چانه	
شد = رفت	
شوریده‌رنگ = آشفته حال، پریشان	

پرسش:

- ۱- کسی که روباه را دید چرا تعجب کرد؟ ۲- مرد پس از آنکه روباه را دید چه کرد؟ ۳- مرد از کار خود چه نتیجه گرفت؟ ۴- به نظر شما مقصود شاعر از اینکه می‌گوید «ز دیوار محرابش آمد به گوش» چیست؟
- ۵- آیا خوب است که کسی خود را ضعیف نشان دهد تا دیگران به وی ترحم کنند؟ ۶- «بقین، دیده مرد بیننده کرد» یعنی چه؟ ۷- مراد از «تکیه بر آفریننده کرد» چیست؟ ۸- مراد از «که سعیت بود در ترازوی خویش» چیست؟ ۹- سعدی درویش را از لاغری به چه تشبیه کرده است؟ ۱۰- این شعر از کیست؟ ۱۱- بوستان چه کتابی است؟

به این نکته توجه کنید:

چنانکه می‌دانیم هر بیتی از شعر دو پاره دارد که هر پاره را یک مصراع می‌گویند، در بیت اولِ شعری که خواندیم «یکی روبهی دید بی دست و پای» پاره یا مصراع اول و «فروماند در لطف و صنع خدای» مصراع دوم است. مصراع اول با کلمهٔ «پای» و مصراع دوم با کلمهٔ «خدای» پایان یافته است. هر دو کلمه به حرفهای الف و یاء (ای) پایان می‌یابد. (ای) را در این بیت و همچنین حرفهای مانند هم را در کلمه‌های آخر مصراعها «قافیه» می‌گویند. پس «ای» در بیت اول، «رد» در بیت دوم، «نگ» در بیت سوم قافیه است.

در بیت «بخور تا توانی به بازوی خویش - که سعیت بود در ترازوی خویش» «ازوی» قافیه است. علاوه بر قافیه یک کلمه نیز تکرار شده است. کلمه‌ای را که بعد از قافیه عیناً تکرار می‌شود ردیف می‌گویند. در بیت بالا «خویش» ردیف است.

تمرین:

- ۱ - حالت روپاه را چنانکه در این حکایت آمده است وصف کنید.
- ۲ - یک بار از روی درس بنویسید.
- ۳ - این حکایت را به نثر بنویسید و شکلی برای این داستان بکشید.
- ۴ - قافیه‌ها و ردیفهایی را که در شعر بکار رفته است تعیین کنید و بنویسید.
- ۵ - شعر را حفظ کنید.

چه خوش است مرگی که در راه میهن باشد

چو ایران نباشد تن من میباد

بدین بوم و برزنده یک تن مباد

دویست سال بود که کوروش، شاهنشاهی بزرگ هخامنشی را بنیاد گذاشته بود. دویست سال بود که کشور ما نیرومندترین کشور جهان بشمار می رفت. مردمانی مرزهای کشور را حراست می کردند که اینک پس از گذشت هزاران سال، شرح دلاوریها و قهرمانیهای آنان را در صخره ها و بدنه کوهها می خوانیم. تخت جمشید با عظمت و شکوه خیره کننده اش مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود.

در میان این همه شکوه و جلال ناگاه تندبادی سهمگین از سوی باختر وزیدن گرفت. جهان از غبار مذلت تیره شد. اسکندر، مردی شهرت طلب از سرزمین مقدونیه قدم بر مرزهای شاهنشاهی هخامنشی گذاشت و بالشکری بیکران به سوی قلب کشور ما رو آورد. امیدها بیکباره به نومیدی گرایید. خورشید در پس پرده بدبختی نهان شد. آیا باید به همین سادگی گذاشت تا بیگانگان سرزمین ما را لگدکوب سم اسبان سازند؟ هرگز، هرگز، میهن دوستان تا آخرین قطره خون خود در برابر دشمن پایداری خواهند کرد.

اسکندر با سپاه عظیم خود قسمتی از خاک ایران را در نور دیده بود و به سوی تخت جمشید پیش می راند. برای ورود به فارس می بایست از گذرگاهی تنگ در میان کوههای سر به آسمان کشیده و جنگلهای انبوه بگذرد.

آریوبرزن سردار دلاور ایرانی تنها چاره را آن دانسته بود که در این گذرگاه تنگ، راه را بر اسکندر و سپاه بیکران او بگیرد. چه تنها در چنین جاهایی است که

سپاهی اندک می‌تواند سپاهی گران را شکست دهد.

آفتاب تازه تاریکی شب را زوده بود. آریوبرزن، در پشت اسبی زیبا و نیرومند سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین نقطه آن پیش می‌راند. باره‌سردار، با یالهای فرو ریخته و دم برافراشته پیشتر از اسبهای دیگر، سوار خود را به بالا می‌کشد. هر چند گامی که برمی‌داشت یادی در بینی می‌افکند، نفس را بتندی بیرون می‌داد و سر را بالا می‌کشید و اینچنین آشفته‌گی و بیتابی خود را آشکار می‌ساخت. گویی از سرانجام ناگوار سوار خود آگاه است.

وقتی که سپاهیان آریوبرزن به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شده بودند. آریوبرزن فرمان داد تا سپاهیان سنگهای بزرگ از بالای کوه به پایین درغلثانند.



سنگها با قوتی هر چه تمامتر به پایین می غلتید و در میان سپاه اسکندر می افتاد یا در راه به برآمدگی یا سنگی دیگر بر می خورد، و در حال خرد می شد و با شدتی حیرت آور در میان مقدونیها می پراکند و گروهی را پس از گروهی دیگر نقش بر زمین می ساخت. اسکندر که تا این موقع در جایی مانعی در مقابل سپاه عظیم خود ندیده بود غرق اندوه گردید و سرانجام فرمان عقب نشینی داد و در حالی که در هر لحظه تنی چند از سپاهیان به خاک در می غلتیدند به جلگه برگشت.

در این هنگام یکی از اُسرای جنگی که در سرزمینی بیگانه گرفتار شده بود به اسکندر پیغام داد که من از پیش به این سرزمین آمده ام و به اوضاع این نواحی آگاهی دارم، راهی می شناسم که سپاه ترا به بالای کوه می رساند.

وقتی که شب از نیمه گذشته و تاریکی بر همه جا سایه افکنده بود اسکندر، در حالی که قسمتی از سپاه خود را در جلگه باقی گذاشته بود قسمتی دیگر را، در راهی که اسیر نشان داده بود پیش می برد.

آفتاب هنوز فروغ زرین خود را بر کوه و جلگه نتابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سوی آنان را احاطه کرده است.

آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را بر خان و مان دید و مذلت و خفت را بر جان خرید یا جنگید و خاک وطن را از خون خود گلگون کرد؟ دلیران ایرانی راه دوم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند بلکه جدالی کردند که پس از دو هزار و سیصد سال خاطره آن هنوز در تاریخ باقی است.

نبرد دلاوران ایرانی شگفت آور بود. حتی آنان که سلاح نداشتند به سپاه دشمن حمله می کردند، می کشتند و کشته می شدند. آریوبرزن با معدودی سوار و



پیاده خود را به سپاه عظیم دشمن زد. گروهی بسیار از آنان را به خاک افکند و با اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داد توانست حلقه سپاه دشمن را بشکافد. او می‌خواست زودتر از دشمن خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند. در این هنگام آن قسمت از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود راه را بر او گرفت.

در اینجا نیز آریوبرزن، سردار شجاع ایرانی بیباکانه بر دشمن حمله کرد. خود و سپاهیان خود را چندان جنگیدند که همگی کشته شدند و نموداری از شجاعت و از جان‌گذشتگی در راه میهن برای آیندگان به یادگار گذاشتند.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

حیرت آور - تعجب آور	اسرا - اسیران، آنان که در جنگ گرفتار دشمن می‌شوند
خاطره - یاد	باره - اسب
عفت - خواری	بنیاد گذاشته بود - تأسیس کرده بود
در حال - فوراً	ببایکانه - از روی بیباکی، بدون ترس
در نور دیده بود - طی کرده بود	تسلیم - رام و مطیع شدن (آیا باید تسلیم شد -
زدوده بود - از بین برده بود	آیا باید رام و مطیع شد)
سلاح - وسیله جنگی مانند تیر و شمشیر	ثدبدا - باد تند، طوفان، در اینجا حمله دشمن
سهمگین - ترس آور	به طوفان و باد تند تشبیه شده است.
قلب کشور - وسط کشور، پایتخت کشور	جدال - جنگ
لگد کوب - لگدخورده، پامال شده	چیرگی - تسلط، پیروزی
ملئت - خواری	حراست می کردند - پاسبانی می کردند، نگهبانی
معلود - اندک	می کردند
نمودار - نمونه، مثال	

پرسش:

۱ - شرح دلاوریها و قهرمانیهای چه کسانی را در صخره‌ها و بدنه کوهها می‌خوانیم؟ ۲ - مرکز فرمانروایی پادشاهان هخامنشی کجا بود؟ ۳ - مراد از این جمله چیست: «ناگاه تند بادی سهمگین از سوی باختر وزیدن گرفت»؟ ۴ - اسکندر که بود؟ ۵ - اسکندر از کدام سو به کشور ما حمله کرد؟ ۶ - مراد از این جمله چیست: «خورشید در پس پردهٔ بدبختی نهان شد»؟ ۷ - آریوبرزن تنها چارهٔ عقب نشاندن اسکندر را در چه دید؟ ۸ - آریوبرزن چگونه توانست سپاه اسکندر را به جلگه عقب نشاند؟ ۹ - اسکندر به راهنمایی چه کسی توانست سپاه خود را به بالای کوه برساند؟ ۱۰ - آریوبرزن چرا می‌خواست حلقهٔ سپاه دشمن را بشکافد؟ ۱۱ - سردار ایرانی و سپاهیان‌ش به چه سرانجامی دچار شدند؟ ۱۲ - شعری که در آغاز درس نقل شده چه مناسبتی با این داستان دارد؟

عبدالله دام ماهیگیری را برداشت. پروین داستانهای خیالی را دوست دارد. آریوبرزن حلقه سپاه دشمن را شکافت. پرویز تشنه است.

در این جمله ها فعل کدام است؟ ... برخی از این فعلها **انجام دادن کاری** را نشان می دهد و برخی **داشتن حالتی** را. کدام فعلها انجام دادن کاری را نشان می دهد؟ ... در جمله «پروین داستانهای خیالی را دوست دارد.» و «پرویز تشنه است.» فعل کدام است؟ ... «دوست دارد» و «تشنه است» انجام دادن کاری را نشان نمی دهد بلکه **حالتی** را به کسی **نسبت** می دهد. در جمله «پروین داستانهای خیالی را دوست دارد.»، «دوست داشتن» را به پروین نسبت داده ایم. و در جمله «پرویز تشنه است.» «تشنه بودن» را به پرویز نسبت داده ایم.

فعل کلمه ای است که **روی دادن** یا **کردن کاری** یا **داشتن حالتی** را نشان می دهد.

تمرین:

۱- اسمهایی را که در صفحه اول و دوم این درس با صفت همراه آمده است پیدا کنید و بنویسید.

مثال: **سرزمین پهناور**

۲- با توجه به مطالبی که در این درس آمده اسمی را توصیف کنید که سوار خود را در دامنه کوهی بالا می برد و حرکات و حالات آن را بنویسید.

۳- داستان این درس را در یک صفحه خلاصه کنید.

۴- در این جمله ها تعیین کنید که فعل در کدامیک انجام دادن کاری را نشان می دهد و در کدامیک داشتن حالتی را:

آریوبرزن با دشمن جنگید. هوا سرد بود. من گرسنه ام. عبدالله مثنی مروارید به دامن نانوا ریخت. دیروز یک کتاب لغت خریدم.

ایران

ایران عزیز خانه ماست
از کوروش و اردشیر و دارا
می جوی نشانه ما به هزمرز
از ساحل هیرمند تا خشن
خشتی که فکاده بر زمین است
آن کوه که بگری به هامون
این ناموران و پاک جانان
با نام نگو جهان سپردند
پس دست بدست از پدرها
امروز که ای ستوده فرزند
«خافل غشین نه وقت بازی است
از پامنشین و جا نگه دار

میهن، وطن، آشیانه ماست
میراث رسیده است مارا
از خسرو و طوس و گیتو و کودرز
رستم سپرد با پی رخس
از خون دلاوران عجمین است
پرورده به دامن آفریدون
بخشنده سرو جهان ستانان
رفتند و به دیگران سپردند
گر دید و رسید با پسرها
هستی تو بر این سرا خداوند
وقت هنر است و سرفرازی است
گر سر بدهی سرا نگه دار

حبیب بنیادی

آفریدون - فریدون، پادشاه مشهور شاهنامه که
شعناک را شکست داد.

اردشیر - اردشیر بابکان بنیانگذار سلسله ساسانی
از پادشاهان - از کوشش و حرکت باز نمان، از
کوشش و فعالیت کوتاهی نکن.

با پسرها - به پسرها

بخشنده سر - آن که سر می‌بخشد، آن که از
گناه عطاکاری که باید کشته شوند و سرشان
از تن جدا گردد می‌گذرد.

پاک‌جان - پاک باطن، آن که فکر و اندیشه بد
ندارد.

پی - قلم

جهانستانان - گبرندگان جهان. پادشاهانی که
دنیا را در تصرف آورده‌اند.

خسرو - کیخسرو پادشاه داستانی شاهنامه

دارا - داریوش اول، پادشاه بزرگ سلسله
هخامنشی

رستمش - رستم آن را

سپرد - طی کرد

ستوده - ستایش شده

طوس - یکی از پهلوانان شاهنامه

عجین - سرشته، آمیخته

گودرز - یکی از پهلوانان شاهنامه

گیو - یکی از پهلوانان شاهنامه

وخش - سرزمینی در کنار رود جیحون

هامون - دشت، صحرا

پرسش:

۱ - ایران، کشور عزیز ما از چه کسانی به ما به ارث رسیده است؟ ۲ - از چه کسانی باید در مرزهای کشور
نشانه‌هایی بجویم؟ ۳ - خسرو و طوس و گیو و گودرز چه کسانی بوده‌اند؟ ۴ - به نظر شما چگونه می‌توان از
خسرو و طوس و گیو و گودرز در مرزهای کشور نشانه‌هایی یافت؟ ۵ - رستم که بود؟ ۶ - رستم چه کرد؟ ۷ -
مراد از این شعر چیست: «عشتی که فتنه بر زمین است از خون دلاوران عجین است». ۸ - فریدون که
بود؟ ۹ - فریدون در کجا پرورش یافت؟ ۱۰ - سرزمین ایران چگونه به دست ما رسیده است؟ ۱۱ - امروز چه
کسانی نگهبان و صاحب این سرزمینند؟ ۱۲ - ما امروز چه وظیفه‌ای داریم؟ ۱۳ - چگونه می‌توان به میهن خود
خلمت کرد؟

به این نکته توجه کنید:

می‌دانیم که اگر در نوشته خود، مطلبی از کسی دیگر نقل کنیم، آن را در داخل این علامت **»** می‌نویسیم. مانند: انسان نباید خودش را بستاید بلکه باید گفتار و کردارش چنان باشد که مورد پسند مردم قرار گیرد. **»** مشک آن است که ببوید نه آن که عطر بگوید. **»**

عبارت داخل علامت از سعدی است. این علامت را **گیومه** می‌نامند. در درس نیز یک بیت در داخل گیومه است. این بیت از نظامی است که شاعر آن را در شعر خود نقل کرده است.

تمرین:

- ۱- نام کسان و جاهایی را که در این درس آمده است با توضیح مختصری بنویسید:
مثال: **اردشیر**، نام نخستین پادشاه ساسانی که او را اردشیر بابکان نیز گویند.
- ۲- جواب این پرسشها را بنویسید:
الف- فریدون چگونه و به باری چه کسی به پادشاهی رسید؟
ب- کدام بیت این شعر از نظامی است؟
ج- مبین دوستی یعنی چه و فرد مبین دوست چه وظیفه‌هایی دارد؟
۳- پنج جمله بسازید و نهاد و گزاره هر یک از آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
برادر بزرگ من	به دبیرستان می‌رود.

۴- یک بار از روی شعر بنویسید.

۵- شعر را حفظ کنید.

خود را بباز مایید (۲)

۱- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف- به چه داستانهای افسانه‌های تاریخ می‌گویند؟

ب- به چه دلیل داستان شهرزاد و شاه ستمگر، خیالی است؟

ج- داستانهای قدیم از چه چیزها با ما سخن می‌گویند؟

د- در داستان عبدالله بری و عبدالله بحری چه آرزوهایی نهفته است؟

ه- کلیله و دمنه چه کتابی است؟

و- هزار و یک شب چه کتابی است؟

۲- در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسب بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:
داستانها از گذشتگان به آیندگان رسیده است. در زمانهای قدیم و توانگران تهیدستان
درمانده را به وامی‌داشتند. در میان شیر دو شغال بود که نام یکی کلیله و نام دیگری بود.
آدمیان باید یکدیگر باشند و به هنگام سختی و به یاری هم بشتابند. کار من گشوده
شد، آمده‌ام تا وام بگیرم. آیا باید به همین سادگی گذاشت تا بیگانگان سرزمین ما را سم اسپان سازند؟
عبدالله به پیش نانو رفت و گفت آمده‌ام تا وام به جای نقطه‌ها کلمه‌های مناسب
۳- مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

بروشیر دهنده باش ای دغل	یمند از خود را چو روباه شل
چنان سعی کن که تو ماند چو شیر	چه باشی چو روبه، به و امانده سیر
بخور تا توانی به بازوی خویش	که سغیت بود در ترزوی خویش

۴- کلمه‌های هم‌معنی با این کلمه‌ها را بنویسید و با هر یک جمله‌ای بسازید:

فرمانبردار، سریع، قاطر، زیردست، خراج، دیار، ثنا، خاطره.

۵- در جمله‌های زیر نهاد و گزاره را تعیین کنید و در جدولی بنویسید و زیر فعلهای گزاره خط بکشید:
پادشاهی ستمگر شهرزاد را به همسری برگزید. - عبدالله هر روز به کنار دریا می‌رفت. - مرد با نان و پول
به خانه بازگشت. - ماهگیر مثنی مروارید به نانا داد. - عبدالله لختی اندیشید. - آریوبرزن خود را به سپاه
دشمن زد. - جهان از غبار ملالت تیره شد. - آفتاب تازه تاریکی شب را زوده بود.

۶- تعیین کنید کدامیک از این فعلها داشتن حالتی و کدامیک انجام دادن کاری را نشان می‌دهد:

خریدم، سرد بود، دوست دارم، نوشته است، آمد، سوختند است، کشف کرد، بخوانید، آورد.

نمایش

همچنانکه داستانها انواع^۱ گوناگون دارد برای آگاه شدن از داستانها نیز راههای گوناگونی هست. می توان داستانها را در کتابها خواند، می توان آنها را از زبان داستانگو یا نقال شنید، می توان آنها را در نمایش دید.

نمایش آن است که عده ای خود را به جای قهرمانان داستان بگذارند و صحنه های آن را یک بیک بازی کنند. نمایش خود شکلهای و شاخه های گوناگون دارد. اگر بازیکنان داستان سخن نگویند و تنها با حرکتهای بدن و حالتهاى صورت، صحنه ها را نشان دهند به نمایش «پانتومیم» می گویند، و اگر این حرکتهای و حالتها همراه موسیقی به صورت رقص در آید، به نمایش «باله» می گویند. اگر قهرمانان نمایش همراه با موسیقی به آواز با هم سخن بگویند و بازی کنند نمایش «اپرا» نامیده می شود. نمایشی که در آن به جای آدمی، عروسکها بازی کنند، خیمه شب بازی نام دارد. و هر گاه از صحنه های نمایش با دوربین، فیلمبرداری شود و بعد این تصویرها به صورت متحرک^۲ روی پرده نشان داده شود، اسم نمایش «سینما» می شود.

نوشته ای را که از روی آن فیلم سینمایی تهیه می شود فیلمنامه یا «سناریو» می نامند. فیلمنامه هم داستان فیلم را شرح می دهد و هم شرح جزئیات^۳ صحنه های فیلم و چگونگی فیلمبرداری را بیان می کند.

شکل نخستین و اصلی نمایش همان است که چند تن خود را به جای قهرمانان داستان بگذارند و کارهایی را که قهرمانان کرده اند و سخنانی را که در میان آنان گفته شده است تکرار کنند. چنین نمایشی، ترکیبی از گفتگو و حرکت است.



تعزیه خوانی در عهد ناصرالدین شاه - نقاشی کمال الملک

اینگونه نمایش از روزگاران قدیم در جهان معمول بوده و در هر کشوری به روشی خاص برگزار می شده است. هنوز هم در بسیاری از کشورها نمایشهای قدیم دوستداران فراوان دارد.

نمایش خاص کشور ما تعزیه یا شبیه خوانی است که جنبه مذهبی دارد و اغلب یکی از واقعه های روز عاشورا را نشان می دهد.

شبیه خوانها مطالب خود را بیشتر به شعر و آواز و اکثر از روی نوشته می خوانند. کسی که شبیه خوانی به دستور و رهبری او برگزار می شود شبیه گردان یا تعزیه گردان نامیده می شود. تعزیه گردان مطالب و اشعار تعزیه را تهیه و تنظیم می کند، بازیکنان و لباس و نقش هر یک را انتخاب می نماید. هنگام نمایش نیز با اشاره دست یا عصا دستورهای لازم به شبیه خوانها و طبل زنهای می دهد.

در قرن گذشته شبیه خوانی رواج فراوانی داشته و بخصوص در تهران با شکوه فراوان همراه بوده است و اکنون گاه و بیگاه در گوشه و کنار کشور دیده می شود. نمایشی که امروز در سراسر جهان پسندیده همگان است و رواج بسیار دارد



صحنه‌ای از حرمه شب‌بازی

معمولاً تئاتر نامیده می‌شود. تئاتر هم نام نمایش است و هم نام محلی که نمایش در آن برگزار می‌شود. در زبان فارسی به محل برگزاری تئاتر تماشاخانه هم می‌گویند.

تماشاخانه سالن بزرگی است که در قسمتی از آن به بلندی یک متر جایی سگوماند می‌سازند که با پرده از سالن جدا می‌شود و به آن صحنه یا «سن» می‌گویند.

نمایش به روی صحنه اجرا می‌شود. در سالن تماشاگران پشت سر هم روی صندلیهایی که بردیف چیده شده است می‌نشینند. تا وقتی که نمایش شروع نشده تماشاگران پشت پرده را نمی‌بینند. نمایش با بالا یا کنار رفتن پرده آغاز می‌شود. ممکن است نمایش یک

پرده‌ای باشد، یعنی یک بار پرده گشوده شود، نمایش انجام گیرد، پرده بسته شود و داستان پایان یابد. گاهی نمایش دو یا چند پرده‌ای است. یعنی داستان نمایش در یک پرده به پایان نمی‌رسد، بلکه چند بار صحنه عوض می‌شود و پرده نیز برای عوض کردن



صحنه‌ای از یک تئاتر



سینما

آرایش صحنه بسته و باز می‌شود. نمایشهای کوتاه معمولاً در یک پرده و نمایشهایی که داستان آنها مفصل است در دو یا چند پرده اجرا می‌شود.

در پشت صحنه نمایش اتاقهایی است که در آنها بازیگران چهره‌آرایی می‌کنند و لباس می‌پوشند. آنها را اتاق آرایش یا اتاق چهره‌آرایی می‌گویند. داستانی را که به صورت خاصی برای نمایش نوشته می‌شود نمایشنامه می‌گویند. در نمایشنامه هم گفتگوهای بازیگران نمایش نوشته می‌شود، و هم آرایش صحنه و هم اینکه بازیگران در حین گفتگو چه حرکت‌هایی باید انجام دهند.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

چین = هنگام، وقت
صحنه = سکوی نمایش و آنچه از آرایش و
وسایل نمایش در آن دیده می‌شود.
متحرک = حرکت کننده

انواع = نوعها، گونه‌ها
جزئیات = چیزهای جزئی
چهره‌آرایی = آراستن صورت، آرایش دادن
صورت به شکل اشخاص داستان نمایش که در
زبان فرانسوی «گرم» گویند.

پرسش:

- ۱- نقال چیست؟ ۲- پانتومیم چه نوع نمایشی است؟ ۳- باله چیست؟ ۴- اپرا چه نوع نمایشی است؟
- ۵- خیمه‌شب‌بازی چیست؟ ۶- سینما چه نوع نمایشی است؟ ۷- فیلمنامه چه نوع نوشته‌ای است؟ ۸- نمایش خاص کشور ما چه نام دارد؟ ۹- در شبیه‌خوانی بیشتر چه وقایعی را نمایش می‌دهند؟ ۱۰- تعزیه‌گردان به چه کسی گفته می‌شود؟ ۱۱- نمایش در کجا برگزار می‌شود؟ ۱۲- پرده در نمایش یعنی چه؟ ۱۳- نوشته‌ای که از روی آن نمایش اجرا می‌شود چه نام دارد؟ ۱۴- در نمایشنامه چه نوشته می‌شود؟

علی نامه می نویسد. علی نامه نوشت. علی نامه خواهد نوشت.

توجه کنید به هر یک از این جمله ها می توان کلمه ای افزود: **علی هم اکنون**

نامه می نویسد. **علی دیروز** نامه نوشت. **علی فردا** نامه خواهد نوشت. آیا می توانستیم

کلمه **فردا** را به جمله دوم بیفزاییم و کلمه **دیروز** را به جمله سوم؟ چرا؟ ...

« علی نامه می نویسد. » نشان می دهد که هم اکنون در **زمان حال** علی نامه

می نویسد. « علی نامه نوشت. » نشان می دهد علی در **زمان گذشته** نامه نوشت. « علی

نامه خواهد نوشت. » نشان می دهد که علی در **زمان آینده** نامه خواهد نوشت.

در پیش خواندیم که فعل، انجام دادن یا انجام گرفتن کاری یا روی دادن

حالتی را نشان می دهد. می توانیم این مطلب را نیز اضافه کنیم که فعل، زمان

انجام دادن یا انجام گرفتن کار یا روی دادن حالت را نیز نشان می دهد.

تمرین:

۱- با هر یک از این کلمه ها و ترکیبها جمله ای بسازید:

قهرمان داستان ، چهره آرای ، متحرک ، بازیگران ، فیلمنامه ، صحنه ، تعزیه ، خورشیدبازی ،

جزئیات ، نقال .

۲- پاسخ پرسشهای ۲ تا ۶ را بنویسید.

۳- هر یک از این کلمه های مرکب از چه اجزایی ساخته شده است: فیلمبردار، چهره آرا، فیلمنامه،

سرگرم کننده، شبیه گردان، تماشاخانه، نمایشنامه، گفتگو، بازیگر، نمایشنامه نویس، همراه.

مثال: **فیلمبردار - فیلم + بردار**

۴- پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان گذشته حکایت کند، پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان

حال حکایت کند و پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان آینده حکایت کند.

خسیس

نمایشنامه‌ای که در اینجا می‌خوانیم ترجمه قسمتی از پرده سوم نمایشنامه «خسیس» نوشته مولیر نمایشنامه‌نویس بزرگ فرانسوی است که در قرن هفدهم میلادی می‌زیسته است. شخص اول این نمایشنامه مردی لثیم و خسیس است به نام هارپاگون که ناظری به نام والر دارد. والر برای خوشامد هارپاگون همه گفته‌های او را تصدیق می‌کند. ولی ژاک که هم آشپز و هم کالسکه‌ران اوست عیبهای هارپاگون را بی‌پرده و صریح به او می‌گوید.

هارپاگون: ناظر! بیا در این کار با من یاری کن. آهای ژاک بیا، ترا برای چنین روزهایی نگه داشته‌ام.

ژاک: ارباب! با آشپز خود فرمایشی دارید یا با کالسکه‌ران؟ چون من هم آشپزم هم کالسکه‌ران.

هارپاگون: با هر دو.

ژاک: اما بفرمایید اول با کدامیک فرمایشی دارید؟

هارپاگون: با آشپز.

ژاک: پس لطفاً تأمل بفرمایید (ژاک روپوش کالسکه‌رانی را از تن درمی‌آورد و بالباس آشپزی پیش می‌آید).

هارپاگون: این دیگر چه تشریفات زشت و مضحکی است؟

ژاک: شما مطلب را بفرمایید.

هارپاگون: آقای ژاک من قول داده‌ام که امشب به دوستان، شامی بدهم.

ژاک: (پیش خود) از عجایب است.



هارپاگون: بگو ببینم غذای خوبی به ما خواهی داد؟

ژاک: البته اگر پول کافی مرحمت فرمایید.

هارپاگون: ای وای باز پول! مثل این است که جز این چیزی ندارد بگوید.

هی پول هی پول. این کلمه از زبانشان نمی افتد. تنها حرفشان همین کلمه است.
پول، پول.

ناظر: (رو به ژاک) هرگز من جوابی گستاخانه‌تر از این نشنیده‌ام. واقعاً فکر

می کنی معجزه بزرگی است اگر با پول زیاد غذای خوبی فراهم کنی؟ چه کاری
در دنیا از این آسانتر؟ این کار از هر ابلهی برمی آید. مرد زورنگ کسی است که
با پول کم غذای خوب و سفره رنگین ترتیب بدهد.

ژاک: غذای خوب و پول کم؟

ناظر: بله.

ژاک: قسم به خدا، آقای ناظر، اگر سرّ این کار را نشان بدهید و آستین بالا بزنید و این شام را راه بیندازید بسیار متشکر خواهم شد و الا اگر حرف است، فضولی است.

هارپاگون: خفه شو، بگو ببینم چه لازم داریم؟

ژاک: از آقای ناظر خودتان بپرسید که می‌تواند با پول کم سفره رنگین فراهم کند.

هارپاگون: هی! من از تو می‌پرسم.

ژاک: چند نفر در سر میز خواهید بود؟

هارپاگون: هشت یا ده نفر، ولی تو بیش از هشت نفر را در نظر مگیر، غذایی که برای هشت نفر تهیه کنند ده نفر را خوب سیر می‌کند.
ناظر: صحیح می‌فرمایند.

ژاک: بسیار خوب، چهار قسم آش و پنج نوع خوراک لازم است.

هارپاگون: ای وای چه می‌گویی! با این مقدار یک شهر را می‌شود غذا داد.
ژاک: کجا...

هارپاگون: (دست بر دهان آشپز می‌گذارد) ای خائن نابکار! تو می‌خواهی مرا خانه خراب کنی.

ژاک: خوراک سرد...

هارپاگون: (باز دست بر دهان او می‌گذارد) باز هم؟

ناظر: (خطاب به آشپز) واقعاً مگر می‌خواهی شکم همه بترکد؟ مگر ارباب دوستانش را دعوت کرده است که آنها را به زور پرخوری بکشد؟ برو کمی

دستورهای بهداشتی را بخوان و از پزشکان بپرس که پرخوری چقدر زیان‌آور است!

هارپاگون: صحیح است. حق با اوست.

ناظر: آقای ژاک، تو و همکارانت بدانید که سفره پر گوشت محلّ هلاک است و کسی که بخواد نسبت به مهمانان خود دوستی نشان بدهد باید در سفره او کمال قناعت و صرفه‌جویی رعایت شده باشد. به قول گذشتگان خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

هارپاگون: به، چه خوب گفته! بیا تا برای این حرف عالی دهنّت را ببوسم. این زیباترین سخنی است که در تمام عمر خود شنیده‌ام. باید زیست برای خوردن نه خوردن برای زی... نه، نه، نشد. اینطور نبود. تو چه گفتی؟

ناظر: عرض کردم خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

هارپاگون: (به آشپز) بله شنیدی؟ (خطاب به ناظر) مرد بزرگی که این حرف رازده کیست؟

ناظر: حالا اسمش را بیاد ندارم.

هارپاگون: فراموش مکن که این را برای من بنویسی تا بگویم به خطّ زر بر دیوار اتاق غذاخوری بنویسند.

ناظر: اطاعت می‌کنم. راجع به شام هم اجازه فرمایید من ترتیب آن را خواهم داد.

هارپاگون: پس معطل مشو.

ژاک: چه بهتر، زحمت من کمتر خواهد بود.

هارپاگون: (به ناظر) باید از آن چیزهایی تهیه کرد که آدم را نخورده سیر کند. مثلاً مقداری لوبیبای درشت و قدری خمیر پر از شاه‌بلوط.

ناظر: خاطر جمع باشید، قربان.

هارپاگون: ژاک باید کالسکه مرا پاک کنی.

ژاک: ناآمل فرمایید، این امر راجع به کالسکه‌ران است (پس لباس مخصوص کالسکه‌رانی را می‌پوشد) قربان فرمودید؟

هارپاگون: گفتم که باید کالسکه را پاک کنی، اسبها را ببندی و مرا به بازار ببری.

ژاک: اسبهای شما قربان؟ به خدا قسم اصلاً نای راه رفتن ندارند. اگر بگویم در لجای خود خوابیده‌اند درست نیست، چون این زبان‌بسته‌های بیچاره اصلاً جای خوابی ندارند. سرکار چنان آنها را به روزه واداشته‌اید که از وجودشان چیزی بر جای نمانده است.

هارپاگون: از بیکاری و تن‌پروری بیمار شده‌اند.

ژاک: آیا اگر کار نکنند چیزی هم نباید بخورند؟ واقعاً دیدن آنها در این ضعف و بی‌حالی دل مرا ریش می‌کند. من اسبهایم را دوست دارم و وقتی آنها را در حال زجر کشیدن و جان‌کندن می‌بینم مثل این است که خود را در آن حالت می‌بینم. ناچار از خورد و خوراک خود کم می‌کنم و چیزی به آنها می‌رسانم واقعاً انسان باید بسیار بیرحم و سنگدل باشد که به حیوانات رحم نکند.

هارپاگون: به بازار رساندن من برای آنها زحمتی ندارد.

ژاک: نه ارباب، من جرأت ندارم آنها را راه بیندازم زیرا دلم راضی نمی‌شود

در این حال به آنها شلاق بزنم. اسبهایی که خود را نمی‌توانند بکشند چگونه می‌خواهید کالسکه را بکشند؟

ناظر: قربان، من همسایه را وا خواهم داشت که کالسکه را براند. ژاک را بگذارید در خانه سرگرم تهیه شام باشد.

ژاک: بسیار خوب، بهتر است که این اسبها در زیر دست دیگری بمیرند و من شاهد جان‌کندن آنها نباشم.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

لثیم = پست، بغیل	تأمل بفرمایید = صبر کنید (همراه با احترام)
مضحک = خنده‌دار، خنده‌آور	تشریفات = مراسم، رسمها
نا = تاب، طاقت (نای راه رفتن ندارند) - طاقت راه رفتن ندارند)	خسیس = بغیل و کسی که با داشتن ثروت از خرجهای لازم دریغ دارد.
نابکار = بدکردار، بدکار	عجایب = چیزهای شگفت‌آور
ناظر = مباشر، کارگزار	کمال قناعت = قناعت بسیار
	گستاخانه = بیباکانه، بیشرمانه

پرسش:

- ۱- نمایشنامه خسیس اثر کیست؟ ۲- شخص اول نمایش چه صفتی دارد؟ ۳- ژاک چه کاره بود؟
- ۴- هارپاگون می‌خواست چه شامی تهیه شود؟ ۵- چرا هارپاگون به ژاک می‌گوید: «تو بیش از هشت نفر را در نظر بگیر»؟ ۶- به عقیده ناظر کسی که می‌خواهد به مهمانان خود دوستی نشان دهد چه باید بکند؟ ۷- ناظر در گفته‌های خود از چه مثل قدیم استفاده کرد؟ ۸- چرا هارپاگون می‌خواست ناظرش چیزهایی برای شام تهیه کند که آدم را نخورده سیر می‌کند؟ ۹- چرا اسبهای هارپاگون نای راه رفتن نداشتند؟

۱ - برای این اشخاص صفت یا صفتهای مناسب پیدا کنید و بنویسید:

الف - کسی که با داشتن ثروت از خرج کردن خودداری می کند و به خود و اطرافیان سخت می گذراند.
ب - کسی که بیش از اندازه خرج می کند.

۲ - به جای جمله های زیر، جمله هایی بنویسید که با احترام همراه باشد:
چه می گویی؟ صبر کن! حرفت را بزن! اگر پول کافی ندی! چه گفתי؟

مثال: چه می گویی؟ - چه فرمایشی دارید؟

۳ - نمایشنامه ای را که خواندید با راهنمایی آموزگار در کلاس اجرا کنید.

۴ - سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن ماضی باشد. سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن مستقبل باشد. سه جمله از درس انتخاب کنید که فعل آن مربوط به زمان حال باشد.

۵ - داستانی بسازید که شخص اول آن مردی چون هارپاگون باشد.

۶ - نوشته زیر بخشی از داستان کاوه آهنگر است. این نوشته را به صورت نمایشنامه در آورید:

روزی ضحاک فرمان داد تا بارگاه را آراستند. خود بر تخت نشست و تاج بر سر گذاشت و دستور داد تا بزرگان شهر را حاضر کردند. آنگاه روی به آنان کرد و گفت: «شما آگاهید که من دشمنی بزرگ دارم که گر چه جوان است اما دلاور و زورمند است و در پی برانداختن تاج و تخت من است. جالم از اندیشه این دشمن همیشه در بیم است. باید چاره ای جست. باید گواهی نوشت که من پادشاهی دادگر و بخشنده ام، تا دشمن بهانه کین جویی نداشته باشد. باید همه بزرگان و نامداران این گواهی را امضا کنند.»

ضحاک ظالم و تندخو بود. از ترس خشمش همه جرأت خود را باختند و بر دادگری و نیکی و بخشنده گی ضحاک ستمگر گواهی دادند. در همین هنگام عروش و فریادی در بارگاه برخاست و مردی آشفته و دست بر سرزنان پیش آمد و بی پروا فریاد برآورد که «ای شاه ستمگر، من کاوادم، کاوه آهنگرم، عدل و داد تو کو؟ بخشنده گی تو کجاست؟ اگر تو ستمگر نیستی چرا فرزندان مرا یکی یکی می کشی؟ من هیچده فرزند داشتم. همه را جز یک تن مأموران تو به جلا د سپردند. من آهنگری تهیست و بی آرام، چرا باید از ستم تو چنین آتش بر سرم بریزد؟ چرا باید هفده فرزند من قربانی ماران تو شوند؟ چرا دست از یگانه فرزندتی که برای من مانده است بر نمی داری؟»

ضحاک از این سخنان بشگفت آمد و بیست افزون شد. تدبیری اندیشید و چهره مهربان بخود گرفت و از کاوه دلجویی کرد و فرمان داد تا آخرین فرزند او را از بند رها کردند و باز آوردند و به پسر سپردند.

سید واکرام‌الله اورنگ‌زیل از موسی و شبانی که عوینه است

جلال‌الدین محمد بلخی مشهور
به مولوی یکی از شاعران بزرگ ایران
است که در قرن هفتم هجری می‌زیسته
است. وی شاعر متفکری است که در باره
مسائل گوناگون اندیشیده و افکار خود را
در ضمن داستانهای زیبایی بیان کرده
است. سال پیش داستان بهترین ارمغان را
که به نثر برگردانده شده بود از مولوی
خواندیم. داستان موسی و شبان نیز از
مولوی است که به شعر در اینجا می‌خوانیم.



دید موسی یک شبانی را به راه
تو بجایی تا شوم من چاکرت
دستکت بوسم بمالم پاکت
گر ترا بیماری آید به پیش
ای خدای من، فدایت جان من
ای فدای تو همه بزنامی من
زین نمط بهیوده می‌گفت آن شبان
گفت با آن کس که مارا آفرید

کو همی‌گفت ای خداو ای اله
چارقت دوزم کنم‌شانه سرت
وقت خواب آید بروم جاکت
من ترا غمخوار باشم همچو خویش
جمله فرزندان و خان‌مان من
ای به یادت هی‌هی و هی‌های من
گفت موسی بایکستت ای فلان؟
این زمین و چرخ از او آمد پدید

گفت موسی های خیره سر شدی
 گر بنزدی زین سخن تو خلق را
 گفت ای موسی دماغم دوختی
 جامه را بدرید و آهی کرد تفت
 وحی آمد سوی موسی از خدا
 تو برای وصل کردن آمدی
 ما برون را ننگریم و قال را
 چونکه موسی این عتاب از حق شنید
 عاقبت دریافت او را و بدید
 هیچ آدابی و ترتیبی مجوی

خود مسلمان نشده کافر شدی
 آتشی آید بسوزد خلق را
 وز پشیمانی تو جانم سوختی
 سر نهاد اندر بیابانی و رفت
 بنده ما را چرا کردی جدا
 فی برای فصل کردن آمدی
 ما درون را بنگریم و حال را
 در بیابان از پی چوپان دوید
 گفت نمزده ده که دستوری رسید
 هر چه می خواهد دل تنگت بکوی

کلمه ها و ترکیبهای تازه

اِله - خدا

برون - ظاهر

تفت - گرم، سوزان

چارق - کفش چوبانی که معمولاً از پوست و

کهنه و پارچه به هم می دوزند.

چاکر - نوکر، خدمتکار

حال - ضد قال است یعنی آنچه در دل می گذرد،

و در اینجا صفای نیت و باطن

حق - پروردگار

درون - باطن

دستکت بوسم = دست زیبای ترا بوسم (ک)،
در دستک برای این است که معنی زیبایی و لطافت
بدهد، همچنین در پایکت و جایکت. پایکت
یعنی پای زیبا، جایکت یعنی جای تمیز و خوب)
دستوری = اجازه

عتاب = سرزنش

فصل کردن = جدا کردن، جدایی انداختن

قال = سخن، گفتگو

کیست = با که هستی تو

منفکر = فکرکننده، اندیشنده، آن که می اندیشد
تا برای مسائل زندگی پاسخ درستی پیدا کند.

مسائل = مسئله ها، پرسشهای پیچیده که یافتن
جواب آنها به اندیشه نیازمند است.

مسلمان = در اینجا به معنی خداشناس است.

ناشده = نشده

نمط = روش، طریقه

وحی = پیامی که از طرف خدا به پیغمبران

می رسد.

وصل کردن = به هم پیوستن، به هم نزدیک

کردن

هی هی، هیهای = صدای شبان هنگام راندن

گوسفند.

پرسش:

۱- مولوی که بود؟ ۲- مولوی اندیشه های خود را چگونه بیان کرده است؟ ۳- موسی شبان را در کجا دید؟ ۴- شبان چه می گفت؟ ۵- شبان خدا را چگونه تصور می کرد؟ ۶- موسی به شبان چه گفت؟ ۷- شبان چه پاسخ داد؟ ۸- چرا موسی از سخنان شبان ناراحت شد؟ ۹- چرا شبان سر به بیابان نهاد و رفت؟ ۱۰- به موسی چه وحی آمد؟ ۱۱- وقتی که موسی عتاب خداوند را شنید چه کرد؟ ۱۲- وقتی موسی شبان را پیدا کرد چه گفت؟ ۱۳- به نظر شما مقصود شاعر از آوردن این حکایت چیست؟

تمرین:

- ۱- پاسخ پرسش ۱۳ را بنویسید.
- ۲- از روی شعر یک بار با خط خوش بنویسید.
- ۳- قافیه و ردیف را در پنج بیت اول شعر تعیین کنید و بنویسید.
- ۴- این داستان را به نثر بنویسید.
- ۵- شعر را حفظ کنید.



مقررات عبور و مرور

امروزه در تمام شهرهای بزرگ و کوچک و حتی در دهکده‌ها بیشتر مردم برای اینکه از جایی به جایی بروند یا بار و حیوانات خود را حمل کنند از وسایل نقلیه موتوری مانند اتوبوس و اتومبیل و کامیون و موتورسیکلت و وسایل نقلیه غیرموتوری مانند دوچرخه استفاده می‌کنند.

در شهرهای بزرگ بیشتر مردم، صبحگاهان بی‌وسيله نقلیه نمی‌توانند به محل کار خود بروند. هر روز که می‌گذرد بر شماره وسایل نقلیه افزوده می‌شود زیرا از یک طرف جمعیت پیوسته در حال افزایش است و از طرف دیگر، بر اثر پیشرفت صنعت، وسایل نقلیه آسانتر و ارزانتر در دسترس مردم قرار می‌گیرد. حال اگر رانندگان این همه وسایل نقلیه و حتی عابران پیاده بخواهند بدون رعایت نظم و ترتیب و مقررات و به دلخواه خود بحرکت در آیند، دیری نمی‌گذرد که وضع شهرها به هم می‌خورد، صدها تصادف روی می‌دهد و هزاران نفر کشته می‌شوند.

برای احتراز از این خطرها و جلوگیری از بی‌نظمی به هنگام عبور و مرور، رعایت مقررات و قوانین راهنمایی رانندگی بر همه واجب است و هر کس که از این مقررات سرپیچی کند متخلف^۱ شمرده می‌شود و باید مجازات شود.

عابران پیاده که به جای عبور از پیاده‌رو در سواره‌رو حرکت می‌کنند و از لابلای اتومبیلها می‌گذرند و برای گذشتن از یک سوی خیابان به سوی دیگر، از جاهای معین خط‌کشی شده عبور نمی‌کنند، مرتکب خلاف می‌شوند. این افراد، برای اینکه لختی زودتر به مقصد برسند، اغلب حوادث ناگواری ببار می‌آورند. راننده‌ای را در نظر آورید که در پشت فرمان اتومبیل نشسته است و با خیال آسوده حرکت می‌کند، ناگهان خود را در برابر عابر پیاده‌ای می‌یابد، و برای اینکه با عابر تصادف نکند، از راه خود منحرف می‌شود و بسا که در این هنگام به عابری دیگر برمی‌خورد و سانحه‌ای ناگوار بوجود می‌آید، استخوانهای کودکی در زیر چرخهای اتومبیل خرد می‌شود، دانش‌آموزی کتاب به دست که از دبستان برمی‌گشته است، پایش می‌شکند، خانمی که برای خرید به خیابان آمده بوده است صدمه می‌بیند و سوانحی دیگر از این قبیل اتفاق می‌افتد. هنگامی که کارشناس به محل واقعه می‌رسد و تحقیق و پرس و جو می‌کند، معلوم می‌شود گناهکار واقعی عابری بوده که بی‌خیال، ناگهان به وسط خیابان آمده است.

خیابان برای آن به دو قسمت تقسیم شده است که وسایل نقلیه از قسمت



سواره‌رو و پیادگان از قسمت پیاده‌رو (دو سمت خیابان) بروند و هر کس در آخرین خط سمت راست خود حرکت کند.

در بیشتر سواره‌رو خیابانهای پررفت و آمد جا به جا خطهای سفید رسم و علامتگذاری شده است. به هنگام عبور از یک سمت به سمت دیگر خیابان، باید از این محلّهای خط کشی شده گذشت و تا وسط خیابان به طرف چپ و از آن پس به طرف راست نگاه کرد.

در چهارراهی که چراغ راهنما دارد، هر گاه بخواهیم از سویی به سوی دیگر خیابان برویم، باید به چراغ راهنما توجه کنیم. معمولاً در چهارراهها، روی هر پایه دو ردیف چراغ نصب کرده‌اند:

ردیف اول که ویژه وسایل نقلیه است، سه رنگ دارد: قرمز، زرد، سبز. وسایل نقلیه با رنگ قرمز می‌ایستند، با رنگ زرد برای ایستادن یا حرکت کردن آماده می‌شوند، و با رنگ سبز حرکت می‌کنند.

ردیف دوم که مخصوص عابران پیاده است، دو رنگ دارد: قرمز و سبز. عابر پیاده، با روشن شدن چراغ قرمز باید بایستد و با روشن شدن چراغ سبز حرکت کند.

گاهی برخی از بچه‌ها، مقررات عبور و مرور را رعایت نمی‌کنند و باعث بروز تصادف و ایجاد خطر می‌شوند. اینگونه بچه‌ها همانهایی هستند که گاه در وسط خیابان، در جایی که محل رفت و آمد اتومبیلهاست، بازی می‌کنند و گاه بدون داشتن مهارت و صلاحیت، سوار دوچرخه می‌شوند و در پیاده‌روها یا سواره‌رو خیابان دوچرخه سواری می‌کنند.

بچه‌هایی می‌توانند در خیابانها با رعایت مقررات دوچرخه‌سواری کنند که سیزده سال تمام داشته و از این گذشته در امتحان دوچرخه‌سواری نیز قبول شده باشند. برای اینکه پلیس از صلاحیت و مهارت کسانی که می‌خواهند اتومبیل یا موتورسیکلت یا دوچرخه برانند، اطمینان یابد، آنان را آزمایش می‌کند و به کسانی که در آزمایش پذیرفته شوند، گواهی نامهٔ رانندگی می‌دهد. دوچرخه‌سواری، بدون داشتن گواهی نامه تخلف است و جریمه دارد.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

احتراز = دوری

بروز = آشکار شدن

تخلف = خلاف کردن

جریمه = پولی که تخلف کننده می‌پردازد،

بهای خلاف و تخلف

سانحه = واقعه ناگوار، حادثه ناگوار

سوانح = سانحه‌ها، واقعه‌های ناگوار، حادثه‌های ناگوار

صلاحیت = شایستگی، لیاقت

عبور و مرور = آمد و شد، رفت و آمد

قوانین = قانونها

متخلف = خلاف کننده، تخلف کننده

مرتکب خلاف می‌شوند = خلاف می‌کنند

منحرف می‌شود = از راه راست کج می‌شود

پرسش :

- ۱ - چرا هر روز که می‌گذرد، بر شماره وسایل نقلیه افزوده می‌شود؟ ۲ - چرا باید مقررات عبور و مرور را رعایت کرد؟ ۳ - چرا هر کس باید از آخرین خط دست راست خود حرکت کند؟ ۴ - در سر چهار راهها در روی هر پایه چند ردیف چراغ نصب کرده‌اند؟ ۵ - چراغ قرمز نشانه چیست؟ ۶ - چراغ سبز نشانه چیست؟ ۷ - چراغ زرد نشانه چیست؟ ۸ - چرا بدون گواهی نامه نمی‌توان سوار دوچرخه شد؟ ۹ - در چه سنی می‌توان گواهی نامه دوچرخه‌سواری گرفت؟

فعل انجام دادن کاری یا واقع شدن حالتی را در زمان گذشته یا حال یا آینده نشان می‌دهد.

حال زمانی است که سخن می‌گوییم. گذشته زمانی پیش از سخن گفتن ماست. به گذشته **ماضی** نیز می‌گویند. آینده زمان پس از سخن گفتن ماست. به آینده، **مستقبل** نیز می‌گویند. زمان را می‌توان با شکل نشان داد:



۱- جمله‌های زیر را با کلمه‌های مناسب کامل کنید و از روی آنها یک بار بنویسید:

پلیس مدرسه مواظب است تا به دانش‌آموزان نرسد.

چراغ قهرمزشان است .. در خیابان از جایابی می‌گذریم .. عبور از لابلای

خطرناک است .. آسایش ما و دیگران در رعایت است .. همیشه باید در راه برویم.

۲- پاسخ این پرسشها را بنویسید:

چگونه باید از یک طرف به طرف دیگر خیابان رفت؟ چرا سواره‌رو خیابانها را جابه‌جا خط کشیده و علامت گذاشته‌اند؟ چراغ راهنما، چگونه عابران و وسایل نقلیه را راهنمایی می‌کند؟ چه کسانی می‌توانند سوار دوچرخه شوند؟

۳- بنویسید فعلهای جمله‌های زیر از چه زمانی حکایت می‌کند و برای هر یک شکلی بکشید:

علی دیروز به کتابخانه رفت. جمشید کتاب می‌خواند.

هفته آینده دسته‌جمعی به گردش خواهیم رفت. حسن هم اکنون مزرعه را آب می‌دهد.

۴- در جمله‌های زیر فعلها را به زمان گذشته تبدیل کنید:

پروین به مدرسه می‌رود. در این بیابان، تنها زندگی می‌کنم. کاوه با گروهی به نزد فریدون می‌رود. دو شغال در خلعت شیر زندگی می‌کنند.

۵- در جمله‌ها و عبارتهای زیر فعلها را به زمان حال تبدیل کنید:

حضرت سلیمان با قالیچه پرنده به سیر و سیاحت پرداخت.

زمزمه آب شنیدم.

شبه‌ها که همه می‌خوابیدند، من بیدار می‌ماندم.

شهرزاد از همان شب نخست برای نجات خود تدبیری اندیشید.

عبدالله سر را به زیر انداخت و خواست از برابر دکان ناتوانی بگذرد.

۶- در جمله‌های زیر بتناسب فعل گذشته یا آینده بگذارید:

در قدیم مردم علت بسیاری از پدیده‌ها را - مسافرتهای فضایی در آینده بی‌آسانی صورت - در زمانهای گذشته مردی به نام عبدالله. - در نوروز آینده به مسافرت

خود را بیازمایید (۳)

۱- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - عیمه شب بازی چه نوع نمایی است؟

ب - مراد از چهره آرایبی در نمایش چیست؟

ج - در نمایشنامه عیسی شخص اول نمایش چه صفاتی دارد؟

د - مولوی کیست؟

ه - چرا هر روز که می گذرد بر شماره وسایل نقلیه افزوده می شود؟

و - پلیس به چه کسانی گواهی نامه رانندگی دوجرخه می دهد؟

۲- مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

وحي آمد سوي موسى از خدا

نو برای وصل کردن آمدی

ما برون را نگریم و قال را

بنده ما را چرا کردی جدا

نی برای فصل کردن آمدی

ما درون را نگریم و حال را

۳- با این ده کلمه پنج کلمه مرکب بسازید:

شبهه، تماشا، آتش، کالسکه، ران، پز، خانه، گردان، نامه، گواهی.

۴- با هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر جمله ای بسازید:

خیس، کمال قناعت، گستاخانه، جرمه، صانع، منحرف، متخلف،

احترار، مسائل.

۵- تعیین کنید هر یک از فعلهای زیر چه زمانی و نشان می دهند:

رفتم، خواهی دید، می پوشد، نوشته است، می شنوید، می نویسیم، گفتند، خواهند گشتود، خواهی خواند،

آللم.

۶- در جمله ها و عبارتهای زیر به جای نقطه ها کلمه های مناسبی بگذارید و از روی جمله های کامل شده

یک بار بنویسید:

در فیلم شرح حال صفحه های فیلم و چگونگی تغییر داری را می نویسند. خوردن برای رستین است
نه رستین برای جو. در فعل زمان انجام دادن کاری یا ردی دادن کار می ده د.
به شبیه خوانی با نواز. نیز می گویند. فیلم را نگاه می نماید می شود. به هنگام عبور از یک سمت
به سمت دیگر خیابان باید از خط گذشت.

نامه نویسی

وقتی که شما به مسافرت رفته اید و از خانواده و دوستان خود دور هستید، خویشان و دوستان شما منتظرند تا نامه ای از شما برسد و از خواندن آن خوشحال شوند.

هنگامی که یکی از کسان شما در بیمارستان است، وقتی که عید نوروز فرا می رسد و شما نمی توانید برای گفتن تبریک به دیدار دوستان و خویشان خود بروید، نوشتن یک نامه احوالپرسی یا تبریک عید، هر قدر هم که مختصر باشد، باعث می شود که از حال یکدیگر بیخبر نمانید و وظیفه دوستی و خویشاوندی را بجای آورید. همچنین وقتی که با اداره ای یا سازمانی کاری دارید بیشتر مطلب خود را می نویسید و به آن اداره یا سازمان می فرستید و جواب آن را می خواهید.

برای نوشتن نامه، فقط با سواد بودن و داشتن کاغذ و قلم و پاکت و تمبر کافی نیست. اینها وسیله نامه نویسی و فرستادن یک نامه است. اما نامه نویسی راه و رسمی دارد که باید آنها را بکار ببریم.

نامه خوب باید دارای تاریخ، نام و نام خانوادگی و نشانی نویسنده، عنوان گیرنده نامه، متن نامه، عبارت پایان نامه و امضای نویسنده نامه باشد.

تاریخ نامه را معمولاً در بالای نامه، گوشه سمت چپ آن می نویسیم. تاریخ نامه را باید همیشه کامل بنویسیم، مثلاً: پنجشنبه - ۲ دی ماه ۱۳۵۵.

در بعضی از شرکتها یا اداره ها، برای اینکه از وقت صرفه جویی کنند، تاریخ را باختصار چنین می نویسند: ۵۵/۱۰/۲.

اگر برای کسی نامه می نویسیم که ما را خوب می شناسد او با خواندن نام ما،

در آخر نامه، می‌تواند بفهمد که این نامه را چه کسی نوشته است، اما اگر برای کسی نامه می‌نویسیم که چندان با ما آشنا نیست، یا بار اول است که برای او نامه می‌نویسیم، حتماً باید نام و نشانی خود را، علاوه بر روی پاکت، در زیر نامه هم بنویسیم. این نام و نشانی برای این است که کسی که می‌خواهد جواب نامه را بدهد، بداند آن را به اسم چه کسی و به کجا بفرستد.

بعضی از مردم نام و نشانی خودشان را فقط پشت پاکت می‌نویسند. اگر پاکت نامه گم شود، یا نام و نشانی پشت پاکت، به علتی پاک یا سیاه شود، دیگر نشانی نویسنده نامه را نمی‌توان خواند.

بہتر است همیشه نام و نشانی خود را در نامه هم بنویسیم. جای نوشتن نام و نشانی نویسنده نامه در پایین نامه است.

نام گیرنده نامه و هر چند کلمه‌ای که به آن اضافه می‌کنیم همیشه در اول نامه نوشته می‌شود و به آن، عنوان نامه می‌گویند. کلمات محبت آمیز و محترمانه‌ای که بر نام گیرنده اضافه می‌کنیم نشانه علاقه و احترام ما نسبت به اوست. در زیر چند نمونه از عنوانهایی را که برای خویشان یا دوستان خود بکار می‌بریم می‌خوانید:

دختر مهربانم	بسر عزیزم
فرزند گرامی	نور چشم عزیزم
پدر بزرگوارم	خواهر بزرگوارم
مادر عزیز و بزرگوارم	برادر عزیزم
دوست عزیزم	عزیز مهربانم

اگر بخواهیم نامه‌ای به یکی از اداره‌ها یا سازمانهای دولتی و ملی بنویسیم، عنوانهای دیگر بکار می‌بریم. یا نام آن اداره یا سازمان را می‌نویسیم، یا نام و شغل

گیرنده نامه را می نویسیم، مانند این عنوانها :

اداره کل مائیت بردارد - وزارت دارایی
مقام محترم مدیریت کل سازمان ترویج وزارت کشاورزی
ریاست محترم اداره آموزش و پرورش شهرستان خاش
شهردار محترم آبادان
ریاست محترم بانک قیصر

بهتر است عنوان نامه را با کمی فاصله، زیر تاریخ نامه بنویسیم چنانکه از
لبه راست کاغذ چند سانتیمتر فاصله داشته باشد.

یکشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۵۵

اداره محترم ترویج کشاورزی شهرستان

با احترام فرادان به اطلاع می رساند که تفرغ است در دهقان باغ سوه
انجمن که در دکه علی آباد واقع است ، نوعی آفت پیدا شده که تاکنون سابق
نداشته است . خواهشمند است به واحد های سپاه ترویج و آبادانی دستور دهند
تا از باغ انجمن بازدید کنند و مرا در دفع آفت راهنمایی و یاری فرمایند .
با تقدیم احترام ، علی حسین - علی آباد ، کوچه سید

متن نامه مهمترین قسمت نامه است. برای این نامه می نویسیم که خبری را به کسی بدهیم، یا مطلبی را از کسی بپرسیم یا تقاضایی داریم که می خواهیم به آن توجه کنند. اگر کسی که می خواهیم به او نامه بنویسیم در پیش ما باشد، مطالب را زبانی به او می گوییم و نیازی به نوشتن نامه نیست. پس متن نامه همان مطالبی است که باید به گیرنده نامه بگوییم. در حرف زدن ممکن است مطالب را پس و پیش بگوییم یا مطلبی را تکرار کنیم و گاهی ممکن است کلمه هایی مناسب برای بیان مطلب نیابیم. در نوشتن چون فرصت بیشتری داریم، می اندیشیم و برای بیان مطالب کلمه های خوب انتخاب می کنیم و از تکرار می پرهیزیم. نوشتن متن نامه را همیشه پایین تر از عنوان نامه شروع می کنیم. فاصله عنوان تا سطر اول همیشه باید بیش از فاصله سایر سطرها باشد.

یک کار دیگر در نامه نویسی، حاشیه گذاشتن برای نامه است. یک نوشته خوب باید از دو طرف کاغذ حاشیه سفید داشته باشد. حاشیه سفید، نوشته را زیبا و خواندن آن را آسان می کند. در نامه های فارسی حاشیه سمت راست از حاشیه سمت چپ بیشتر باید باشد.

در نامه ممکن است از چند موضوع سخن بگوییم. هر موضوع تازه را باید از سر سطر شروع کنیم و وقتی که آن موضوع تمام شد، موضوع بعدی را دوباره از سر سطر آغاز کنیم. سطر اول هر موضوع تازه هم که در نامه می نویسیم، باید تقریباً به اندازه یک سانتیمتر از سایر سطرها فاصله داشته باشد.

عبارت پایان نامه را برای هر کس مناسب با مقام و سن و شخصیت او می نویسیم. جای نوشتن این عبارت، معمولاً یک سطر پایین تر از متن نامه، در سمت چپ آخرین

سطر متن نامه است. در زیر چند عبارت پایان نامه را بطور نمونه می خوانید:

دوستدار تو	با سپاسگزاری فراوان
درد آلود	با تقدیم صمیمانه ترین احترامات
به امید دیدار	با تقدیم احترام
در انتظار نامه تو	با محبت و سپاسگزاری بسیار
به امید موفقیت	دوست پریشانی تو

وقتی که نامه را تمام کردیم باید آن را امضا کنیم. جای امضای نامه، زیر یا سمت چپ عبارت پایان نامه است.

پس از آنکه نامه را نوشتیم یک بار بدقت می خوانیم و در پاکت می گذاریم. همیشه روی و پشت پاکت را پیش از آنکه در آن را بچسبانیم می نویسیم. در روی پاکت نام و نشانی و نام شهر گیرنده نامه و در پشت آن نام و نشانی خود را می نویسیم.

اقتباس از نوشته ایرج جهانشاهی

اصفهان - خیابان چهارباغ - شماره ۸۷۵
سیدضیاء الدین خواجه

دوشنبه ۱۳۰۴ - هریار
خیابان چهارباغ - کوچه دانش - شماره ۶

تهران



- ۱- در چه مواقعی نامه می‌نویسیم؟ ۲- نامه خوب دارای چه چیزهایی باید باشد؟ ۳- تاریخ نامه را معمولاً در کجا می‌نویسیم؟ ۴- تاریخ را باختصار چگونه می‌نویسیم؟ ۵- آیا نوشتن نام و نشانی در زیر نامه هم لازم است؟ چرا؟ ۶- عنوان نامه چیست؟ ۷- کلمه‌هایی که بر نام گیرنده در عنوان اضافه می‌کنیم نشانه چیست؟ ۸- عنوان را در کجای نامه می‌نویسیم؟ ۹- مهمترین قسمت نامه کدام قسمت است؟ ۱۰- چرا در نامه باید حاشیه گذاشت؟ ۱۱- موضوع تازه را از کجا شروع می‌کنیم؟ ۱۲- عبارت پایان نامه مناسب با چیست؟ ۱۳- به نظر شما چرا باید روی و پشت پاکت را پیش از چسباندن در آن، بنویسیم؟ ۱۴- در روی پاکت نام شهر و نشانی و نام گیرنده را در کجا می‌نویسیم؟ ۱۵- نام و نشانی خود را در کجا می‌نویسیم؟

تمرین:

- ۱- برای هر یک از مادر، پدر، آموزگار، خواهر، برادر، دوست، سه عنوان و سه عبارت پایان نامه بنویسید.
مثال، عنوان: **مادر عزیزتر از جانم**، عبارت پایان نامه: **آن که هرگز نوا فراموش نمی‌کند، ...**
- ۲- نام اداره‌ها یا مؤسسه‌ای را که در ده یا شهر شما قرار دارد بنویسید.
- ۳- فرض کنید پدر شما به شهری دیگر رفته است. نامه‌ای به او بنویسید و این مطالب را با وی در میان بگذارید:
 - الف - وضع مزاجی افراد خانواده.
 - ب - وضع تحصیل خود و برادران و خواهران.
 - ج - وضع هوای شهر خودتان.
 - د - وقایع مهمی که در خانواده خود یا خانواده‌های وابسته اتفاق افتاده است.
- در ضمن مطالب، این پرسشها را نیز مطرح کنید:
 - الف - چرا دیربدر نامه می‌نویسد؟
 - ب - آیا در شهر جدید از لحاظ منزل و کار راحت است؟
 - ج - آیا در تعطیلات می‌تواند شما را به پیش خود فرا خواند؟
 - ۴- فرض کنید شما به مسافرت فضایی رفته و در ماه و سیارات منظومه شمسی به گردش پرداخته‌اید، شرح مسافرت خیالی خود را بنویسید.

کشف امریکا

آیا تاکنون کتابی خوانده‌اید که شما
را بهیچان آورد و با خواندن آن به انجام دادن
کارهای بزرگ تشویق شوید و تصمیم مهمی
بگیرید؟

بلی هستند کتابهایی که مطالعه آنها دختران و پسران کنجکاو و زنان و مردان کوشا را به کارهای بزرگ واداشته است. یکی از این کتابها که در قرن پانزدهم میلادی برخی خوانندگان خود را به شور و شوق آورد و آنان را به سفرهای دور و دراز برانگیخت، سفرنامه «مارکوپولو» بود. مارکوپولو در سفرنامه خود نوشته بود که از راه دریای مدیترانه به عکا^۱ و از آنجا از راه ایران و شمال هندوستان به چین سفر کرده است.

در میان خوانندگان سفرنامه مارکوپولو پسری بود از مردم ایتالیا به نام «کریستف کلمب». کریستف کلمب با خواندن ماجرای مارکوپولو، نهال آرزوی سفر به سرزمینهای دوردست و شگفت‌انگیز را در دل کاشت. نهال این آرزو زود بالید و بارور شد و او هنوز چهارده سال بیش نداشت که نخستین سفر خود را آغاز کرد و از آن پس بیشتر ایام عمر خود را در سفرهای دریایی گذراند تا دریانوردی آگاه و بیباک بار آمد.

در آن روزگار، گروه بیشماری از ناخدایان کوشیده بودند که راهی به سرزمینهای شرق بیابند؛ راهی کوتاهتر از راه دراز و توانفرسایی که مارکوپولو پیموده بود. آنان یقین داشتند که برای رسیدن به هندوستان راه دریا بس کوتاهتر است و برای یافتن راه دریایی سخت می‌کوشیدند. در آن روزگاران هنوز مردم

باور نداشتند که زمین گرد است. تنها گروهی اندک از دانشمندان و اندیشمندان این نکته را دریافته بودند. کریستف کلمب می‌اندیشید، هرگاه زمین برآستی گرد باشد، از راه باختر هم می‌توان به هندوستان رسید. آشکار است که این راه دریایی، بسیار آسانتر و کوتاهتر از راهی خواهد بود که مارکوپولو در پیش گرفت و با کشتی از مدیترانه به خشکی و از آنجا به سوی خاور، هزاران فرسنگ پیمود.

کریستف کلمب هر اندازه بیشتر بدین نکته می‌اندیشید، درستی آن را بیشتر باور می‌داشت. او برای اثبات نظر خویش، به کشتی نیاز داشت و در آتش شور و شوق بدمت آوردن آن می‌سوخت. اما مردم به سخنان کریستف کلمب می‌خندیدند و او را دیوانه می‌پنداشتند. کریستف کلمب یک دریانورد ساده بود و بس. او پول نداشت تا کشتی بخرد یا اجاره کند. کسی را هم نمی‌یافت که او را در این کار یاری دهد. اما، او همت بلند و پشتکار داشت. آب نومیدی، آتش شوق درونش را خاموش نکرد. به کشور پرتغال رفت، به این امید که به آرزوی خویش دست یابد.

کشور پرتغال در کرانهٔ اقیانوس اطلس قرار دارد و پرتغالیها در آن روزگار به دریانوردی شهره بودند؛ از این رو، کریستف کلمب اندیشید که شاید پرتغالیها، در این راه او را یاری دهند. از این گذشته، او می‌دانست که پادشاه پرتغال، به کشف سرزمینهای تازه علاقه فراوان دارد. اما پادشاه پرتغال نیز، مانند دیگران، کریستف کلمب را دیوانه پنداشت و به سخنان وی گوش فراندا.

کریستف کلمب نومید نشد و طبع بیباک و نستوهش* او را به کشور همسایه پرتغال، یعنی اسپانیا کشانید. سرانجام پس از سپری شدن سالیان دراز و سرگردانی

و تلاش و کوشش، ملکهٔ اسپانیا را به عقیدهٔ خویش علاقه‌مند کرد و آرزوی خود را با او در میان نهاد و از او وعدهٔ یاری گرفت. روزی ملکهٔ اسپانیا به بزرگان کشور گفت: «هر گاه برای خرید کشتی، نیاز باشد که گوهرهای خود را بفروشم، می‌فروشم و به کلمب پول می‌دهم.»

بدینگونه بود که، کریستف کلمب توانست، سه کشتی کوچک خریداری کند. این کشتیها چنان کوچک بود که بیباکترین مردمان، زهرهٔ آن را نداشتند که در آنها بنشینند و از خشکی دور شوند. ارادهٔ کلمب بر آن قرار گرفته بود که با این سه کشتی کوچک به دریاها و طوفانی و ناشناس سفر کند. دریاهایی که سکوت و تنهایی آنها را، آدمیان هیچگاه بر هم نزده بودند.

دیری نپایید که همه چیز آماده شد. کشتیها، خوراک و نیازهای یک سال خود را بارگیری کردند. روز جمعه سوه ماه اوت سال ۱۴۹۲ میلادی، نیم ساعت پیش از آنکه خورشید جهان افروز، پرتو زرین خود را بر خیزابهای دریاهای بیکران بتاباند، کلمب دستور داد تا کشتیها بر آبها روان شوند.

هوا روشن و روشن‌تر می‌شد و باد در بادبانها می‌وزید و سه کشتی کوچک از خشکی دور می‌شدند. بدینگونه بود که این سفر بزرگ تاریخی آغاز شد.

کریستف کلمب، پیوسته به سوی باختر، پیش می‌راند. از کنار جزایر قناری گذشت. وی، گاه و بیگاه در روشنایی روز و تاریکی شب بر عرشهٔ کشتی می‌ایستاد و چشم بر خیزابهای خروشان دریا می‌دوخت، بدان امید که دیر یا زود، چین یا هندوستان را ببیند. اونمی دانست که قاره‌ای بزرگ که آیندگان آن را امریکا خواهند نامید و اقیانوس بیکران دیگری میان او و هندوستان قرار دارد.

یک ماه گذشت، کریستف کلمب همچنان، خستگی ناپذیر در دریاها پیش می‌راند. اما همراهان وی بستوه آمده بودند و سرکشی و نافرمانی آغاز نهادند. آنان را که شباروز گرداگرد خود جز آب چیزی نمی‌دیدند اندیشهٔ بازگشت به سر افتاده بود. اندک‌اندک این نگرانی در آنان راه یافت که دیگر روی وطن نخواهند دید، از این‌رو از کریستف کلمب خواستند که باز گردد. آنان گمان می‌کردند که زمین، مسطح است و هر گاه سالیان دراز، همچنان پیش بروند، تنها آب خواهند دید و بس و بیش از این پیش رفتن را نشانهٔ دیوانگی می‌دانستند. کریستف کلمب با آنان به گفتگو نشست، اما سود نداشت. سرانجام وعده کرد که هر گاه به خشکی نرسند، باز گردد. روزها گذشت و دیدگان سرنشینان این سه کشتی به دیدار خشکی روشن نشد. ملاحان توطئه کردند و در نهانی قرار نهادند که شب هنگام کریستف کلمب را به دریا افکنند و خود را از فرجامِ شوم این سفر رهایی بخشند. به اسپانیا باز گردند و هم‌میهنان را بگویند که کریستف کلمب به دنبال پیشامدی به دریا افتاد.



در این هنگام که، جز کریستف کلمب، همه به چنگال نومیدی گرفتار آمده بودند، ملاحی شاخهٔ تمشکی بر آب شناور دید و اندیشید که این شاخه از کجا آمده است؟ سپس مرغانی در هوا پدیدار شدند، مرغانی که هرگز این اندازه از خشکی دور نمی‌شوند. آنگاه، پس از دو ماه و اندی سرگردانی بر روی دریا در دل شب تاریک، چشمشان را کورسوئی نوازش داد. شاید، در جهان، هیچ کورسویی این همه شادی و خوشدلی پدید نیاورده باشد. این کورسو از وجود آدمیزادگان و سرانجام از وجود خشکی حکایت می‌کرد.

بامداد روز دوازدهم اکتبر سال ۱۴۹۲ میلادی، کشتیها به کرانه رسید. کریستف کلمب به خشکی جست و بزانو درافتاد و خداوند را سپاس‌گزارد؛ آنگاه درفش اسپانیا را برافراشت و آن خاک را «سان‌سالواد» نامید که به زبان اسپانیولی به معنی «رهانندهٔ پاک» است. کریستف کلمب می‌پنداشت که سرانجام به هندوستان رسیده است. اکنون ما می‌دانیم که قاره‌ای بزرگ یعنی امریکای شمالی و جنوبی راه‌بند میان او و هندوستان بود. وی در حقیقت به جزیرهٔ کوچکی، دور از کرانه‌های امریکا رسیده بود.

مردم این جزیره، انسانهایی شگفت‌انگیز بودند. چهره و تن خود را رنگ می‌کردند و سر خویش را با پر می‌آراستند. کریستف کلمب که می‌پنداشت، اینان، مردم هندوستانند، آنان را هندی نامید. امروز هم امریکائیان، سرخ‌پوستان



بومی آن سرزمین را به همین نام می خوانند. کلمب به جزیره های دیگری نیز که در آن نزدیکی بود قدم گذارد. اما از شگفتیهایی که مارکوپولو وصف کرده بود، در آنها نشانی نیافت. باری، چون سفر او بدرازا کشیده بود، از همان راهی که آمده بود، به اسپانیا بازگشت. چند تن از بومیان این جزیره ها را با اندکی توتون - که این بومیان می کشیدند و تا آن زمان اروپائیان چنین چیزی ندیده و نشنیده بودند - با خود به اسپانیا برد.

وقتی که سرانجام تندرست به اروپا رسید، مردمان از دیدن او و کشفهایی که کرده و ارمغانهایی که آورده بود، سخت شادمان شدند و به شور و هیجان آمدند. کلمب اکنون بزرگترین دلاور روزگار بود. دربار اسپانیا که در آغاز او را ریشخند و سرزنش کرده بود، با گرمی و مهر فراوان او را پذیرفت و مقدمش را گرامی داشت. پادشاه او را در سمت راست خود نشاند و مقام دریا سالاری اسپانیا را به وی تفویض کرد.

• • •

سرزمین تازه ای را که کریستف کلمب کشف کرده بود، نامی نبود. آن را «دنیای نو» یا «دنیای تازه» می خواندند؛ همانگونه که کودکی را که تازه بدنیا آمده است و هنوز نامی ندارد «نوزاد» می خوانند. ناگزیر می بایست نامی بر آن می گذاشتند. اما این نام چه می بایست باشد؟ آشکار است که اگر ما می خواستیم نامی اختیار کنیم، آن را به نام کریستف کلمب، «کلمبیا» می خواندیم؛ اما نامی دیگر بر این سرزمین تازه نهادند! که داستان آن چنین است:

یک نفر، از کشور ایتالیا، به نام آمریکو، به دنیای تازه سفر کرد. آنگاه

کتابی درباره سفرهای خویش نگاشت. مردم، کتاب آمریکا را خواندند و به هنگام گفتگو، خاک تازه‌ای را که او توصیف کرده بود، سرزمین آمریکا خواندند. بدینگونه بود که دنیای تازه، آمریکا نامیده شد. هر چند می‌بایست به یاد کاشف این سرزمین، کلمبیا نامیده می‌شد. با این همه، امریکائیان گاه‌بگاه، در برخی شعرها و سرودها، کشور خود را کلمبیا می‌خوانند. همچنین، بسیاری از شهرها و بخشها و خیابانهای آمریکا، حتی کشوری در امریکای جنوبی، کلمبیا نامیده شده است. این کلمه، یادآور دریانورد نستوه و بیباکی است که قاره‌ای تازه به جهانیان ارمغان داد و سیر تاریخ را یکسره دگرگون ساخت.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

البات = ثابت کردن	شوم = نامبارک، بدبین
اندیشمند = متفکر	شهره = مشهور
بارور = ثمر دهنده	عرشه کشتی = سطح بالای کشتی
بالید = بزرگ شد، رشد و نمو کرد	عَکّا = شهری در فلسطین (در کشور اسرائیل)
تفویض کرد = سپرد، واگذار کرد	فرجام = عاقبت، آخر، پایان
توانفرسا = طاقت فرسا، خسته کننده	کرانه = کنار، ساحل
نوطه کردند = با هم سازش کردند، مقلّمه چینی	کورسو = نور کم، نور ضعیف
کردند (نوطه کردن = سازش و مقلّمه چینی	مَلاح = دریانورد
کردن بر ضد کسی)	مَلِکِه = زن شاه
جزایر قناری = جزیره‌هایی در اقیانوس اطلس	می‌پنداشتند = خیال می‌کردند
خیزاب = موج	نستوه = خستگی ناپذیر
زهره = جرأت	هَمّت = اراده بلند، آرزوی بزرگ
شرق = مشرق، خاور و در اینجا مراد هندوستان و استعماری شرقی آسیاست.	

- ۱- مارکوپولو که بود؟ ۲- خواندن چه کتابی کلمب را به سفر سرزمینهای دوردست آرزومند کرد؟
- ۳- کلمب نخستین سفر خود را در چه سنی آغاز کرد؟ ۴- مارکوپولو از چه راهی به شرق رفته بود؟ ۵- در زمان کلمب مردم در باره زمین چه فکر می کردند؟ ۶- کلمب برای راه یافتن به هندوستان از راه باختر چه دلیلی داشت؟ ۷- چه کسی به کلمب باری کرد تا نظر خود را البات کند؟ ۸- کلمب در چه تاریخی به سوی باختر روان شد؟ ۹- اکنون چه مدتی از حرکت کلمب به سوی باختر می گذرد؟ ۱۰- چرا همراهان کلمب سرکشی و نافرمانی آغاز کردند؟ ۱۱- از نخستین نشانه های خشکی که در دریا دیده شد چه بود؟ ۱۲- چرا کلمب نخستین جزیره ای را که بدان رسید سان سالواد نامید؟ ۱۳- چرا کلمب از شگفتیهایی که مارکوپولو وصف کرده بود نشانی نیافت؟ ۱۴- کلمب چه چیزهایی با خود به اسپانیا آورد؟ ۱۵- چرا سرزمینهایی که کلمب کشف کرده بود امریکا نامیده شد؟

دستور زبان

من قصه ای گفتم.

تو قصه ای گفتی.

شهرزاد قصه های بسیاری گفت.

آیا در این جمله ها می توانیم جای فعلها را عوض کنیم و مثلاً بگوییم:

«من قصه ای گفت. ... چرا؟»

در هر سه جمله بالا فعل، انجام دادن کاری را نشان می دهد که «گفتن» است

و همچنین در هر سه جمله فعل انجام دادن کاری را در زمان گذشته نشان می دهد.

با اینکه در هر سه جمله، فعل انجام دادن کار معینی را در زمان گذشته نشان می دهد

نمی توان جای فعلها را عوض کرد، زیرا هر یک از فعلها از **شخص** معینی سر زده

است: فعل جمله نخستین را گوینده، فعل جمله دوم را شنونده و فعل جمله سوم را

شخصی که از او گفتگو می‌کنیم، انجام داده است.

پس می‌بینیم که هر فعلی علاوه بر مفهوم **کار** یا **حالت** و **زمان** مفهوم دیگری نیز دارد که می‌رساند فعل از چه **شخصی** سر زده است.

در دستور زبان به گوینده **اول شخص**، به شنونده یعنی کسی که با او سخن می‌گوییم **دوم شخص** و به کسی که در باره او سخن می‌گوییم **سوم شخص** می‌گویند.

تمرین:

۱ - کلمه‌هایی را که در باره دریا و دریانوردی در این درس آمده است جدا کنید و بنویسید.

۲ - در هر یک از جمله‌ها و عبارتهای زیر چه تشبیهی وجود دارد:

کلمب با خواندن ماجرای مارکوپولو، نهال آرزوی سفر به سرزمینهای دور دست و شگفت‌انگیز را در دل خود کاشت.

تخم این آرزو زود بالید و بارور شد.

کریستف کلمب به کشتی نیاز داشت و در آتش شور و شوق بدست آوردن آن می‌سوخت.

آب نومییدی، آتش شوق درونش را خاموش نکرد.

۳ - پاسخ پرسشهای شماره ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۵ را بنویسید.

۴ - پیش از شروع درس چه پرسشی مطرح شده است؟ آیا شما پاسخی به این پرسش دارید؟ بنویسید چه کتابی شما را وا داشته است تا کاری انجام دهید و آن کار چه بوده است.

۵ - چند کلمه بنویسید که با «بی» ترکیب شده باشد و با هر یک جمله‌ای بسازید.

مثال: **بیشمار**، در آن روزگار گروه **بیشمار**ی از **نخدا**یان **کوشیده** بودند که **راهی** به **سرزمینهای شرق** بیابند.

۶ - در عبارات زیر به جای کلمه‌های داخل پرانتز کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

مارکوپولو راه (توانفرسانی) به (شرق) پیمود. در آن روزگار گروهی از دانشندان و (مشفکان) گرد بودن زمین را (دریافته بودند). کلمب نیز بدین (نکته) (پی برده بود). او برای (اثبات کردن) (تظرف خود) کشتی (احتیاج) داشت. کشتیهایی کلمب (چنان) کوچک بود که

(بیاکترین) مردمان (جرات) نداشتند در آنها نشینند و به سفرهای دریایی بروند. روز جمعه سوم ماه اوست سال ۱۳۹۲ میلادی پیش از آنکه خورشید (جهان افروز) پرتو (زین) خود را بر (امواج) دریای بیکران (تبااند) کلب سفر خود را (شروع) کرد.

۷- عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - زمین به شکل کره است و به همین جهت

ب - چه بسا کتابهایی که خوانندگان خود را

ج - چگونه می‌توان به دریای بی‌سفر کرد که

د - بومیان امریکارا هندسی می‌نامند، زیرا

۸- فرض کنید به سرزمین نازهای رفته‌اید که تاکنون کسی از آن آگاهی ندارد و در آنجا مردمان عجیب و چیزهای شگفت‌انگیز دیده‌اید. شرح مسافرت خیالی خود را بنویسید.

۹- سه مفهوم هر یک از فعلهای زیر را پیدا کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

کاشت، گفته‌ام، خواندی، می‌روم، خواهد دید، می‌شنوی، خریدم، خورد، می‌گویی، رفته است.

فعل	کار یا حالت	زمان	شخص
کاشت	کاشتن	ماهی (گذشته)	سوم شخص

پزشک انسان دوست (۱)

شب بر قلب افریقا سایه افکنده بود. در میان جنگل انبوه، خانه کوچکی دیده می‌شد. باد گرم، شاخ و برگ نخلها را نوازش می‌داد و عطر گل‌های گرمسیری را به همراه می‌آورد. گاه و بیگاه غرّش و بانگ جانوران به گوش می‌رسید.

از پنجره خانه کوچک هیکل مرد بلند بالایی که پشت میز نشسته بود دیده می‌شد. موهای سپید و پرپشت او بر پیشانی پرچینش فرو ریخته بود. در میان انگشتان نیرومندش، قلم آهسته حرکت می‌کرد.

هنگامی که سر از روی کاغذ برمی‌داشت، فروغ دیدگان و گیرایی چهره‌اش آدمی را در شگفت می‌افکند.

مرد گاهی از پشت میز برمی‌خاست، و از پنجره نگاهی به جنگل تاریک می‌افکند و دو باره به نوشتن می‌پرداخت. در این وقت شب، تنها او بیدار بود. فقط در این ساعات، وقت او از آن خودش بود. او تنها در این ساعات می‌توانست درباره عالم، درباره انسان و اسرار زندگی بیندیشد، و آنگاه اندیشیده‌های خود را روی کاغذ بیاورد.



این مرد، دکتر آلبرت شوابتزر، یکی از بزرگان عصر ما بود که از ایام کودکی بر آن شده بود که وجود خود را به بهتر ساختن زندگی دردمندان و بیچارگان وقف کند.

آلبرت در سال ۱۸۷۵ میلادی، در دهکده کوچکی از کشور فرانسه چشم
بدنیا گشود.

از نخستین سالهای جوانی، آلبرت اندیشه‌ای کنجکاو داشت. پرسشهای
عجیبی دربارهٔ آدمیان و اشیا می‌کرد؛ پرسشهایی که بزرگسالان را بحیرت می‌انداخت.
از همان روزها، آلبرت پیوسته در اندیشهٔ دردها و رنجهای مردم پیرامون خود
بود. چرا در میان آدمیان این همه دردمند و رنجور وجود دارد؟ چگونه می‌توان این
دردها را تسکین بخشید؟

آلبرت خود چیزی کم نداشت، نیرومند و تندرست و خوشبخت بود، اما از
ناراحتی دیگران آزرده می‌شد. او اعتقاد داشت که نیکی‌بخشان وظیفه دارند به
خدمت ناکامان و بیچارگان بشتابند.

اغلب آلبرت در این باره فکر می‌کرد و برای یافتن پاسخ پرسشهای خود
کتاب می‌خواند و افکار بزرگان و دانشمندان را مطالعه می‌کرد. و هرگز از خواندن
کتاب سیر نمی‌شد.

آلبرت شوايتزر، بارها در ایام سالخوردگی گفته بود «مهمترین سالهای
زندگانی انسان، بین ۹ و ۱۴ سالگی است. در این سالها مغز برای فراگرفتن و
نگاه‌داشتن، آماده‌تر است، و هم در این سالهاست که دختران و پسران باید با افکار
متفکران بزرگ جهان آشنا شوند. و راه زندگی خود را پیدا کنند.»

آلبرت سرانجام وقتی که دورهٔ دبستان و دبیرستان را به پایان رسانید،
هنگامی که تعطیلات تابستانی را در دهکدهٔ زیبای خود می‌گذراند، بزرگترین
تصمیم را در زندگی خویش گرفت.

آن روز یکی از روزهای آفتابی خرداد ماه بود. آسمان، نیلگون؛ دشت، سرسبز بود. صدای پرندگان دلها را از شوق و شادی لبریز می ساخت. قلب آلبرت از آن همه زیبایی سخت بهیجان آمده بود.

او همانطور که در کوره راه سراشیب جنگل پیش می رفت، و به شکوه و زیبایی طبیعت می نگریست، می اندیشید: من تا این اندازه از نعمت تندرستی، خانه پرسرور و زندگی راحت و آسوده بهره مند هستم، اما در جاهای دیگر جهان، رنج و فقر حکومت می کند؟ آیا همه این مواهب می تواند برای من گوارا باشد؟

از آن روز آلبرت راهی را که می بایست بهیماید آشکارا می دید. او با خود چنین پیمان بست: «تاسی سالگی به تحصیل فلسفه و اخلاق و موسیقی ادامه خواهم داد، از آن پس وجود خود را وقف خدمت به هموعان دردمند خواهم کرد.»

سالها گذشت. اینک آلبرت به سی سالگی رسیده، و دکتر در فلسفه شده بود و نوازنده ای ماهر و نویسنده ای چیره دست بشمار می آمد. با این همه هنوز نمی دانست چگونه به پیمان مقدس خود وفا کند.

به همه راههای خدمت به بشر، اندیشیده بود. می توانست به تعلیم و تربیت یتیمان و کودکان بی سرپرست پردازد، از اطفال بی پناه نگهداری کند، وجود خود را وقف خدمت به آوارگان نماید، یا زندانیان آزاد شده را یاری کند. . . .

اما تنها کشور و سرزمین او نیست که در آن دردمند و بیچاره یافت می شود. جاهایی در جهان هست که مردمان آن بیشتر نیاز به یاری دیگران دارند. او سرانجام تصمیم گرفت به میان بومیان سیاه پوست جنگلهای افریقا برود.

آنگاه خانواده و دوستان یکرنگ خود را از تصمیم خویش آگاه ساخت.

طوفان اعتراض و مخالفت برخاست، کسان و دوستانش از خود می‌پرسیدند: مگر آلبرت عقلش را از دست داده است؟ چرا جوانی که آینده‌درخشانی دارد چنین تصمیم خطرناکی گرفته است؟ بستگانش می‌کوشیدند تا او را قانع کنند که در سرزمین خود نیز می‌تواند به بشریت خدمت کند. اندرزهای آنان بر آلبرت بسیار ناگوار بود.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

اغلب = بیشتر	فلسفه = دانشی که از علت مسائل و چیزها
بشریت = انسانیت	گفتگو می‌کند.
پریش = فراوان، انبوه	قانع کنند = راضی کنند، وادار به قبول کنند
پرسرور = شاد، پرنشاط	مواهب = نعمتها، بخشها
پیرامون = اطراف	ناکام = آن که به آرزوی خود نرسیده باشد
تسکین بخشید = آرامش داد	نخل = درخت خرما
دکتر = کسی که در یکی از رشته‌های دانش	وقف کند = مخصوص کند، اختصاص دهد
به دریافت عالیترین درجه علمی نایل شده باشد	هیکل = اندام

پوشش:

- ۱- آلبرت شوابتز که بود؟ ۲- آلبرت در کجا بدنیا آمد؟ ۳- آلبرت از کودکی چه اندیشه‌ای داشت؟ ۴- به عقیده آلبرت نیکبخشان چه وظیفه‌ای دارند؟ ۵- به عقیده آلبرت مهمترین سالهای زندگی انسان چه سالهایی است؟ چرا؟ ۶- آلبرت پس از پایان دوره دبیرستان چه تصمیمی گرفت؟ ۷- آلبرت با خود چه پیمانی بست؟ ۸- آلبرت به چه راههایی اندیشید که از آن راهها می‌توان به انسانهای دیگر خدمت کرد؟ ۹- سرانجام آلبرت چه تصمیمی گرفت؟ ۱۰- کسان و دوستان آلبرت در باره تصمیم او چه نظری داشتند؟ ۱۱- چرا اندرزهای بستگان، بر آلبرت ناگوار بود؟

۱ - کلمه‌های مناسبی پیدا کنید و به جای نقطه‌ها بگذارید و از روی نوشته‌های کامل شده یک بار

بنویسید:

آلبرت گرفته بود. وجود خود را بهتر ساختن زندگی درمندان کند. آلبرت از نخستین
سالهای زندگی اندیشه‌ای داشت. چگونه می‌توان این درد را بخشید. آلبرت همانطور
که در کوره راه جنگل می‌رفت از خود می‌پرسید که من تا این حد تندرستی ،
خانه و زندگی راحت و آسوده اما در جایی دیگر جهان رنج و فقر و بیدادگری کند ؟
آیا بمذاین می‌تواند برای من باشد ؟

۲ - در چهار یا پنج سطر جنگل را در هنگام شب وصف کنید و در آن از این کلمه‌ها استفاده کنید:
انبوه، گاه و بیگاه، درختان، صدا، برگها، وحشتناک، وزش، تند، شاخه، خم می‌گردد، جانوران.

۳ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - چه کلمه‌ها و جمله‌هایی در آغاز درس شی آرام را نشان می‌دهد؟ ب - چرا آلبرت شوابتزر در
سی سالگی هنوز نمی‌توانست به عهدی که با خود بسته بود وفا کند؟ ج - به نظر شما بهترین راه خدمت به
هموع چیست؟ د - چرا بستگان آلبرت شوابتزر از خود می‌پرسیدند: «مگر آلبرت عقلش را از دست داده
است»؟

۴ - با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

پریش، حیرت، ناکام، مواهب، پرسرور، تسکین، اغلب، آیام، چیره‌دست.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

قلب، خرد، روشنی، صورت، زمان، فکر، جلال، پاک، دل، کوچک، چهره، عصر، فروغ، احتیاج، پند،
اطراف، اندرز، نیاز، مقدس، شکوه، هیکل، پیرامون، اندام، اندیشه.

پزشک انسان دوست (۲)

هنگامی که خویشان و دوستان، آلبرت شوایتزر را در رأی خود پایدار یافتند، برای بازداشتن وی از آن کار به مبارزه برخاستند.

اما آلبرت از نكوهش مردم نمی‌هراسید. تنها به ندای درون که از تمام صداهای پیرامون خود قویتر بود گوش فرامی‌داد.

او تصمیم خود را گرفته بود؛ او می‌خواست به سرزمینهای سیاهان افریقا برود و آنها را در رفع دشواریهای زندگی یاری دهد، دردهای آنان را درمان کند و راه بهتر زیستن و تندرست بودن را به آنان بیاموزد. برای رسیدن به این هدف می‌بایست از دانش پزشکی مایه‌ای داشته باشد. از این‌رو این مرد حکیم و فیلسوف، این نوازندهٔ چیره‌دست، در سی سالگی بار دیگر به دانشگاه رفت تا دانش پزشکی بیاموزد. هشت سال دیگر درس خواند تا پزشکی را نیز فرا گرفت.

آلبرت سی و هشت ساله بود که کشور زیبای خود را پشت سر گذاشت و با هفتاد جعبهٔ دارو و افزار جراحی، و ایمانی پایدار و تصمیمی استوار، سفر دراز خود را به سرزمینهای ناشناس افریقا آغاز کرد. او در یکی از جنگلها، جزیره‌ای را که در میان رودی قرار داشت و «لامبارنه» نامیده می‌شد مرکز فعالیت خود قرار داد. خبر ورود پزشک به همه جا رسید، بازداشتن بومیان از هجوم به لامبارنه امکان نداشت. قایقهای حامل بیماران و خویشاوندانشان پیاپی وارد می‌شد. بیماران بزرگمت خود را به خانهٔ کوچک او، که بر فراز تپه‌ای بود، می‌رسانیدند، یا به وسیلهٔ بستگانشان به آنجا حمل می‌شدند. او می‌بایست از آنان پرستاری و مواظبت کند، اما چگونه و کجا...؟

شوایتزر ناچار در هوای آزاد به درمان می پرداخت؛ در زیر آفتاب سوزان عرق می ریخت و کار می کرد. هر روز عصر که هوا طوفانی می شد و باران سیل آسا فرو می ریخت، ناگزیر افزار پزشکی را شتابان به ایوان خانه می برد.

شوایتزر شبها، هنگامی که به بستر می رفت، بسیار خسته بود، اما یارای خفتن نداشت، بیدار می ماند و به بیماران خود می اندیشید. او پیوسته در این فکر بود که اگر وسایل درمانی بیشتری داشت بهتر می توانست بیماران را نجات بخشد. او می بایست به جراحی نیز بپردازد. پس از جستجوی بسیار مرغدانی پیدا کرد که از مدت‌ها پیش خالی مانده بود. زیرا همه مرغان آن طعمه مورچگان گوشتخوار شده بودند. شوایتزر مرغدان را تعمیر کرد، سوراخهای سقف آن را تا جایی که امکان بود بست، کف آن را شست، دیوارهایش را سفید کرد، و یک تختخواب سفری در آن گذاشت. این تخت را به جای تخت جراحی اختیار کرده بود. در این اتاقک، گرما بیداد می کرد. اشعه سوزان خورشید استوایی از سقف حصیری آن به درون می تابید و پزشک با بردباری آن را تحمل می کرد.

گاهی نومیدی بر شوایتزر چیره می شد. آیا می توانست وظیفه دشوار خود را بی همکاری دیگران از پیش ببرد؟ ذخیره دارو و پس انداز وی رو به اتمام بود. گرما او را فرسوده کرده بود و از نداشتن وسایل، شدت رنج می برد. در قبال آن همه نکت و بدبختی، از دست یک تن چه کاری ساخته بود. بومیان تنها گرفتار دردهای جسمانی نبودند. اعتقاد به خرافات و جادو نیز شدت در میان بومیان رایج بود. آرزوی شوایتزر این بود که بومیان را از چنگال خرافات برهاند. اما چگونه؟ چنان می توانست یک تنه این همه مشکلات را از میان بردارد؟

با این همه شوایتزر روز بروز بر کوشش خود می افزود. تا آنکه با نامه هایی که نوشت و سفرهایی که کرد نظر جمعیت های خیریه را به کار خود جلب کرد و پس از چند سال توانست به یاری آنان بیمارستان مجهزی بسازد. هر قدر که مردم اروپا و جمعیت های خیریه به ارزش کار شوایتزر پی می بردند بیشتر یاری می کردند. از تمام کشورهای اروپایی هدایایی برای او فرستاده شد: جعبه های پر از دارو، افزار جراحی و پارچه های کتانی، کُنسرو و شیر خشک.

شوایتزر از عطایای توانگران سپاسگزار بود، اما شادمانی او هنگامی بکمال می رسید که هدایایی از مردم تهیدست دریافت می کرد. احسان تنگدستان بسیار



شگفت انگیز بود: رختشوی زحمتکشی همه هفته نصف درآمد یک روز خود را به بیمارستان شوایتزر می فرستاد. کودکان یک پرورشگاه نیز هر ماه یک روز به آتش قناعت می کردند تا بتوانند از صرفه جویی خود مقداری خوراک ماهی برای بیماران شوایتزر فراهم کنند. سالها همچنان می گذشت و شوایتزر در فقیرترین و بدآب و هواترین نقطه جهان به خدمت خود ادامه می داد.

بیمارستان لامبارنه نه تنها انسانهای بیمار را با آغوش باز می پذیرفت و شفا می داد، بلکه پناهگاه جانوران بیمار نیز بشمار می آمد.

حیوانات رنجور و پیر، از دور و نزدیک در پیرامون شوایتزر گرد می آمدند. بعضی را بومیان همراه می آوردند. برخی را شوایتزر هنگام گردش پیدا می کرد. حیوانات بیمار چندان درمان می شدند تا بهبود یابند و به جنگل باز گردند. در لامبارنه چنان به آنها خوش می گذشت که بعضی همانجا می ماندند، و برخی پس از رفتن دوباره به آنجا باز می گشتند. جانوران گوناگون، از طوطی و پلکان و مرغ خانگی گرفته تا آهو و گربه و میمون، در کنار یکدیگر بسر می بردند.

شماره سالیانی که شوایتزر در لامبارنه ماند نزدیک به پنجاه رسید. در این مدت طولانی دو جنگ جهانی مصایبی بزرگ برای جهانیان بار آورد. و شوایتزر نیز در هر دو جنگ صدماتی توانفرسا تحمل کرد و مدتها گرفتار شد، اما در هر حال از کار و کوشش فرو نشست. در عرض این مدت بیمارستان لامبارنه شهرت



جهانی یافته بود. بیمارستان، دیگر به آن مرغدانی که آلبرت شوایتزر کار خود را در آن آغاز کرده بود، شباهتی نداشت. جایگاه آباد و زیبایی بود با چهل و پنج ساختمان، سایبان، خانه های کوچک و بزرگ و انبارها.

پزشکان و پرستارانی از نقاط مختلف جهان به یاری شوایتزر آمده بودند،

اینان از همه چیز چشم پوشیده و زندگی خود را وقف خدمت در بیمارستان لامبارنه کرده بودند.

در سال ۱۹۵۲ جایزه صلح نوبل، بزرگترین جایزه صلح در جهان به شوایتزر اعطا شد. صبح هوزی که روزنامه ها نام برنده جایزه صلح نوبل را به جهانیان اعلام می داشتند گیرنده جایزه در لامبارنه سرگرم تمیز کردن آغل آهوان بیمار بود. شوایتزر این انسان بزرگ قرن ما که زندگی پر ارزش خود را به پای سیاهان ریخت و عشق خود را نثار دردمندان و بیچارگان کرد، سرانجام در هشتاد و شش سالگی در بیمارستان لامبارنه در کنار بیماران سیاه خود جان سپرد. او به جهانیان نشان داد که بدنیا آمدن و زیستن با خوشیها و شاد کامیهای فردی نمی تواند روح یک انسان حقیقی را راضی کند. برای دست یافتن به خوشبختی راستین باید در پی آسایش و راحت دیگران بود.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

اختیار کرده بود - انتخاب کرده بود	حکیم - فیلسوف
اعتقاد - عقیده داشتن	خبر - عقاید بی پایه و بهبوده
اعطا شد - بخشیده شد، داده شد	در قیاس - برابر
اعلام می داشتند - خبر می دادند، آگاه می ساختند	واستین - حقیقی، واقعی
الزار جراحی - وسایلی که جراح بکار می برد.	شفا می داد - بهبود می بخشید
پلیکان - پرندۀ ای بزرگ که در سرزمینهای گرم	شهرت - آوازه، نام
زندگی می کند.	عطا یا - بخششها
جسمانی - بدنی	فیلسوف - کسی که فلسفه می داند
حامل - حمل کننده	مجهز - مهیا، آماده، دارای وسایل کافی

پرسش:

۱- وقتی که خویشان و دوستان شوابتزر او را در رأی خود پایدار دیدند چه کردند؟ ۲- آیا شوابتزر نظر خویشان و دوستان را پذیرفت؟ ۳- سرانجام شوابتزر چه تصمیمی گرفت؟ ۴- شوابتزر متوجه شد، به چه چیزی بیشتر نیاز دارد؟ ۵- شوابتزر در چند سالگی دوباره به دانشگاه رفت تا درس پزشکی بخواند؟ ۶- شوابتزر در چند سالگی به افریقا رفت؟ ۷- لامبارنه چگونه جایی بود؟ ۸- شوابتزر کار خود را چگونه شروع کرد؟ ۹- شوابتزر در آغاز کار با چه دشواریهایی روبرو شد؟ ۱۰- چرا گاهی نومیدی بر شوابتزر چیره می‌شد؟ ۱۱- آیا شوابتزر تسلیم نومیدی شد؟ ۱۲- شوابتزر به چه طریق توانست بیمارستان مجهزی بسازد؟ ۱۳- شوابتزر از عطابای چه کسانی بیشتر شادمان می‌شد؟ ۱۴- چه کسانی از نقاط مختلف جهان به یاری شوابتزر به لامبارنه رفتند؟ ۱۵- به نظر شما اهمیت و ارزش کار شوابتزر در چه بود؟

دستور زبان

پرویز به کتابخانه رفت. پرویز و پروین به کتابخانه رفتند.

آیا در این دو جمله می‌توان جای فعلها را عوض کرد و چنین گفت: «پرویز به کتابخانه رفتند. «پرویز و پروین به کتابخانه رفت. «؟

«رفت» رفتن چند شخص را نشان می‌دهد؟

«رفتند» رفتن چند شخص را نشان می‌دهد؟

با توجه به پاسخهایی که به پرسشهای بالا دادید می‌توان چنین گفت:

فعل «رفت» فقط به یک شخص نسبت داده شده است. فعل «رفتند» به چند

شخص نسبت داده شده است.

فعلی را که به یک شخص نسبت می‌دهیم مفرد می‌گوییم.

فعلی را که به بیش از یک شخص نسبت می دهیم **جمع** می گوئیم.

قبلاً خواندید هر فعلی سه شخص می تواند داشته باشد و هر یک از آنها می تواند مفرد یا جمع باشد بنابر این هر فعلی شش صورت پیدا می کند:

اول شخص مفرد : **رفتم** اول شخص جمع : **رفتیم**

دوم شخص مفرد : **رفتی** دوم شخص جمع : **رفتید**

سوم شخص مفرد : **رفت** سوم شخص جمع : **رفتند**

تمرین:

۱ - بنویسید برای هر یک از این کلمه ها و ترکیبها چه صفتی در درس بکار رفته است :
نوازنده، کشور، ایمان، تصمیم، سرزمین، هوا، باران، مورچگان، وظیفه، بیمارستان، رختشو، مدت، جایگاه، زندگی، خوشبختی، انسان.

مثال: **نوازنده چیره دست**

۲ - از میان کلمه های زیر کلمه های هم خانواده را جدا کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

فعل، منظور، اعلام، عالم، فعالیت، نظر، فاعل، منظره، علم، فعلاً، معلوم، مناظر.

۳ - شرح حال آلبرت شاینزور را در یک صفحه خلاصه کنید.

۴ - آیا در ده یا شهر خود کسی را می شناسید که وجود خود را وقف خدمت به هموعان خود کرده باشد، شرح کارهای او را بنویسید. اگر چنین کسی را نمی شناسید داستانی بنویسید که در آن مردی مانند شاینزور خود را وقف خدمت به مردم کرده باشد و کارهای بزرگ او را شرح دهید.

۵ - تعبیر کنید هر یک از این فعلها، ک از شش صورت آن را نشان می دهد، آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید: یافتند، برخاستم، نمی هراسید، فرا دادم، گرفته بودیم، رفتی، آموختید، رسیدی، می پرداخت، بخشیدیم، می توانستند، رهانیدید، پذیرفتیم، پوشیدند.

شخص	فعل
سوم شخص جمع	یافتند

دوست سعدی غریب و تندی کرد؟ ۸- «لب تر نکردند زرع و نخیل» یعنی چه؟ ۹- به نظر شاعر اگر دودی از روزنی بلند می‌شد دود چه بود؟ ۱۰- کدام مصراع نشان می‌دهد که دوست سعدی لاغر شده بود؟ ۱۱- چرا دوست سعدی لاغر شده بود؟ ۱۲- به نظر دوست سعدی چه وقتی پرش خطاست؟ ۱۳- در بیت: «نگه کرد رنجیده در من فقیه - نکه کردن عاقل اندر سفیه» سعدی خود را به که و دوستش را به که تشبیه کرده است؟ ۱۴- زهر در چه جایی نمی‌کشد؟ ۱۵- سعدی مصراع «کشد زهر جایی که تریاک نیست» را به چه مناسبت گفته است؟ ۱۶- چرا بظ از طوفان ترس ندارد؟ ۱۷- چرا سعدی مثل «بط را ز طوفان چه باک» را در شعر خود آورده است؟

تمرین:

۱- تعیین کنید فعلهای داخل پرانتز کدامیک از شش صورت آن را نشان می‌دهد:

(بخوشید) سرچشمه های قدیم (نماید) آب جز آب چشم بنیم

بدو (گفتم) ای یار پاکیزه خوی چه درماندگی پیشت (آمد) بگوی

(نبینی) که سختی بغایت (رسید)

(کشد) زهر جایی که تریاک نیست

۲- از روی شعر یک بار با خط خوش بنویسید.

۳- داستان سعدی و دوستش را به نثر بنویسید.

۴- پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.

۵- پنج مثل که تاکنون خوانده‌اید یا شنیده‌اید بنویسید.

۶- جمله‌های زیر، اگر در شعر نبود چگونه نوشته می‌شد:

من از ببنوایی نیم روی زرد. نکه کرد رنجیده، در من فقیه. در آن حال پیش آمدم دوستی. بخوشید

سرچشمه‌های قدیم.

۷- فرض کنید در جایی مردم به مصیبتی گرفتار شده‌اند. مثلاً زمین‌لرزه اتفاق افتاده یا سیل آمده یا

مردم به نوعی بیماری مبتلا شده‌اند و شما برای کمک به میان آنان رفته‌اید. بنویسید چه کمکهایی به نیازمندان

و بیچارگان خواهید کرد.

۸- شعر درس را حفظ کنید.

مهمترین کاری که باید انجام داد

تولستوی از نویسندگان نام آور روسیه و یکی از نویسندگان برجسته جهان است. داستانی که در اینجا می خوانید از داستانهای است که این نویسنده بزرگ برای نوجوانان نوشته است.



در روزگاران بسیار پیش ، فرمانروایی بود که همواره می اندیشید که اگر پاسخ سه پرسش را بداند هیچگاه فتوری در پایه های فرمانروایی وی پدیدار نمی شود و بهتر می تواند کشور را آبادان و آسایش مردم را فراهم کند. نخستین پرسش ، آن بود که « مناسب ترین زمان برای آغاز کردن هر کاری چه هنگام است ؟ » پرسش دوم آن بود که « به چه کسانی باید بیشتر توجه و عنایت کند ؟ » و پرسش سوم آن بود که « مهم ترین کاری که باید انجام دهد چیست ؟ »

فرمانروا امر داده بود تا در شهرها ندا در دهند که هر کس به این پرسشها بهترین پاسخ را دهد جایزه بزرگی دریافت خواهد کرد. این بود که دانایان و دانشمندان بسیار برای پاسخگویی به بارگاه وی رو آورده بودند، اما پاسخ هر یک از آنان با پاسخ دیگری تفاوت داشت. در پاسخ پرسش اول گروهی می گفتند که فرمانروا باید برنامه ای برای خود تنظیم کند. و بی کم و کاست آن را انجام دهد تا هر کاری بموقع انجام پذیرد. برخی می گفتند: مُحال است بتوان از پیش ، مناسب ترین زمان را برای انجام دادن کاری پیش بینی کرد، بلکه فرمانروا باید همواره مراقب امور باشد و از سرگرمیهای زیان آور بپرهیزد و پیوسته دست به کاری زند که زمان انجام دادن آن فرا رسیده باشد.

در پاسخ پرسش دوم برخی می گفتند فرمانروا باید به رایزنان خود بیشتر توجه و عنایت کند، برخی روحانیان، برخی پزشکان و برخی سپاهیان را نام می بردند. در پاسخ پرسش سوم یعنی مهمترین کارهایی که فرمانروا باید انجام دهد، برخی بحثهای علمی، برخی تمرینهای جنگی و برخی عبادت را بر زبان می آوردند. چون پاسخها تا این درجه با هم تفاوت داشت، فرمانروا هیچیک را نپسندید و بر آن شد که با پیر پارسای گوشه نشینی که به دانایی شهرت داشت و به بارگاه نیامده بود دیدار کند تا پاسخ پرسشهای خود را از او بخواهد. این مرد گوشه گیر در جنگلی دوردست زندگی می کرد. فرمانروا جامه ساده ای چون دیگر مردمان پوشید و تنها و ناشناس به نزد پیر پارسا رفت. پارسا در بیرون کلبه خود سرگرم کردن و زیر و رو کردن خاک بود تا در آن تخم گیاه بکارد. چون فرمانروا را دید سلام کرد و همچنان به کار خود ادامه داد. مرد گوشه گیر چنان پیر و فرسوده شده بود که هر بار که خاک را با بیل زیر و رو می کرد ناچار می شد نفس تازه کند. فرمانروا به سوی او رفت و گفت: ای پارسای دانشمند، من به حضور تو آمده ام تا تمنا کنم که سه پرسش مرا پاسخ گویی: چگونه می توان مناسب ترین زمان را برای انجام دادن هر کاری تشخیص داد؟ آدمی به چه کسانی بیشتر نیازمند است و باید به آنان عنایت بیشتری داشته باشد؟ مهمترین کاری که باید انجام داد چیست؟

پارسا سخنان فرمانروا را شنید ولی پاسخی نگفت و همچنان به کندن زمین ادامه داد. فرمانروا گفت: «تو خسته شده ای بیل را به من ده تا به جای تو کار کنم.» پارسا تشکر کنان بیل را به فرمانروا داد و بر روی زمین نشست.

فرمانروا پس از آنکه بقدر چند بیل خاک برگرداند، ایستاد و پرسشهای

خود را تکرار کرد. ولی پارسا پاسخی نداد و فقط بپا خاست و دستش را برای گرفتن بیل دراز کرد و گفت: «اکنون، شما دمی بیاسایید و من کار می‌کنم.»

ولی فرمانروا بیل را نداد و به زیر و رو کردن خاک پرداخت.

دو ساعت گذشت. آفتاب پشت درختان پنهان شد. سرانجام فرمانروا بیل را در خاک فرو کرد و گفت: «ای مرد دانشمند من به امید حلّ مشکلی نزد تو آمده‌ام. اگر نمی‌توانی بگو تا راه خویش پیش گیرم.»

پارسا گفت: «مثل اینکه کسی با شتاب به سوی ما می‌آید.»



فرمانروا به عقب برگشت
را دید که شتابان به سوی آنان می‌آمد
و دستهایش را بر شکم خود که خون
از آن فوران می‌کرد فشرده بود. چون
نزدیک رسید به زمین افتاد و از حال
رفت. پارسا و فرمانروا دگمه‌های جامه
او را گشودند، زخم بزرگی نمایان شد.
فرمانروا زخم را شست و با دستمال

خود آن را بست. اما خون بشدت جاری بود. فرمانروا آنقدر زخم‌بندی را عوض کرد تا خون بند آمد. مرد مجروح پس از اندکی بهوش آمد و آشامیدنی خواست. فرمانروا لختی آب خنک آورد و به او داد. در این هنگام شب فرا رسیده بود. هوارو به سردی می‌گذاشت از این‌رو فرمانروا به یاری پارسا مرد مجروح را به کلبه برد و در بستر خوابانید و چون خسته شده بود روی زمین دراز کشید و سراسر آن شب کوتاه تابستانی را در خواب گذراند. وقتی بیدار شد، چند دقیقه‌ای طول کشید تا بخاطر آورد آنجا کجاست و مردی که روی بستر افتاده کیست. مجروح بیدار شده بود و فرمانروا را می‌نگریست. همینکه دید فرمانروا بیدار شده با صدای ضعیفی گفت: «مرا عفو کنید!»

فرمانروا گفت: «من تو را نمی‌شناسم و کاری نکرده‌ای که موجب بخشایش باشد.»
— «شما مرا نمی‌شناسید اما من شما را می‌شناسم. من دشمن شما هستم. من می‌دانستم که شما تنها به دیدار پارسا آمده‌اید. بر آن شدم که شما را به هنگام بازگشت به کاخ بقتل برسانم اما روز به پایان رسید و شما برنگشتید. پس از کمینگاه خود بیرون آمدم و خود را در برابر سپاهیان شما یافتم آنها مرا شناختند و مجروح کردند. فرار کردم و اگر شما زخم مرا درمان نمی‌کردید می‌مردم. من آمده بودم شما را بکشم و شما مرا از مرگ نجات دادید. حال اگر زنده بمانم، تمام عمر خدمتگزار شما خواهم بود. مرا ببخشید.»

فرمانروا از اینکه به این آسانی دشمنی را دوست کرده بود شاد شد. از تقصیر او در گذشت و قول داد که پزشک مخصوص و خدمتکاران خود را برای پرستاری او بفرستد.

فرمانروا مرد مجروح را در کلبه گذاشت و به جستجوی پارسا به بیرون کلبه رفت تا پیش از عزیمت^۱ آخرین بار پاسخ سه پرسش خود را تقاضا کند. پارسا زانو زده و سرگرم کاشتن تخم گیاه بود. فرمانروا نزد او رفت و گفت:

«ای پارسای دانشمند آخرین بار تمنّای کنم پاسخ سه پرسش مرا بفرمایی؟»

مرد گوشه گیر همچنانکه روی زمین زانو زده بود سر برداشت و به فرمانروا

که در برابر او به پا ایستاده بود گفت: «پاسخ داده شده است.»

فرمانروا با شگفتی پرسید: «چگونه؟ نمی فهمم، چه می گویی؟»

مرد پارسا گفت: اگر دیروز به ناتوانی من رحمت نمی آوردی و در کندن

زمین مرایاری نمی کردی و به راه خود می رفتی این مرد فرصت می یافت و به تو

حمله ور می شد و آن وقت تأسف می خوردی که چرا پیش من نماندی. پس بهترین

لحظه ها، اوقاتی بود که سرگرم کندن زمین شدی و من شایسته ترین مردم بودم و

محبتی که به من کردی بالاترین کارها بود. سپس هنگامی که مرد دوان دوان به

سوی ما آمد مهمترین لحظات آن بود که به تیمار^۲ او پرداختی و اگر چنین نمی کردی

او مرده بود، پس او شایسته ترین مردم بود و کاری که تو، ای فرمانروا کردی

بالاترین کارها بشمار می آید.

حال به خاطر بسیار مهمترین لحظات حیات، زمان حال است. در این لحظه

است که به انجام دادن هر کاری قادری و شایسته ترین شخص مورد نیاز آن کسی

است که در زمان حال با توست زیرا کسی نمی داند چند دقیقه بعد با چه

کسی روبرو می شود و مهمترین کارها نیکوکاری است زیرا آدمی تنها برای احسان

به دیگران آفریده شده است.

امور = کارها	فتور = سستی
بر آن شدم = تصمیم گرفتم	فوران می‌کرد = بیرون می‌جهید
پارسا = پرهیزکار، آن که از گناهان پرهیز کند	قادر = توانا
تیمار = مواظبت، مراقبت، پرستاری	کمپنگاه = جای کمین کردن
رابزن = آن که در کارها با او مشورت کنند، مشاور	مجروح = زخمی
عزیمت = حرکت کردن، رفتن	محال = غیرممکن
عنایت = توجه، نیکی، احسان	ندا در دهند = جاز زنند، به آواز بلند به اطلاع مردم برسانند.

پرسش:

۱- نویسنده این داستان کیست؟ ۲- فرمانروا می‌خواست پاسخ چه پرسشهایی را بداند؟ ۳- نخستین پرسش چه بود؟ ۴- پرسش دوم چه بود؟ ۵- پرسش سوم چه بود؟ ۶- فرمانروا می‌خواست بهترین پاسخ را چگونه بداند؟ ۷- آنان که به بارگاه فرمانروا آمده بودند در پاسخ پرسشهای او چه می‌گفتند؟ ۸- چرا فرمانروا پاسخها را نپسندید؟ ۹- فرمانروا تصمیم گرفت با چه کسی دیدار کند تا پاسخ پرسشهای خود را از او بخواهد؟ ۱۰- به نظر شما پارسا چرا به پرسشهای فرمانروا پاسخ نمی‌داد؟ ۱۱- به نظر پارسا مهمترین لحظه‌های حیات چه زمانی است؟ ۱۲- چرا به نظر پارسا، زمان حال مهمترین لحظه‌های حیات است؟ ۱۳- به نظر پارسا مهمترین کارها چه کاری است؟

دستور زبان

می‌دانیم که **نهاد** قسمتی است از جمله که در باره آن خبری می‌دهیم و **گزاره**

خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود.

اکنون بگویید در این جمله ها نهاد کدام است:

بنا خانه می سازد. مهین گرسنه است.

در جمله «بنا خانه می سازد.» ... نهاد است زیرا که کار ساختن را به او نسبت داده ایم.

در جمله «مهین گرسنه است.» ... نهاد است زیرا که صفت یا حالت گرسنگی را به او نسبت داده ایم.

در جمله اول «بنا» کننده کار است، و چنانکه می دانیم، کسی را که کاری انجام می دهد یعنی کننده کار را «فاعل» می خوانیم. پس:

نهاد وقتی فاعل است که بر کننده کار دلالت کند، اما وقتی که حالتی یا صفتی را به او نسبت می دهیم فاعل نیست.

تمرین:

۱- در جمله ها و عبارتهای زیر به جای نقطه ها یکی از این کلمه ها و ترکیبها را به تناسب بگذارید و از روی

آنها بنویسید:

سرگرمها ، نفور ، محال ، رایزنان ، مشکل ، تیمار ، حیات .

در پایه های زندگی افراد خردمند کمتر وستی ایجاد می شود .

باید از زبان آور پرهنر کرد .

کارهایی که به نظر قدیمیها می آمد اکنون از امور عادی شمرده می شود .

برخی گفتند فرمانروا باید به خود بیشتر توجه و عنایت کند .

ای پارسا من به امید ظل نزد تو آمده ام .

مهمترین نخطات زمان حال است .

فرمانروا به مرد مجروح پرداخت .

۲- در این جمله ها و عبارتها به جای کلمه های داخل پرانتز کلمه های مناسب دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

تولستوی یکی از نویسندگان (بزرگ) جهان است .

پارسا در جلو کلبه خود مشغول (کندن) زمین بود .

(خواش) می کنم به پرش من پاسخ بگو .

کسی با (عجله) به سوی ما می آید .

خون بشدت (روان) بود .

۳- بنویسید این کلمه های مرکب از چه اجزایی ساخته شده است:

نوجوان ، فرمانروا ، هیچگاه ، بازگاه ، بی کم و کاست ، رابزن ، هیچیک ، سرگرم ، گوشه گیر ، تشکرکنان ، کمینگاه ، جستجو .

۴- پنج کلمه مرکب با « مند » پیدا کنید و با هر یک جمله ای بسازید .

مثال : دانش + مند = دانشمند ، رازی از دانشمندان بزرگ زمان خود بشمار می رفت .

۵- در این جمله ها نهاد و گزاره را از هم جدا کنید و معلوم کنید در کدام جمله ، نهاد فاعل است و در

کدام جمله فاعل نیست و آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

پارسا بیل را به فرمانروا داد . - مجروح تشنه بود . - آلبرت شوابتزر به افریقا رفت . - فردوسی شاعر بزرگی است . - شوابتزر از عطایای توانگران سپاسگزار بود . - هوا روشن است . - تولستوی داستانهای فراوانی نوشته است . - شهزاد قصه می گفت . - پرویز به کتابخانه رفت . - دانا ، تواناست . - کودک گرسنه است . - فرمانروا زخم را شست . - سعدی با دوست خود ملاقات کرد . - هوا سرد بود .

گزاره	نهاد	
	نهادی که فاعل نیست	نهادی که فاعل است
بیل را به فرمانروا داد . تشنه بود .	— مجروح	پارسا —

خود را بیازماید (۴)

۱ - پاسخ پرسشهای زیر را بنویسد:

الف - وقتی که به پدر، مادر، خواهر، برادر و دوست خود نامه می نویسیم چه عنوانهایی بکار می بریم؟

ب - مار کوپولو که بود؟

ج - چرا سرزمینی که کریستف کلمب کشف کرد امریکا نامیده شد؟

د - چرا سرخ پوستان امریکا هندی نامیده می شوند؟

ه - آلبرت شواینزرا یا دیگران چه فرقی داشت؟

و - تولستوی که بود و چه داستانهایی نوشته است؟

۲ - مفهوم بیتهای زیر را بنویسد:

نخواهد که بشند خردمند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

چو بستم که درویش مسکین نخورد به کام اندرم لقمه زهر است و درد

۳ - بنویسد این کلمه های مرکب از چه اجزایی ساخته شده است:

نوافرسا ، بارور ، پرچین ، ناکام ، گوشه نشین ، کسینگاه.

۴ - از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسد:

فخرجام ، کنار ، شره ، آخر ، ساحل ، نام آور ، کراش ، عاقبت ، مشهور ، پایان .

۵ - دو عبارت بنویسد و در هر یک یکی از این مثلها را بکار ببرد:

بطر را از طوفان چه باک ، خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن.

۶ - در جمله ها و عبارتهای زیر بتناسب هر یک از این کلمه ها و ترکیبها را نگذارید:

بجنز ، نکوبش ، قبال ، ناکامان ، هیکل . وقف کرده بود .

آلبرت شواینزرا وجود خود را به بهتر ساختن زندگی درمندان

نیکبخان وظیفه دارند به خدمت و مستمندان بشابند .

در تاریکی شب جانوری دیده می شد .

آیا آلبرت شواینزرا از مردم هراس داشت؟

در آن همه دشواری از خنده یک تن چه کاری ساخته است؟

شواینزرا سرانجام توانست بیمارستانی بسازد .

۷ - «آلم» اول شخص مفرد از «آلمن» است. پنج صورت دیگر آن را نیز بنویسد.

فداکاری

پرویز در آخرین کلاس دبستان تحصیل می کرد. پدرش مردی سالخورده بود و در آمد ناچیزی داشت و برای فراهم کردن لوازم زندگی خانواده خود ناچار بود، شب نیز مزدوری کند. و بیشتر، تا پاسی از شب رفته کار می کرد. چند ماه می گذشت که بنگاهی که کتاب و مجله چاپ و منتشر می کرد با او قرار گذاشته بود که نام و نشانی مشترکها را به روی پاکتها بنویسد و برای هر صد نوشته پانزده ریال مزد بگیرد. اما این کار شبانه او را خسته می کرد، بارها، از این کار توانفرسا شکایت کرده و نالیده بود. روزی گفت: «چشمهایم کم سو شده است، می ترسم که این کار شبانه مرا از پای در آورد.»

پرویز از شنیدن سخن پدر، سخت متأثر شد و اندیشید چگونه می تواند پدرش را یاری کند. تا اینکه فکری به خاطرش رسید. او می دانست که درست نیمه شب پدرش دست از کار می کشد و می خوابد. شبی همینکه پدرش خوابید، بی سر و صدا لباس پوشید و به سرپنجه، آهسته آهسته به اتاق کار پدر رفت. چراغ را روشن کرد و پشت میزی که از پاکتهای سفید پوشیده شده بود نشست و با تقلید از خط پدر سرگرم نوشتن شد.

پرویز هر لحظه به دسته کاغذها می نگریست و دست از کار می کشید و گوش فرامی داد چون صدایی نمی شنید تبسمی می کرد و باز به کار می پرداخت. در آن شب یک صد و شصت نام و نشانی بر روی پاکتها نوشت و با شادی فراوان از اینکه بیست و چهار ریال بر در آمد پدر افزوده است چراغ را خاموش کرد و با نوک پنجه به رختخواب خویش باز گشت.

شب بعد پدر، پشت میز نشست، اما ملتفت موضوع نشد. فردا با خوشحالی دست بر شانه پسر زد و گفت:

«پرویز، هنوز پدرت کارگر خوبی است؛ دیشب یک ثلث از شبهای دیگر بیشتر کار کرده‌ام.»

پرویز با خود گفت: «بیچاره پدر از ماجرا خبر ندارد. خوشحالم که جز کاری که برایش کرده‌ام سرور باطنی و خشنودی خاطر او را نیز فراهم آورده‌ام.»

از آن پس هر شب پرویز سر ساعت دوازده بیدار می‌شد و به نوشتن می‌پرداخت، اما چون تا نیمه شب بیدار می‌ماند، صبحها از رختخواب خسته برمی‌خاست و شبها با زحمت و تمارت درس می‌خواند. گاه در هنگام مطالعه درس، چشمش سیاهی می‌رفت، گاه چرت می‌زد. ناچار به خود فشار می‌آورد تا خوابش نبرد.

کم‌کم کار به جایی کشید که پرویز دیگر نمی‌توانست با دقت درس بخواند و گاه تکلیفهای خود را انجام نمی‌داد. روزی پدر او را سرزنش کرد و گفت:

«پرویز تو دیگر در درس خواندن کوشا نیستی و تکلیفهای مدرسه‌ات را خوب انجام نمی‌دهی!»

پرویز از سرزنش پدر دلگیر شد و تصمیم گرفت که دیگر عنوان پاکتها را ننویسد و به پدر یاری نکند.

اما همان روز، پدر به خانه آمد و یک جعبه شیرینی که خریده بود، روی میز گذاشت و با شادی گفت: «بچه‌ها، آیا می‌دانید که در این ماه مزد کار شبانه‌ام چند برابر شده است. به خاطر این پیروزی؛ دهانتان را شیرین کنید.» لبخند رضامندی بر لبان پدر نقش بسته بود. بچه‌ها شاد شدند و موفقیت پدر را جشن گرفتند.

این ماجرا پرویز را بر آن داشت تا از تصمیم خود باز گردد و همچنان اول شب درس بخواند و سپس از نیمه شب به بعد عنوان پاکتها را بنویسد.

این کار باعث شد که آثار خستگی و فرسودگی در او بیشتر پدیدار شود، خستگی از یک سو و سرزنشهای پدر از سوی دیگر بر رنج و غم پرویز می افزود و او هر روز بیش از پیش لاغرتر و رنگ پریده تر می شد.

شبی مادر از لاغری و رنگ پریدگی بی اندازه پرویز پی برد که فرزندش درد و رنجی دارد. از او پرسید: «پرویز ناخوشی؟» پدر با شتاب نگاهی به پسر کرد و گفت: «نه، پرویز ناخوش نیست، بلکه وجدانش ناراحت است من که دیگر به کار او کاری ندارم.» این کلمات مانند کاردی در دل پسر نشست و با خود گفت: «دیگر پدرم مرا دوست ندارد. پدر! من دیگر تا نیمه شب بیدار نمی مانم. دیگر عنوان پاکتها را نمی نویسم. من بی محبت تو نمی توانم زنده باشم.»

اما همان شب باز بی اراده نیمه شب بیدار شد به اتفاق کار پدر رفت، چراغ را روشن کرد و همینکه چشمش به توده پاکتهای سفید افتاد بی اختیار قلم به دست گرفت. در این هنگام دستش به کتابی خورد و کتاب به روی زمین افتاد، صدایی برخاست. پرویز گوشها را تیز کرد، اما همه جا را سکوت و خاموشی فرا گرفته بود، همه خوابیده بودند.

پاکتهای نوشته شده به روی هم انباشته می شد، صدای پای نگهبان شب از کوچه خلوت به گوش می رسید و پرویز همچنان می نوشت.

ناگهان تماس دستهای را احساس کرد که گویی می خواهند او را در آغوش بگیرند. فریادی کشید. این دستهای پدرش بود.

پدر به صدای کتابی که به زمین افتاده بود بیدار شده و دیده بود که چراغ اتاق کارش روشن است و پاورچین به آنجا آمده بود. در این هنگام سر سفید او به روی سر سیاه و کوچک پرویز خم شده بود و قلمی را که با سرعت به روی پاکتها می‌دوید تماشا می‌کرد. پرویز که دست و پای خود را گم کرده بود، پی در پی می‌گفت: «آه، پدر، مرا ببخش!»

پدر اشک می‌ریخت و سر و صورت پسر را بوسه می‌زد و می‌گفت: «تو مرا ببخش پسر عزیز، از تو پوزش می‌خواهم. حالا دیگر همه چیز را دانستم.»

پدر، فرزند را در آغوش گرفت و به سوی بستر برد و گفت: «بخواب پسر، بخواب پسر عزیزم!»

پرویز که گویی بار سنگینی از دوشش برداشته‌اند با خشنودی خاطر دیده بر هم نهاد و بخواب رفت. لبخندی دلنشین بر لبانش نقش بسته بود. دیر زمانی بود که چنان آسوده و آرام خوابیده بود.

«افنیاس از کتاب فهرماتان کوچک»

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

مرارت = تلخی، سختی، رنج	پاس = یک قسمت از شب (یک چهارم شب)
مزدوری کند = کاری کند و مزدی بگیرد.	پاورچین = آهسته رفتن چنانکه صدای پا شنیده نشود.
مشترک = کسی که بطور مرتب در خرید مجله یا روزنامه‌ای شرکت دارد.	پوزش = عذر
ملفت = متوجه	تماس = برخورد
منتشر می‌کرد = پخش می‌کرد	سرور = شادی
وجدان = نیروی باطنی در انسان که بد و نیک را از هم تشخیص می‌دهد.	کم‌سو = کم‌نور، کم‌بین
	متأثر = اندوهگین

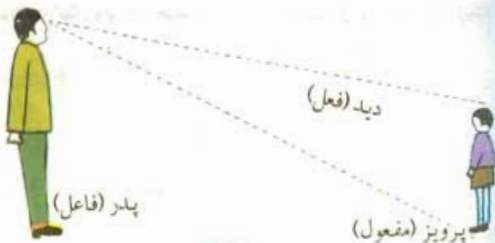
- ۱- پدر پرویز برای فراهم کردن لوازم زندگی چه می کرد؟ ۲- مشترک یعنی چه؟ ۳- پرویز چه شنید که بسختی متأثر شد؟ ۴- پرویز چگونه به پدرش یاری کرد؟ ۵- چرا پرویز این کار را پنهانی انجام می داد؟ ۶- چرا پدر، پرویز را سرزنش می کرد؟ ۷- آیا پدر حق داشت پرویز را سرزنش کند؟ ۸- پرویز با شنیدن سرزنش پدر چه تصمیمی گرفت؟ ۹- چه ماجرای سبب شد که پرویز از تصمیم خود باز گردد؟ ۱۰- چه اتفاقی باعث شد تا پدر به ماجرا پی ببرد؟ ۱۱- چرا نویسنده در آخر داستان می گوید «پرویز ... با حشودی خاطر دیده برهم نهاد»؟ ۱۲- آیا به نظر شما کار پرویز صحیح بود؟ ۱۳- اگر شما جای پرویز بودید چه می کردید؟

دستور زبان

پدر، پرویز را دید.

در این جمله **فعل** کدام است؟ «دید» - در این جمله **فاعل** کدام است؟ «پدر»
نوجه کنید اگر بگوییم «پدر دید» معنی جمله کامل نیست و شنونده می پرسد «پدر که را دید؟» «پدر، پرویز را دید.»

گاهی معنی فعل در جمله با فاعل کامل نمی شود و به کلمه دیگری نیز احتیاج دارد. در این صورت می گوییم فعل از فاعل آغاز می شود و به کسی یا چیزی می رسد.
این کس یا چیز را **مفعول** می خوانیم. در جمله «پدر، پرویز را دید.» «پرویز» مفعول است.



مفعول کسی یا چیزی است که کار فاعل به او برسد. مفعول بیشتر با کلمه « را » می آید.

تمرین:

۱- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

مشتک، منتشر، وجدان، پورش، ماثّر، تقلید، مزدوری.

۲- از روی جمله‌ها و عبارتهای زیر بنویسید و به جای کلمه‌ها و ترکیبهایی که قلمزنی شده است، کلمه‌ها و ترکیبهای مناسب دیگری بگذارید:

نگاهی که کتاب و مجله چاپ و **منتشر می‌کرد** و با او قرار گذاشته بود.

می‌ترسم که این کار شبانه مرا از پای **دآورد**.

بخند رضایت بخشی بر لبان پدر **نفس بسته بود**.

پرویز از شنیدن سخن پدر **سخت ماثّر شد**.

صبحها از رختواب خسته بر می‌خاست و با **رحمت و مهربانی** درس می‌خواند.

۳- در این جمله‌ها فاعل و مفعول را معین کنید و آنها را در جدولی بنویسید:

علی کتاب را آورد. پرویز چراغ را روشن کرد. پرویز مهین را دید. باد شیشه را شکست. پزشک بیمار را معالجه کرد. باران ورزشکاران را خیس کرد. جمشید علی را به خانه خود دعوت کرد. بچه‌ها برف را دوست دارند. پرویز سب را خورد. مادر، حمید را صدا کرد.

۴- بهترین راه کمک و یاری به خویشان و دوستان کدام است؟ در این باره انشایی بنویسید.

حکایت

پادشاهی باغلامی در کشتی نشست و غلام، دیگر دریانیده بود و محنت کشتی نیاز موده.

گریه وزاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چنانکه ملاحظت کردند، آرام نمی گرفت

و عیش ملک از او منقص شد. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود. ملک را گفت: «اگر

فرمان دهی، من او را بطریق خاموش کردنم.» گفت: «غایت لطف و کرم باشد»

بفرمود تا غلام به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد، مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند.

به دو دست در تکان کشتی آویخت. چون برآمد به گوشه ای نشست و قریا یافت. ملک را

عجب آمد. پرسید: «در این چه حکمت بود؟» گفت: «از اول محنت غرق شدن ناچشیده بود

و قدر سلامت کشتی نمی دانست. به چنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید»

ای سیر ترانان جوین خوش ننماید معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است

«گلستان سعدی»

کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه

آویخت = آویزان شد.

حکمت = دانش، دانایی (در این چه حکمت

بود = در این کار چه نکته‌ای از دانش نهفته بود)

در نهاد = آغاز کرد

دیگر = هرگز، جز آن دفعه

سگن = آلتی چوبی یا فلزی که در یکی از دو

انتهای کشتی قرار می‌دهند و با حرکت آن سمت

حرکت کشتی را عوض می‌کنند.

طریق = روش، راه

عافیت = سلامت، تندرستی

عیش = خوشی

غوطه خورد = در آب فرو رفت

گرفتار آید = گرفتار شود

معشوق = دوست، کسی که او را دوست داریم

ملاطفت = مهربانی

ملک = پادشاه

منخص = تیره

ناچشیده بود = نجشیده بود

نان جوین = نان جو، نانی که از آرد جو پخته

باشند

نماید = بنظر نمی‌آید

پوشش:

۱ - این درس از چه کتابی نقل شده است؟ ۲ - گلستان چه کتابی است؟ ۳ - چرا غلام گریه و زاری

آغاز کرد؟ ۴ - حکیمی که در کشتی بود چه چاره اندیشید؟ ۵ - آیا چاره‌اندیشی حکیم سود بخشید؟ ۶ - شاه

از چه تعجب کرد؟ ۷ - حکیم در باره علت آرام شدن غلام چه گفت؟ ۸ - نویسنده در آخر داستان چه مطلبی

افزوده است؟ ۹ - نان جوین در نظر چه کسی بی‌ارزش و در نظر چه کسی با ارزش است؟ ۱۰ - چه ارتباطی

بین شعر و حکایت هست؟

دستور زبان

«علی دید.» این جمله کامل نیست. زیرا شنونده می‌پرسد: «علی چه کسی را

دید؟» یا «علی چه چیز را دید؟» و ما باید جمله را کامل کنیم و یک کلمه دیگر

بر آن ببغزاییم و بگوییم: «علی پرویز را دید.» یا «علی ماه را دید.» پس، این جمله با سه جزء کامل می‌شود: ۱- «علی» که «فاعل» است. ۲- «پرویز» یا «ماه» که «مفعول» است. ۳- «دید» که «فعل» است.

«پرویز نشست.» این جمله با همان دو کلمه کامل است: ۱- «پرویز» که «فاعل» است. ۲- «نشست» که «فعل» است. پس این جمله به مفعول احتیاج ندارد. حال باید ببینیم چرا جمله اول به مفعول احتیاج دارد و جمله دوم به مفعول احتیاج ندارد؟

میان فعل «دید» و «نشست» فرقی هست. فعل «نشست» تنها به فاعل احتیاج دارد و با همراهی فاعل، معنی آن کامل می‌شود: «پرویز نشست.» اما فعل «دید» اینطور نیست. و با همراهی فاعل معنی آن کامل نمی‌شود و به کلمه دیگری احتیاج دارد تا معنی آن کامل شود: «علی پرویز را دید.» «پرویز» در این جمله «مفعول» است.

فعلهایی که مانند فعل «نشست» تنها با همراهی «فاعل»، معنی آنها کامل می‌شود، «فعل لازم» نامیده می‌شوند و فعلهایی که مانند فعل «دید» با همراهی «فاعل» معنی آنها کامل نمی‌شود و به «مفعول» احتیاج دارند، «فعل متعدی» نامیده می‌شوند.

تمرین:

۱- مناسب هر یک از این مثلها مطلبی بنویسید و مثلها را در نوشته خود بکار ببرید:

قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود.

قدر عافیت کسی و اندک به مصیبتی گرفتار آید.

خفته را خفته کی کند بیدار.

نیشک آن است که بگوید نه آن که عطار بگوید.

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی.

عاقبت جوینده یا بنده بود.

هر که با شش بیش برفش بیشتر.

کار بیکو کردن از پر کردن است.

مثال: باید خود را به پس انداز عادت دهیم. اگر هفته ای یک ریال پس انداز کنیم، پس از هفتای پول فراوانی جمع می شود. آری قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود.

۲- از میان این کلمه ها، کلمه های هم خانواده را معین کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

لطف، عیش، حکمت، حکیم، معاش، لطیف، معیشت، عواطف، حکومت.

۳- بنویسید از فعلهای زیر کدام لازم و کدام متعدی است و با هر یک جمله ای بسازید:

گرفت، نشست، دید، رفتند، انداختند، می چرخد، مهربانی کردند، می بارید، آمد.

۴- در جمله های زیر فاعل و مفعول و فعل را معین کنید و در جدولی بنویسید:

عقاب سی سنگدل، جوجه های کلاغ را ربود. - باغچه بان، بنایی را نزد پدر فدا گرفت. - شوابتزر، بیماران را از مرگ نجات داد. - آریوبرزن، سپاه خود را به سوی کوه راهتمایی کرد. - فریدون، همتاک را در بند کشید.

۵- یک بار از روی درس با خط خوش بنویسید.

نخستین بامداد و شامگاه جهان

جهان چگونه آغاز شد، گیاهان، جانوران و آدمیان چگونه پدید آمدند؟ بشر از همان آغاز که در غارها و شکاف کوهها می‌زیست، همواره می‌کوشید که پاسخی برای این پرسشها بیابد و چون اندیشه و دانش او هنوز گسترش نیافته بود، راه به جایی نمی‌برد، آنگاه افسانه‌ها می‌ساخت. آنچه در این درس می‌خوانیم یکی از این افسانه‌هاست. این داستان را پیرزنی از بومیان استرالیا نقل می‌کرد، و آن را سراسر راست می‌پنداشت. در زمانهای قدیم، یکی از تیاکانش نخستین بار آن را نقل کرده بود.

تیاکان
سراسر

بومیان استرالیا بر این عقیده‌اند، که همه موجودات روانی در خود دارند و این روانهای نادیدنی هرگز نمی‌میرند و از جسی به جسد دیگر می‌روند و برآیند که روانها، همه خویشاوند هستند و یک خاندان بزرگ جهانی را بوجود می‌آورند.

در روزگاران بسیار کهن، روان همه جانداران در خوابی سنگین بود، و سراسر شب را خواب می‌دید. آن شب، نخستین شب دراز جهان بود. تاریکی، آسمان و زمین را پر کرده بود. هیچ حشره‌ای یا حیوانی و انسانی، بر زمین نمی‌جنبید. هیچ مرغی در هوا نمی‌پرید. صخره‌های قهوه‌ای رنگ سرد را، هیچ سبزه یا درختی، شادابی نمی‌بخشید. در میان دره‌های خشک، هیچ رودی، یا جویباری نمی‌غلغلتید. همه جا آرام بود. هیچ صدایی نبود. هیچ نسیمی هوا را نمی‌شکست، و موج بر دریا نمی‌افکند. چون دانه‌هایی که به انتظار رستن در میان خاک می‌آرمند، روان همه جانداران در میان تاریکی خفته بود.

حتی «مادرما، خورشید بزرگ» نیز، چشمان پر فروغش را بسته، و در میان آسمان بخواب رفته بود. تنها «پدر روانهای عالم» بیدار بود. هیچکس نمی‌داند

که این شب نخستین چه مدت پاییده بود. اما سرانجام، پدر روانها، آهسته، در گوش خورشیدخفته گفت: «برخیز دخترم، بسیار خوابیده‌ای.» «مادر ما، خورشید» نفسی دراز بر آورد، و هوای پیرامونش را لرزشی ملایم فرا گرفت. چشمانش را گشود، از چهره‌اش روشنایی به درون تیرگی تابید. سپس به چشمان «پدر روانهای عالم» نگرست و گفت: «ای پدر بزرگوار! من آماده‌ام، تا فرمان ترا گردن نهم.» آنگاه، از میان رشته‌های نوری که پیرامون گردنش حلقه بسته بود، به زیر نگرست، و در آنجا زمین را تهی و برهنه یافت. نه سبزه‌ای بر آن روییده بود نه گلی و نه درختی.

«پدر روانهای عالم» به او گفت: «دخترم به زمین برو! روانهایی را که در آنجا به زیر صخره‌ها، و در میان غارهای تیره خفته‌اند، بیدار کن و با نفس روانبخش خود در آنها بدم، زمین را از سبزه‌ها و گلها و درختها بیوشان. حشرات و ماهیان و ماران و مرغان و جانوران گوناگونی بیافرین.»

«مادر ما، خورشید بزرگ» به سوی زمین پرواز کرد، و بر آن فرود آمد. نخست، به سوی مغرب رفت، هر جا قدم می‌نهاد، علفها و بوته‌ها بر جای پای او می‌رستند. رفت و رفت و رفت، تا آنکه دوباره خود را در مشرق یافت، و به جایی رسید که راه خود را از آن آغاز کرده بود. سپس، رو به سوی شمال کرد، و براه افتاد... رفت و رفت، تا باز به دشت پهناوری رسید، که از آن براه افتاده بود. و باز، هر کجا که قدم می‌نهاد، علفها و بوته‌ها، و حتی درختها می‌رستند.

«مادر ما، خورشید» چون از راه رفتن فارغ شد، در دشت بر زمین نشست، تا بیاساید. از آنچه پدید آورده بود خشنود بود. آنگاه، خورشید بزرگ ندایی

دیگر در گوش خود شنید: «دخترم! باز به کار برخیز. به غارهای تیره کوهپایه‌ها
اندر شو و کوهپایه‌های خفته را بیدار کن.»

پس، خورشید بزرگ برخاست و به سوی غاری بزرگ راه جست. به درون
آن رفت، اگر ما فاروشنی را با خود بدانجا برد و هر گوشه‌ای را کاوید. سرانجام،
چون از تاریکی بیرون آمد، بر در غار لختی درنگ کرد. دیری نگذشت که انبوه
حشرات - سوسکها و مورچگان - از غار بیرون خزیدند، و در آن حال پروانگان و
زنبروها، و دیگر حشرات پرنده، و زوزکنان، به هر سو پریدند، و از بوته‌ای به
بوته دیگر رفتند. . . و با بالهای رنگین خود، دره را روشنی بخشیدند.

آنگاه، «مادر ما، خورشید» به دشت پهناور باز گشت، تا بیاساید. به سبزه‌ها
و درختان و حشرات رنگارنگی که بآرامی در هم آمیخته بودند، نگاه می‌کرد، و
دلش از شادی آکنده می‌شد. گاه‌بگاه می‌پرید، و بر تارک کوهی بلند می‌نشست،
تا دشتها و تپه‌ها و دره‌ها را بنگرد. روان بادها، نیز، بر بال خود، او را به هر سو
می‌برد، تا رنگهای تابناکی را که او خود به زمین بخشیده بود به وی نشان دهد.
ولی «مادر ما، خورشید» هنوز کار بسیار داشت. به درون غارهای دیگر
رفت، چهره تابناکش در درون غارها، نور می‌گسترده، هر کجا گام می‌نهاد، روانهای
جانداران از خواب برمی‌خاستند، و بالیدن آغاز می‌کردند، از غاری مارهای کوچک،
چلپاسه‌ها، قورباغه‌ها، و لاک‌پشتهای بیشمار، بیرون، به میان روشنی خزیدند، و
رودی از دهان غار بیرون شد، که ماهیان گوناگون در آن شناور بودند و از غاری
دیگر، کلاغان، مرغابیها، قوها، مرغان ماهیخوار، دارکوبها، زاغان، طوطیان، و
مرغان بیشمار دیگر بیرون آمدند. اینان، همگی از دیدن روشنی شادمان شدند.



بار دیگر،

خورشید بزرگ به

دشت سبزه پوش باز گشت، تا

بیاماید. پس «مادر ما، خورشید» همه

فرزندان خود را فرا خواند، تا بر دشت

سبزه پوش نزد او گرد آیند. اینان

گروه گروه آمدند - از شمال و جنوب

و مشرق و مغرب - و شمارشان از حد بیرون شد.

«مادر ما، خورشید» با آنان سخن گفت: «فرزندان

من، به سخنان مادر خود گوش دهید. من اینک به آسمان

می روم، تا از آنجا بر شما بیاوم، و شما را گرما و روشنی بخشم. با

هم به مهر در آمیزید. یکدیگر را میازارید. تا فرصت دارید از زمین

بهره بر گیرید، چه، زمانی خواهد رسید که تنهای شما بار دیگر بخواب روند.

و به خاک باز گردند. اما روانهای شما نمی میرند، بی تن، همچنان زندگی می کنند، و پنهان از نظرها، خواب می بینند، تا آنکه دوباره از خواب برخیزند، و تنهای تازه بیابند. من اکنون از نزد شما می روم. بدرود!

چون سخنش تمام شد، بادی تند او را از زمین برداشت، و به بالای آسمان بلند برد. آنگاه وی آهسته به سوی مغرب روان شد. همچنانکه به مغرب نزدیک می شد، نورش به تیرگی می گرایید، کم کم نوری رنگ باخته و خاکستری بر زمین چیره گشت، و سرانجام چهره «مادر ما، خورشید» در پشت بلندیهای مغرب، یکسره پنهان شد، و تاریکی سرتاسر زمین را در بر گرفت.

حشرات و ماران و مرغان، و دیگر جانوران، همچنانکه

رفتن «مادر خود، خورشید» را می نگرستند

یکباره بیمناک



فرزندان خورشید چون در آن تاریکی بیکران هیچ نمی دیدند، پنداشتند که مادرشان یکسره آنان را ترک گفته است. یارای جنبیدن نداشتند. نمی دانستند که نخستین غروب خورشید را دیده اند، می پنداشتند که دنیا به پایان رسیده است. پس از زمانی دراز که به وحشت و انتظار گذرانند، آغاز تابش نوری لطیف را در آسمان مشرق به چشم دیدند.

کم کم این نور تابناکتر شد، تا آنکه سرانجام همگی دریافتند که «مادرشان، خورشید» باز گشته است. چهره پر مهرش را دیدند که به آنها لبخند می زد. اما سخت حیران شده بودند، می گفتند: «مگر ما خود به چشم ندیدیم که مادرمان به سوی مغرب رفت؟ از چه رو اینک از سوی مشرق باز می گردد؟» حشرات و پرندگان و جانوران، همگی حیرت زده بر پا خاستند، و بر چهره مادر ما، خورشید، نظر دوختند.

اما او، در آسمان بر جای نماند. همچنان، آهسته، به جانب مغرب می رفت. حیوانات، سراسر روز را به کنجکاوی در او می نگریستند، تا آنکه روشنی دوباره در پشت بلندبهای مغرب ناپدید شد، و تاریکی زمین را در بر گرفت. فرزندان خورشید این بار بی آنکه چندان ترسی به دل راه دهند، در تاریکی شب دراز دوم منتظر ماندند تا آنکه باز چهره تابناک «مادر» خود را در آسمان مشرق دیدند. پس از آنکه این فرو شدن و بر آمدن بارها روی داد، آفریدگان زمین به آمد و رفت پی در پی روشنی و تاریکی خو گرفتند، و آسوده خاطر شدند.

فرزندان زمین، دیگر نمی ترسیدند. چون تاریکی چیره می شد، گلها چشم برهم می نهادند، مرغان بر شاخه های درختان می آسودند، و جانوران، در تاریکی، گوشه ای

می‌جستند، و در آن بخواب می‌رفتند.

بامدادان که «مادر ما، خورشید» بار دیگر چهره تابناک خود را می‌نمود، در همه جا شور و شادی می‌انگیخت. چهچه و جیک‌جیک پرندگان فضا را پرمی‌کرد، جانوران آواز برمی‌داشتند و هر یک جفت خود را می‌خواندند.

بدینسان، روزها و شبهای بسیار سپری شد. گیاهان و درختان، و مرغان و حشرات و ماران و ماهیان و همه جانداران کوچک و بزرگ، کنار هم با صلح و صفا زندگی می‌کردند.

روزی که «مادر ما، خورشید» از جایگاه خود در آسمان بر زمین می‌نگریست با خود گفت: «باید جانور تازه‌ای بیافرینم و از خرد و اندیشه خود، بیشتر، در او بودیعه گذارم، تا از همه جانوران برتر باشد.»

پس، «مادر ما، خورشید» دو کودک بجهان آورد، که هر دو چون خودش زیبا بودند. یکی ستاره بامداد و دیگری ماه بود. از این دو، دو کودک دیگر پدید آمد. «مادر ما، خورشید» این دو نوه خود را به زمین فرستاد، تا در آنجا زندگی کنند. اینان نخستین مرد و زن بودند، همان نیاکان زمینی ما.

روزی «مادر ما، خورشید»، این آفریدگان تازه را نزد خود خواند و گفت: «فرزندان من! شما برترین آفریدگان من هستید، و تا روزی که بر زمین زندگی می‌کنید، می‌خواهم در کنار هم با صلح و صفا بسر ببرید. و چون هنگام مرگتان فرا رسد، دوباره روح خواهید شد و به آسمان خواهید رفت، و همانند ستارگان، جاودانه خواهید زیست.»

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آفریدگان = آفریده‌ها، مخلوقات

آگنده = پر

اندو شو = داخل شو

بیمناک = ترسناک

پاییده بود = به درازا کشیده بود، طول کشیده بود.

تابناک = روشن، درخشان

نارک = بلندترین قسمت هر چیز، قلّه

چلباسه = مارمولک، سوسمار کوچک

حیران = سرگردان

راه به جایی نمی‌برد = به چیزی پی نمی‌برد.

چیزی درک نمی‌کرد.

رستن = روییدن

ستاره بامداد = ناهید (یکی از سیاره‌های منظومه

شمسی)

ودیعہ = امانت، آنچه به کسی می‌سپارند.

پرسش:

- ۱- در آغاز درس چه پرسشی شده است؟ ۲- پاسخهایی که به پرسش آغاز درس داده شده نشانه چیست؟
- ۳- استرالیا کجاست؟ ۴- بومیان استرالیا در بارهٔ روانها چه عقیده‌ای دارند؟ ۵- به عقیدهٔ بومیان استرالیا نخستین شب دراز جهان چگونه بود؟ ۶- به عقیدهٔ بومیان استرالیا در نخستین شب جهان تنها که بیدار بود؟
- ۷- پدر روانهای عالم به خورشید چه گفت؟ ۸- به نظر شما چرا گویند داستان گفته است خورشید نخست به سوی مغرب رفت؟ ۹- خورشید به هر جا که قدم می‌نهاد چه می‌شد؟ ۱۰- چرا خورشید به غار بزرگ رفت؟
- ۱۱- وقتی که خورشید در پس کوههای بلند مغرب پنهان شد چرا جانوران بیمناک شدند؟ ۱۲- وقتی که خورشید دوباره بازگشت چرا جانوران حیران شدند؟ ۱۳- برطبق این داستان انسان چگونه آفریده شده؟ ۱۴- خورشید به آفریدگان نازهٔ خود چه گفت؟

تمرین:

- ۱- نام جانورانی را که در این درس آمده است معین کنید و بنویسید.
- ۲- به آخر این کلمه‌ها «ناک» اضافه کنید و کلمه‌های مرکبی را که بلیست می‌آید به ترتیب الفبایی

مرتب کنید و بنویسید:

وحشت، سهم، اندوه، شرم، هراس، تاب، سوز، چسب، بیم، درد، حشم، خطر، ترس، خوف، زهر، غم.
۳- عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - مردمان قدیم علت بسیاری از پدیده‌های طبیعی را نمی‌دانستند، این بود که.....

ب - داستان‌هایی که از روزگاران قدیم مانده است هم زیباست و هم نشان می‌دهد که.....

ج - در داستان‌های قدیمی درباره خورشید و اهمیت آن مطالب فراوانی می‌خوانیم این مطالب

نشان می‌دهد که.....

۴- پاسخ این پرسشها را بنویسید:

به عقیده بومیان استرالیا انسان پس از مرگ به چه شکلی در می‌آید؟

بومیان استرالیا درباره خورشید چه عقیده‌ای دارند؟

۵- اکثر داستان دیگری خوانده یا شنیده‌اید که آفرینش جهان و جانوران و انسان را نشان دهد بنویسید.

۶- در نوشته‌های زیر به جای نقطه‌ها فعل مناسب بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید و معنی کنید
فعلی که گذاشته‌اید لازم است یا متعنی؟

خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها....

آب و حرارت از غار بیرون....

چهار تابناک خورشید در درون غارها، نور....

جانوران از دیدن روشنی....

بادی تند خورشید را از زمین....

چهار خورشید در پشت بلندیهایی مغرب....

ما را خورشید و کودکان بچمان....

خورشید آفریدگان تازه را زود خود....

مثال: خورشید، گرما و روشنی را به درون غارها برد. «برد» فعل متعنی است.

۷- می‌دانیم که در میلیونها سال پیش قبل از آنکه انسان بوجود آید، بسیاری از جانوران بوجود آمده

بودند، خود را به جای یکی از جانوران آن روزگار فرض کنید و وضع آن زمان را بنویسید.

کار نیکوکردن از پرکردن است (۱)

نظامی از شاعران بزرگ ایران در قرن ششم هجری
است. از کتابهای معروف او یکی هفت‌پیکر است.
این داستان از کتاب هفت‌پیکر نقل شده است.

بهرام گور، شاه ساسانی، روزی در دشت و کوه به شکار پرداخت. در میان
همراهان شاه دخترکی بود نیکوروی و زیبا.

دخترکِ خوبروی در شکارگاه با ساز و آواز خود بر شادمانی شاه می‌افزود.
ساز او چنگ و ساز خسرو تیر این زدی چنگ و آن زدی نجیر
آن روز، در بیابان، گورِ آن فراوانی به چشم می‌خوردند و در دل شاه شوق
شکار برمی‌انگیختند. بهرام با چابکی تیر بر کمان می‌نهاد و از شست‌رها می‌کرد.
تیر بر تن گور فرو می‌نشست و او را بر زمین می‌افکند.

در یکی لحظه زان شکار شکفت چن در اگشت و چن در اگرفت
دخترک در دل به زبردستی و چابکی شاه آفرین می‌گفت، اما دم نمی‌زد و لب
از ثنا گفتن فرو می‌بست، تا آنکه گورخر بزرگی از دور نمایان شد. بهرام که از
سکوت دخترک خوشدل نبود گفت: این گور را نیکو بنگر و بگو تا چون بر او
بتازم و چگونه او را ببندازم؟ دخترک،

گفت: باید که رخ بر افروزی سر این گور دُشمنش دوزی
شاه بهرام نخست با کمان گروه مهره‌ای به گوش گورخر انداخت و همینکه
شکار، سُم به سوی گوش برد تا مهره را بیرون بیاورد:

تیرش، برق شد جهان افروخت کوشش و سم را بیکدگر بردوخت

شاه که از زبردستی خویش در تیراندازی بسیار مغرور شده بود، رو به دخترک کرد و گفت: نیروی بازویم را چگونه دیدی؟

دخترک گفت: کار نیکو کردن از پر کردن است. مهارت شاه در تیراندازی، بیشتر از تمرین و تکرار است نه از بسیاری زور. این گفته بر شاه گران آمد و کینه دخترک را بدل گرفت و قصد جاننش کرد. سرهنگی را که در میان سپاهیان بود بیش خواند و به او فرمان داد تا دخترک را بکشد.

سرهنگ آن پریچهره را به خانه خویش برد تا به فرمان شاه خونس را بریزد. دخترک با اشک و آه گفت: ای مرد خون من بیگناه را بگردن مگیر، من مونس خاص شهریارم و در شکار و سفر یار و همراه اویم. اکنون که از گستاخی خود خشمناکش کرده‌ام، به کشتن من فرمان داده است. اما تو در کشتن من شتاب مکن. بگذار تا چند روزی بگذرد و خشم شاه فرو نشیند، آنگاه بگو او را کشتم.

کر بدان گفته شاد باشد شاد
بکشم خون من حلاست باد

و ز شود تنگدل ز کشتن من
ایمنی باشدت به جان و بدن

بدینگونه هم تو از بازخواست رهایی خواهی یافت. و هم من از مرگ خواهم رست. شاید روزی برسد که من بتوانم نیکی ترا پاداش بدهم.

سرهنگ از کشتن او چشم پوشید و گفت: زنهار این راز با کس مگوی و خود را جز به پرستار این خانه ننمائی. هفته‌ای گذشت، شاه از کار دخترک پرسید.

سرهنگ پاسخ داد که به فرمان شاه آن ماهر و را کشتم. از این خبر

آب در چشم شهریار آمد
دل سرهنگ با قرار آمد

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

بازخواست = پرسش از کسی در باره کاری،
پرسش درباره اینکه چرا چنان کاری انجام داده
است، یا در انجام دادن کاری که به او واگذار
شده کوتاهی کرده است.
با قرار آمد = آرام شد
بتازم = حمله کنم
بکشم = مرا بکش
پریچهره = زیباروی
لنا گفتن = ستایش کردن
حلال = روا، فیض حرام
خواهم رست = رها خواهم شد
دم نمی‌زد = حرف نمی‌زد
رخ برافروزی = چهره خود را روشن کنی (مراد
این است که در این کار موفق بشوی و چهره‌ات
از شادمانی روشن گردد)

زنهار = هان، آگاه باش

ساز = آلت موسیقی

شت = چیزی مانند انگشت که در انگشت
می‌کردند و در وقت تیراندازی زه کمان را با
آن می‌گرفتند.

قصد جانش کرد = قصد کشتن او کرد.

کمان گروهه = کمانی که با آن سنگ می‌اندازند،

قلاب سنگ

گساختی = جسارت

گور - گورخر

نمای = نشان مده

مهره = قطعه‌ای از سنگ یا چوب یا استخوان یا

فلز و مانند آنها

نخجیر = شکار

ور = و اگر

پرسش:

۱ - دخترکی که همراه شاه بهرام بود چه صفت‌هایی داشت؟ ۲ - مراد از این مصراع چیست: «ساز او
چنگ و ساز خسرو تیر»؟ ۳ - شاه چگونه تیر می‌انداخت؟ ۴ - به نظر شما چرا دخترکه در دل بر زبردستی
شاه آفرین می‌گفت اما دم نمی‌زد؟ ۵ - به نظر شما چرا شاه از سکوت دخترکه خوشدل نبود؟ ۶ - دخترکه به شاه
گفت گور را چگونه شکار کند؟ ۷ - شاه برای اینکه سم گور را به گوش گور بدوزد چه کرد؟ ۸ - دخترکه
مهارت شاه را در تیراندازی از چه دانست؟ ۹ - دخترکه چه مثلی در گفته خود بکار برد؟ ۱۰ - شاه که از دخترکه
رنجید درباره او چه فرمان داد؟ ۱۱ - دختر برای رهایی خود چه تدبیری اندیشید؟ ۱۲ - چرا سرهنگ گفت
زنهار این راز با کس مگوی؟ ۱۳ - کدام جمله نشان می‌دهد که شاه از کشتن دخترکه پشیمان شده است؟

بهرام، **سرهنک** را پیش خواند و به **او** فرمان داد تا دخترک را بکشد.

علی را دیدم و به **او** گفتم.

فرمانروا **پارما** را دید و به **پارما** گفت.

به دیدن **پرویز** رفتم و **پرویز** را با خود به گردش بردم.

در عبارتهای اول و دوم دقت کنید و بگویید که بهتر بود عبارت سوم و

چهارم را به چه صورتی می‌گفتیم؟ در عبارتهای اول و دوم برای اینکه **سرهنک**

و **علی** را تکرار نکنیم به جای آنها **او** بکار برده‌ایم. در عبارتهای سوم و چهارم هم

می‌توانستیم به جای کلمه‌های «**پارما**» و «**پرویز**»، «**او**» بکار ببریم. در این

صورت آن عبارتها بهتر می‌شد. اینگونه کلمه‌ها را که به جای اسم می‌نشیند

ضمیر می‌گویند.

هرگاه ضمیر برای هر شخص (گوینده، شنونده، غایب) گونه‌ای داشته باشد،

آن را **ضمیر شخصی** می‌گویند. ضمیر شخصی مانند فعل شش صورت دارد:

اول شخص مفرد: **من** (گوینده) اول شخص جمع: **ما** (گویندگان)

دوم شخص مفرد: **تو** (شنونده) دوم شخص جمع: **شما** (شنوندگان)

سوم شخص مفرد: **او** (غایب) سوم شخص جمع: **ایشان** (غایبان)

تمرین:

۱ - کلمه‌هایی، هم‌خانواده یا این کلمه‌ها پیدا کنید و با هر یک از آنها جمله‌ای بسازید:

قصد، مهارت، مونس، شوق، میل.

۲- برای هر یک از کلمه‌های زیر دو کلمه هم‌معنی پیدا کنید و بنویسید:
استاد، چهره، شکار، آفرین، فرمان.

مثال: استاد، ماهر، زیردست.

۳- شعرهای این درس را به نثر بنویسید.

۴- در جمله‌های زیر به جای نقطه‌ها ضمیر مناسب بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

.... صبح زود به دبستان می‌رویم .

.... از سفر بازگشت .

.... این کتاب را از کجا خریدی ؟

.... هر شب تکلیف مدرسه را انجام می‌دهم .

.... چه ساعتی می‌خوابید ؟

.... از نزدیکان من هستند .

۵- از میان کلمه‌های زیر، اسم، ضمیر، فعل لازم و فعل متعدی را معین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

تهران، کوه، ایشان، رفتند، بردم، خوردند، او، خندید، دقرا، بهرام، دختر،
گور، نظامی، هفت پیکر، تو، شنیدیم، نشستید، ما، آریوبرزن، کتاب، درس، نوشتیم،
رسیدند، ضحاک، گرفتگی، چمن، کاوه، چرخید، من، درخت .

اسم	ضمیر	فعل لازم	فعل متعدی
کوه	ایشان	رفتند	بردم

کار نیکو کردن از پر کردن است (۲)

سرهنگ در جایی، دور از چشم مردم، دهی داشت آباد که کوشک آن سر بر
اوج آسمان کشیده بود و بام آن تازمین شصت پله فاصله داشت.
در آن روزها ماده گاوی گوساله ای زاییده بود، دختر که هر روز گوساله را بر
دوش می گرفت پله پله بر بام کوشک می برد و هیچ روز از این کار دست باز نمی داشت.
چند سال گذشت.

تا به جایی رسید گوساله که یکی گاوگشت شش ساله

دختر همچنان آن گاو را از زمین تا بام بر دوش می برد و چون کم کم به این
کار خو گرفته بود از سنگینی آن رنجی نمی برد.

روزی دختر با سرهنگ تنها نشسته بود، چند گوهر از گوش گشاد و به او
داد و گفت: این گوهرها را بفروش و با بهای آن گوسفند و بره و نقل و شمع و
گلاب بخر و روزی که شاه برای شکار به این سو آید مجلسی بیارای و او را به اینجا
فرود آر تا از او پذیرایی کنیم.

گر چنین کار سودمند شود کار ما هر دو زود بلند شود

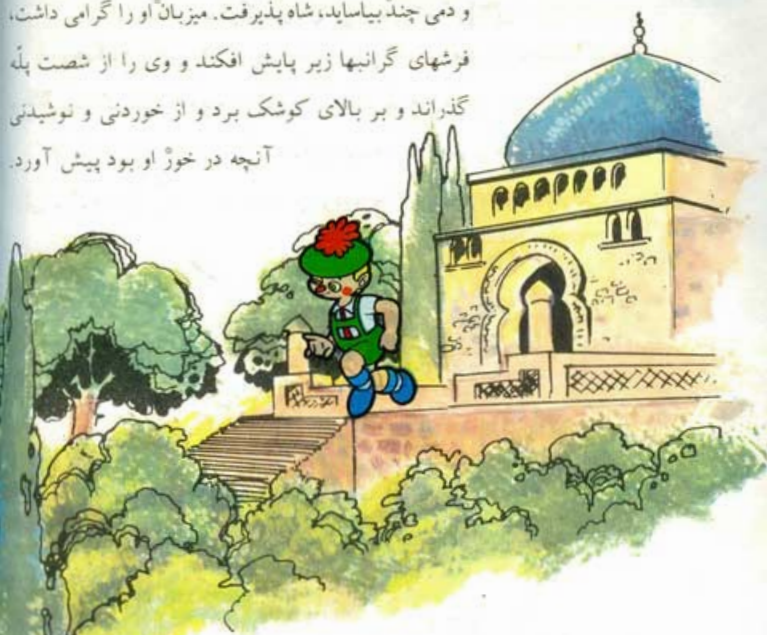
سرهنگ گوهرها را نپذیرفت و خود بگردن گرفت که اسباب مهمانی را
فراهم کند. پس مرغ و ماهی و گوسفند و نقل و ریحان فراهم کرد.

روزی شاه بهرام به قصد شکار، اسب به صحرا راند. چون بر آن ده گذشت:

دید نژادشکلی گرانمایه بزره در سبزه سایه در سایه

پرسید که خداوند ده کیست. سرهنگ که در رکاب شاه بود گفت: شهریارا
این ده از آن این خدمتگزار است. و از شاه درخواست کرد که به خانه او فرود آید

و دمی چند بیاساید، شاه پذیرفت. میزبان او را گرمی داشت،
فرشهای گرانبها زیر پایش افکند و وی را از شصت پله
گذراند و بر بالای کوشک برد و از خوردنی و نوشیدنی
آنچه در خور او بود پیش آورد.



شاه که آسایش و نشاطی یافته بود به میزبان گفت:
جایگاهی خوش و دستگاهی فراخ داری، اما چون به شصت سال رسی چگونه
توانی از این پله ها خود را به کوشک برسانی؟ میزبان گفت: شاها این از من شگفتی
نیست که من مردم و از بالا رفتن چنین پله ها مانده نمی گردم، عجب آن است که
دختری با نازکی اندام هر روز گاو نری چون کوه را بر دوش می گیرد، و برای
علف خوردن به اینجا می آورد. شاه از این حکایت در شگفتی ماند و گفت:

باورم نماید این سخن به درست تا بنیم به چشم خویش سخت

میزبان که این سخن از شاه شنید، زود فرود آمد و دختر را آگاه کرد. دختر که از پیش خود را آراسته بود، جامه زیبا در بر کرد و روی چون ماه خود را به زیر نقاب پوشاند و گاورا بر دوش گرفت.

پایه بر پایه بردوید به بام رفت تا سخت پایه بهرام
شاه بهرام چون گاوای بدان بزرگی بر دوش آن دختر دید حیرت زده از جای جست.

دختر گاورا از دوش بر زمین نهاد و گفت: این گاورا من به توانایی خویش از زیر به بالا آوردم. بگو که در جهان کیست که بتواند به نیروی خود او را از کوشک پایین ببرد؟

شاه گفت این نه زورمندی توست بلکه تعلیم کرده ای ز سخت



کار نیکو کردن از پر کردن است. سالهای دراز اندک اندک در این کار کوشیده‌ای تا اکنون بی هیچ رنجی آن را انجام می‌دهی. دختر در کمال ادب گفت:

من که گاوی بر آورم بر بام جز به تعلیم بر نیارم نام
چسب چون زنی تو گوری خرد نام تعلیم کس نیارد بُرد

چون دختر گفتگوی خود را با شاه در روز شکار به یاد وی آورد و نقاب از روی برافکند شاه او را شناخت و از دیدن او شاد گشت و از او پوزش خواست.

گفت اگر خانه گشت زندانت عذر خواهم هزار چندانست
سر هنگ را بسیار نواخت و به او پاداش داد و دختر را با خود به شهر برد و به عقد خود در آورد.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

او ج = بلندترین نقطه	زو = از او
بر نیارم نام = نام بر نیارم، نام آور و مشهور	عقد = پیمان، پیمان زناشویی (به عقد خود در آورد = «با او» پیمان زناشویی بست)
نشوم (مقصود این است که من که گاوی بر بام می‌آورم می‌گویند این کار را مرا گرفته‌ای و جز به آموختن و تعلیم مشهور نمی‌شوم)	کوشک = کاخ، قصر
پایه = پله	گواتپایه = بلند مرتبه
تخت‌پایه = پایه تخت، پای تخت	مانده = خسته
حیرت‌زده = متعجب	میزبان = صاحبخانه، مهماندار
در خور = لایق، شایسته	نزهتگاه = جای خرم و با صفا
در رکاب شاه بود = همراه شاه بود	نقاب = روپوش، رویند
دمی چند = چند لحظه	نواخت = نوازش کرد
ریحان = گل و نوعی سبزی	نیارد = نتواند، نمی‌تواند

۱- دخترک هر روز در کوشک سرهنگ چه کاری را تمرین می کرد؟ ۲- به نظر شما مقصود دختر از این تمرین چه بود؟ ۳- دختر به سرهنگ چه داد و از او چه خواست؟ ۴- هنگامی که شاه در کوشک آسایش یافت به سرهنگ چه گفت؟ ۵- سرهنگ چه پاسخی به شاه داد؟ ۶- به نظر شما چرا دختر از پیش خود را آراسته بود؟ ۷- دختر پس از آنکه از گفتگوی شاه و سرهنگ آگاه شد چه کرد؟ ۸- وقتی که دختر گاو را در پیش شاه بر زمین نهاد، چه گفت؟ ۹- وقتی که شاه کار شگفت دختر را دید چه گفت؟ ۱۰- دختر چه پاسخی داد؟ ۱۱- سرانجام داستان چه شد؟ ۱۲- این داستان از چه کتابی نقل شده؟ ۱۳- نظامی کیست؟

دستور زبان

پرویز رفت. پرویز بیمار شد. جمشید پرویز را دید.

در کدام جمله پرویز نهاد و فاعل است؟ در کدام جمله پرویز فاعل نیست و فقط نهاد است؟ در کدام جمله پرویز مفعول است؟

در هر سه جمله می توان به جای پرویز «او» گذاشت و گفت: او رفت. او بیمار شد. جمشید او را دید. «او» ضمیر است. همچنانکه اسم در جمله، نهاد، فاعل، مفعول واقع می شود، ضمیر نیز می تواند نهاد، فاعل و مفعول واقع شود.

تمرین:

۱- با هر یک از این کلمه ها و ترکیبها جمله ای بسازید:

میزبان، حیرت زده، درخور، تزیینک، گستاخ، ایمنی.

۲- شعرهای درس را به نثر بنویسید.

۳- بنویسید چه مثلی در این داستان مورد توجه بوده است؟

۴- ضمیرهایی را که در جمله‌های زیر بکار رفته است معین کنید و بنویسید هر یک از آنها چندم شخص است و در جمله به صورت «نهاد» بکار رفته است یا «فاعل» یا «مفعول»:

آیا شما شرح حال رودکی را خوانده‌اید؟ پروین دیروز او را در خیابان دید. من کتاب می‌خوانم. نم تمرینهای حساب را حل می‌کنی. ایشان بسیار خوشحالند. ما امسال دورهٔ دبستان را به پایان می‌رسانیم. علی شما را در کتابخانه دیده بود.

مثال: آیا شما شرح حال رودکی را خوانده‌اید؟ - شما ضمیر شخصی، دوم شخص جمع - در این جمله فاعل است.

۵- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

دختر، نقاب، کشک، خو، شکار، لایق، قطره، شالسته، رخ، رومش، صورت، پنجه، چهره، صید، روبند، سزاوار، دیدار، کلخ، روی، عادت.

۶- عبارتهای زیر را با جمله‌های مناسبی کامل کنید و یک بار از روی آنها بنویسید:

الف - نظامی از شاعران بزرگ ایران است. وی ...

ب - زنهار این راز با کس گوی، زیرا ...

ج - اگر دختر به اندازهٔ کافی تمرین نکرده بود، نمی‌توانست ...

د - آیا عجیب است که دختری با نازکی اندام هر روز گاو ...

ه - بهرام پادشاه ساسانی را برای آن بهرام کور نامند که ...

۷- خلاصهٔ داستانی را که در این دو درس خواندید بنویسید و به جای کلمه‌ها و ترکیبهای تازهٔ آن کلمه‌ها و ترکیبهای سادهٔ دیگری که یاد گرفتید بگذارید.

رودکی، پایه‌گذار شعر فارسی

در پشت کوههای البرز که از بالای شهر بلخ راه نواحی شمالی ایران را می‌پیماید و سواحل جنوبی دریای خزر را در بغل می‌گیرد، دشت بسیار وسیعی هست که ایرانیان در قدیم به آن «دشت خاوران» می‌گفتند، در پشت این دشت، رود پهناور «آمودریا» کف کنان و غران چون ازدهایی عظیم سینه خود را بر زمین می‌ساید و فرسنگها مسافت را باتانی و وقار اما با خشم و تندخویی می‌پیماید.

در داستانهای قدیم ایران گفته‌اند که پهلوانی ایرانی به نام آرش از مازندران نیری انداخت که در پشت این رود فرود آمد و این رود سرحد در میان ایران و توران یعنی ایرانیان و بیگانگان شد. در آن سوی این رود، دو شهر باستانی سمرقند و بخارا سالیان درازی پرورشگاه ایرانیان پاک سرشت بود. در بیرون شهر سمرقند در روستای کوچکی، پنج رود کوچک جاری است و به همین جهت آن روستا را «پنج رودک» نام گذاشته‌اند و بعدها برای اختصار «رودک» گفته‌اند.

نزدیک به هزار و پنجاه سال است که در این روستا، هنرمندی بزرگ، در زیر خاک گورستانی کهن به خواب آبدی فرو رفته و از جهان آسوده است. این هنرمند جعفر نام داشت و نام پدرش محمد بود. جعفر در خردسالی، کودکی سخندان و بسیار با هوش و شیرین زبان بود. همه علوم را که در آن زمان رایج بود فرا گرفت. کم کم به موسیقی مایل شد. نزدیکی از استادان موسیقی، چنگ زدن آموخت. جعفر از کودکی در پرتو ماهتاب پریده رنگ بهار سمرقند، یا در کنار آتش نیر و افزای زمستان، یا در سایه درختان تناور و یا در لب جویبارها یا در دل گلزارهای فرح‌زایی نشست، چنگ در بغل می‌گرفت و زمزمه آغاز می‌کرد. کم کم

زمزمه‌های او با سخنانی و کلماتی توانم شد. پی برد که شعر می‌گوید. هنوز جوانی
نورس بود که شاعری نام آور شد و به نام زادگاه خود، به رودکی مشهور گردید.
در این روزگار بود که شهریاران دلیر و غیور خاندان سامانی به پا خاسته
و دست فرمانروایان بیگانه را از زادگاه خود و پدرانشان کوتاه کرده بودند.

مجسمه رودکی در نزدیکی زادگاه وی



پادشاهان سامانی ضمن هزاران چاره‌اندیشی می‌خواستند، ایرانیانی را که سبصد سال بود در زیر قدم و نازیانه فرمانروایان بیگانه لب بسته و خاموشی گزیده بودند به سخن گفتن برانگیزند تا آوازه‌شان بار دیگر جهان را بگیرد. برای این کار بزرگ، بهتر از رودکی چه کسی را می‌توانستند پیدا کنند؟

پادشاه سامانی، رودکی، شاعر سخن آفرین را به دربار خود فرا خواند و در بزرگداشت وی از هیچ چیز دریغ نکرد. رودکی با طبع سرشار و با شعر سحر آمیز خود آنچنان در پادشاه سامانی نفوذ پیدا کرده بود که او را به هر کاری که می‌خواست برمی‌انگیخت. در دشواریها بزرگان از او یاری می‌خواستند و وی به نیروی سخن خویش گره مشکلهارا می‌گشود.

چنانکه گویند وقتی پادشاه سامانی به بادغیس رفته بود، از آنجا که بادغیس آب و هوایی خوش داشت و سرسبز و خرم بود و برای لشکریان، آذوقه فراوان بافت می‌شد، شاه مدتها در آنجا ماند و میلی به بازگشت نداشت. أمر او بزرگان ملول شدند و برای آنکه شاه را به پایتخت یعنی به بخارا بازگردانند دست به دامن رودکی زدند. شاعر بزرگ صبحگاهی پیش شاه رفت و این شعر را با نوای چنگ بر وی خواند:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریک آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میز، زنی تو میهمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

شاه از شنیدن این سخنان نگر که با آواز خوش و چنگ دل‌انگیز رودکی همراه بود، چنان بوجد آمد که همان ساعت عازم بخارا شد.

کم‌کم شهرت رودکی سراسر ایران پهناور آن روزگار را فرا گرفت. سخنانش را در صد دفتر گرد آوردند و از این سوی جهان به آن سوی جهان می‌بردند. هر کس که از بخارا پایتخت سامانیان به هر گوشه‌ای از ایران می‌رفت، یاران و آشنایان به جای ارمغان، شعر رودکی را از او می‌خواستند.

این بلبل نغمه‌سرا و چنگ‌زن سمرقند کاخی جاودان از شعر فارسی بر پا کرد.

اینک از صد دفتر شعر او دست تاراجگر روزگار جز ابیاتی چند که شماره آنها به نه‌صد هم نمی‌رسد برای ما باز نگذاشته است. اما هزاران هزار شعری که پس از او، سخن‌سرایان ایران سروده‌اند؛ گویی همه از اوست؛ زیرا اگر او نیامد بود و این اساس دیر پای را بنیاد نگذاشته بود شعر فارسی به این پایه از پرمایگی نمی‌رسید.

• • •

در سال ۳۲۹ هجری قمری مرگ، رودکی را در کام خود فرو کشید. در همین سال و شاید در همان روزهایی که رودکی دیده از جهان فرو می‌بست، کمی دورتر از سمرقند، در طوس کودکی دیده به‌جهان گشود که می‌بایست بنایی را که رودکی بنیاد نهاده بود به او ج خود برساند. سالیانی بعد این کودک به فردوسی مشهور گشت و جهان از نام او پر آوازه شد.

سواحل = ساحلها، کناره‌ها	آبدی = می‌آید
عازم = قصدکننده، حرکت‌کننده (عازم بخارا شد به سوی بخارا حرکت کرد)	بادغیس = ناحیه‌ای در مشرق خراسان که امروزه جزء افغانستان است.
غیور = باغیورت	پرمایگی = پرمایه بودن، مایه بسیار داشتن.
فرح‌زا = شادی‌آور	ثانی = آهستگی
کف‌کنان = در حال کف کردن	ناراجگر = غارت‌کننده، غارتگر
ملول = بیزار، اندوهگین	نوام = همراه
مولیان = نام‌جویی در بخارا	دریغ نکرد = مضایقه نکرد
میر = امیر، پادشاه	دیرپای = پابدار
نام‌آور = مشهور	زمزمه = آوازی که باآهستگی خوانده شود
نغمه‌سرا = آوازخوان	زی = زندگی کن (شاد زی = شاد زندگی کن)
وجد = ذوق (بوجد آمد = بر سر ذوق آمد)	زی = سو (زی تو = سوی تو)
وقار = آهستگی، سنگینی	سحرآمیز = فریبنده، دلکش
	سخن‌سرا = شاعر
سعد نفیسی: یکی از نویسندگان و محققان روزگار ما بود که در سال ۱۳۴۵ در گلشت.	

پروش:

- ۱- دشت خاوران کجاست؟ ۲- آمودریا در کجاست؟ ۳- رودکی که بود؟ ۴- چه کسانی دست بیگانگان را از سرزمین ایران کوتاه کرده بودند؟ ۵- چرا ایرانیان سیصد سال بود خاموشی گزیده بودند؟ ۶- چرا پادشاهان سامانی می‌خواستند ایرانیان را به سخن گفتن برانگیزند؟ ۷- رودکی چگونه می‌توانست پادشاه سامانی را به هر چه می‌خواست برانگیزد؟ ۸- پایتخت سامانیان کجا بود؟ ۹- چرا پادشاه سامانی مژنها در بادغیس ماند؟ ۱۰- رودکی چه کرد تا شاه عازم بخارا شد؟ ۱۱- شاعر می‌گوید ریگ آمودریا در زیر پای او مانند چیست؟ ۱۲- شعرهای رودکی را در چند دفتر گرد آوردند؟ ۱۳- از شعرهای رودکی چند بیت باقی مانده است؟ ۱۴- چرا نویسنده می‌گوید: هزاران هزار شعری که شاعران ایران گفته‌اند گویی از رودکی است؟ ۱۵- در سالی که رودکی فوت کرد چه کسی دیده بجهان گشود؟

۱- بنویسید:

الف - در آغاز درس، آموزگرا به چه تشبیه شده است؟ ب - در شعر رودکی امیر سامانی به چه و بخارا به چه تشبیه شده است؟ ج - رودکی در قسمتهای آخر درس به چه تشبیه شده است؟ د - «رودکی در خردسالی» «پرتو ماهتاب»، «آتش زمستان» و «درختان» در این درس با چه صفت یا صفت‌هایی وصف شده‌اند؟
 ۲- اسمهای خاص را که در این درس آمده است تعیین کنید و در دفتر تمرین خود در مقابل هر یک بنویسید چه اسمی است.

مثال: خاورانه، دشت وسیعی در پشت کوه‌های البرز است.

۳ - شرح حال رودکی را بطور خلاصه و به زبان ساده در یک صفحه بنویسید.

۴ - در این جمله‌ها به جای نقطه‌ها ضمیرهای مناسب بگذارید و از روی آنها بنویسید:

کروم می‌شغول بازی بودند من را از دور تماشا می‌کردم - روزی دختر با سربازک تنها نشسته بود، چند کوبه را ز کوشش کشادوب داد - من را نمی‌شناسم، بگو نام او را
 معرفی کنید - تا چند ماه دیگر دوره دبستان را پایان خواهیم رسانید - عجب اینجا بودند و نمی‌دانستم.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید و هر دسته را در ستوری بنویسید:

کلام، تاجیک، حیرت، غم، غمخوار، حیران، مهارت، فخرت، اساس، ماهر، نوشت.

۶- پنج کلمه بنویسید که با «گر» ترکیب شده باشد و معنی آنها را بنویسید.

مثال: ناراجگر = غارت کننده، غارتگر

۷- از روی شعر درس یک بار بنویسید.

۸ - شعر درس را حفظ کنید.

خود را بیازماید (۵)

۱- با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

منشتر، مشترک، پرورش، حیران، گستاخی، اوج، میزبان.

۲- مفهوم این بیت را در یک یا دو سطر توضیح دهید:

ای میسر تو را نان جوین خوش ننماید / معشوق من است آنکه کس در دیک نوزش است

۳- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف- بومیان استرالیا در بارهٔ روانها چه عقیده‌ای دارند؟

ب- هفت‌پیکر چه کتابی است؟

ج- در داستان بهرام گور و دخترک، آیا دخترک کسی بود که بزودی نابالغ شود و دست از زندگی

بشوید؟ به چه دلیل؟

د- چرا رودکی را پایه‌گذار شعر فارسی می‌نامند؟

۴- بنویسید در این بیت چه تشبیهایی وجود دارد:

میر ماه است و بخارا آسمان / ماه سری آسمان آید همی

۵- در جمله‌های زیر نهاد، گزاره، فعل لازم، فعل متعدی، مفعول و ضمیر را معین کنید و در جدولی

مانند جدول زیر بنویسید:

سرهنگ فرشهای گرانها زیر پای بهرام افکند. - رودکی به بخارا رفت. - پادشاه سامانی رودکی را

به دربار خود فرا خواند. - میزبان او را گرمی داشت. - هوا سرد شده است. - سعدی گلستان را نوشت. - من به

کتابخانه می‌آیم. - ما دسته‌جمعی به گردش خواهیم رفت.

نهاد	گزاره	فاعل	مفعول	فعل لازم	فعل متعدی	ضمیر
سرهنگ	فرشهای گرانها زیر پای بهرام افکند	سرهنگ	فرشهای گرانها	-	افکند	-

آرش کمانگیر (۱)

در داستانهای باستانی، گفته شده است که میان ایران و توران سالهای دراز جنگ بود. یکبار افراسیاب تورانی به ایران تاخت و از جیحون گذشت. خاک ایران را زیر سم ستوژان لگدکوب کرد و تا مازندران پیش راند. منوچهر پادشاه ایران در برابر دشمن پایداری کرد. اما دشمن سرسخت بود و سپاهش بشمار ایرانیان از پیروزی ناامید گشتند و از تنگ شکست اندوهگین شدند.

روزگاری سخنی گذشت. چاره‌ای جز بردباری نبود. سپاه توران نیز از درنگ بسیار و کمبایی توشه بستوه آمد. افراسیاب بناچار دل بر آشتی نهاد و راه سازش پیش گرفت.

سرانجام بر آن نهادند که پهلوانی ایرانی، تیری به سوی خاور رها کند، هر جا که تیر فرود آمد آنجا مرز ایران و توران شناخته شود. از آن پس چشم امید ایرانیان به این تیر دوخته شد. همه می‌اندیشیدند هر چه تیر دورتر رود خاک ایران پهناورتر می‌گردد.

آرش که پهلوانی پیر بود و در همه سپاه ایران به تیراندازی نامور، برای انداختن چنین تبری گام پیش نهاد، پس برهنه گشت، تن نیرومند خود را به سپاهیان نمود و گفت:

به تن من بنگرید! بیماری در آن نیست، از همه عیبها پاک است، اما می‌دانم که چون تیر را از کمان رها کنم، همه تیرویم با این تیر از تنم بیرون خواهد رفت و جانم فدای ایران خواهد شد.

آنگاه آرش تیر و کمان را برداشت و بر کوه البرز برآمد و به تیروی ایمان تیر را از کمان رها کرد و خود بیجان بر زمین افتاد. در داستان چنین گفته‌اند که تیر از بامداد تا نیمروز روز دیگر در پرواز بود و از کوه و دره و دشت می‌گذشت؛ تا در کنار رود جیحون بر ریشه درخت گردویی نشست. آنجا را از آن پس مرز ایران و توران قرار دادند. شعری که در این درس و در درس آینده می‌خوانیم برگزیده منظومه‌ای است که از روی این داستان ساخته شده است.

برف می بارد ؛

برف می بارد به روی خار و خار اسنگ ؛

آنک ، آنک ، کلبه ای روشن ؛

در کنار شعله آتش ؛

قهقهه می گوید برای بچه های خود عمونوروز ؛

«گفته بودم زندگی زیباست ؛

گفته و نگفته ، ای بس نکته های گنجاست .

آسمان باز ؛

آفتاب زر ؛

باغهای گل ؛

دشتهای بی دروپیکر ؛

آمدن ، رفتن ، دویدن ؛

در غم انسان نشستن ؛

پایپای شادمانیهای مردم ، پای کوبیدن ؛

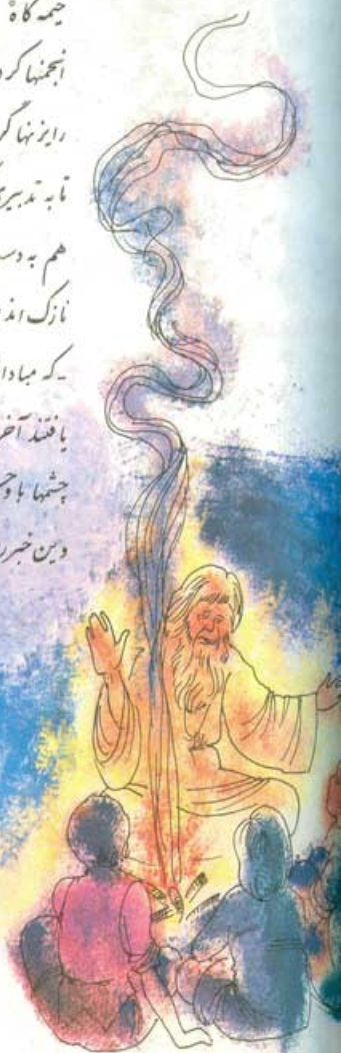
کار کردن ، کار کردن ؛

آرمیدن .

آری ، آری ، زندگی زیباست ؛
زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست ؛
گر بیفزایش ، رقص شعله اش در هر کران پیداست ؛
ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست .
زندگانی شعله می خواهد . « صدا در داد و غم و نور روز ؛
شعله مارا همیشه باید روشنی افروز » .
کودکانم ، داستان ما ز آتش بود ؛
او به جان خد سگزار باغ آتش بود .

روزگاری بود ؛
روزگار تلخ و تازی بود ؛
بخت ما چون روی بد خوانان ما تیره ؛
دشمنان بر جان ما چیره .
ترس بود و بالهای مرگ ؛
کس نمی جنبید ، چون بر شاخ ، برگ از برگ ؛
سنگر آزادگان خاموش ؛

خیمه گاه دشمنان پر جوش ؛
 انجمنها کرد دشمن ؛
 راز نهنگ در بزم آورد دشمن ؛
 تا به تدبیری که در ناپاک دل دارند ؛
 هم به دست ماسکت ما بر اندیشند .
 نازک اندیشانشان ، بی شرم ؛
 که مباد ایشان دگر ، روز بهی در چشم ؛ -
 یافتند آخر فوئی را که می جُستند ...
 چشمها با وحشتی در چشمها به هر طرف را جستجو می کرد ؛
 دین خبر را هر دانی زیر کوشی بازگو می کرد ؛



آخرین فرمان ؛

آخرین تحقیر...

مرز را پرواز تیری می دهد سامان ؛

مگر به نزدیکی فرود آید ؛

خانایمان تنگ ؛

آرزو مان کور ...

ور بپرد دور ؛

تا کجا ؟ تا چند ؟

آه ...! کو بازوی پولادین و کوسه سنجه ایمان ؟

هر دانی این خبر را بازگویی کرد ؛

چشمه بانی گفتگویی ، هر طرف را جستجو می کرد .

لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت درد آور ؛

دو دو و سه سه به پیچ پیچ گردید بگر ؛

کو دکان بر بام ؛

دختران بنشته بر روزن ؛

مادران غمگین کنار در ؛

کم لک در اوج آمد، پُچ، پُچ خفته ؛
 خُلق چون بحری برآشفته ؛
 بجوش آمد ؛
 خروشان شد ؛
 بوج افاد ؛
 بُرش بگرفت و مردی چون صدف ،
 از سینه بیرون داد .



کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آتشکده - آتشگاه، آتشکنه

آرمیدن - آسودن، استراحت کردن

آزادگان - مردمان آزاده، مردمان نجیب

آنک - آنجا

اضطراب - پریشانی، ناآرامی

ای بس - چه بسیار

بر آن نهادند - چنان قرار گذاشتند

برش بگرفت - شکافته شد

بستوه آمد - بستنگ آمد، خسته شد

به - خوب (روز به - روزگار خوب)

تار - تاریک

تحقیر - توهین، کوچک شمردن

چشمخانه - کاسه چشم، سوراخی که چشم در

آن جا دارد.

خیمه گاه - آنجا که خیمه می‌زنند (خیمه -

چادر)

در اوج آمد - بلند شد

پرسش:

- ۱- شاعر داستان آرش را از زبان چه کسی می‌گوید؟ ۲- عمو نوروز در کجا و در چه فصلی قصه می‌گوید؟
- ۳- عمو نوروز داستان را با چه سخنانی آغاز می‌کند؟ ۴- به نظر عمو نوروز زیبایی زندگی در چه چیزهاست؟
- ۵- «زندگی آنشگهی دیرینه پا برجاست» یعنی چه، و در این شعر زندگی به چه تشبیه شده است؟ ۶- به نظر شما مراد عمو نوروز از اینکه می‌گوید: «زندگانی شعله می‌خواهد» چیست؟ ۷- به نظر شما مراد از «باغ آتش» در این شعر چیست؟ ۸- وقتی که دشمن بر کشور ما چیره شد وضع چگونه بود؟ ۹- دشمن چرا انجم کرد و رابزنان گرد هم آورد؟ ۱۰- شاعر چه نفرینی بر دشمن می‌کند؟ ۱۱- حبله و افسون دشمن چه بود؟ ۱۲- اگر تیر به نزدیکی فرود می‌آمد چه می‌شد؟ ۱۳- کدام خبر دهن‌دهن می‌گشت؟ ۱۴- چرا جمعیت شکافته شد؟



گنجشک



درخت



گنجشکها



درختان

کلمه «گنجشکها» و «درختان» را که در پایان آنها دو علامت «ها» و «ان» آمده است «جمع» می نامند.

جمع کلمه ای است که بیش از یکی را نشان دهد. در زبان فارسی علامت جمع «ها» و «ان» است که به پایان کلمه افزوده می شود. کلمه ای که یک چیز را نشان دهد «مفرد» نامیده می شود. «گنجشک» و «درخت» مفرد است.

همه اسمها را می توان با «ها» جمع بست. اما همه اسمها را نمی توان با «ان» جمع بست. تنها اسم جانداران و برخی اسمهای دیگر را می توان با «ان» جمع بست.

۱ - بنویسید کلمه‌هایی که در این شعرها قریب نوشته شده به چه تشبیه شده است:

زندگی آتشگی دیرنده پا برجاست ...

خلق، چون بحری بر آشفته بجوش آمد، خروشان شد، ب موج افتاد، بُرش بگرفت و **مردی** چون صدف از سینه بیرون داد.

۲ - مراد از «رقص شعله» و «باغ آتش» در این شعرها چیست:

«زندگی آتشگی دیرنده پا برجاست.

گر بیغروزش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست.»

«کودکانم داستان ما ز آتش بود،

او به جان حلمت‌گزار باغ آتش بود.»

۳ - یک بار بدقت از روی درس بخوانید و کلمه‌های جمع را معین کنید و بنویسید چه کلمه‌هایی با «ها» و چه کلمه‌هایی با «ان» جمع بسته شده است.

۴ - در نوشته زیر به جای نقطه‌ها، کلمه‌های مناسب بگذارید و یک بار از روی آن بنویسید:

از ایران باستان بسیاری باقی مانده است، برخی از این داستانها از روزگاران

.... حکایت می‌کنند. اصل این داستانها بزبانهای قدیم ایرانی است که امروز مردم بدانها

این داستانها اگرچه بنظر و خالی از حقیقت بنظر می‌رسد، اما خواننده پوشش بارکنه‌های

بسیار از آنها و بداندیشه‌ها و مردمان قدیم از راه افسانه

۵ - با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

اضطراب، تحقیر، برآشفته، ستور، بی گفتگو، چرخ و چرخ.

۶ - بنویسید این کلمه‌های مرکب از چه اجزایی ساخته شده:

چشمخانه، کمانگیر، نازک‌اندیش، روشنی افروز، بدخواه.

۷ - یک بار از روی شعر با خط خوش بنویسید.

آرش کا نگیر (۲)

منم آرش !

چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن ؛

منم آرش سپاہی مرد آزاده ؛

بہ تنہا تیر ترکش ، آزمونِ تلخانہ را اینک آمادہ ؛

کہ نذاری کا نگیرم ؛

شہابِ تیز رو ، تیرم ؛

مرا نیر است آتش پر ؛

مرا باد است فرمانبر ؛

ولیکن چارہ امروز ، زور و چلوانی نیست ؛

رہائی باتنِ پولاد و نیروی جوانی نیست .

پس آنکہ سر بہ سوی آسمان بر کرد ؛

بہ آہنگیِ دگر ، گفتارِ دیگر کرد ؛

« درود ، ای واپسین صبح ، ای سحر بدرد !

کہ با آرش ترا این آخرین دیدار خواہد بود .



به صبح راستین سوگند !
به پنهان آفتاب مهربان پاک مین سوگند !
که آتش جان خود در تیر خواهد کرد ؛
پس آنکه بی درنگی خواهدش افکند . »

درنگ آورد و یک دم شد به لب خاموش
نفس در سینه تاب می زد جوش ؛
زمین خاموش بود و آسمان خاموش ؛
تو گویی این جهان را بود با کفّار آتش کوشش .

به یاک کوهها لغزید کم کم پنجه خورشید ؛
هزاران نیرزه زرین به چشم آسمان پاشید
نظر افکند آتش سوی شهر آرام ؛
کو دکان بر بام ؛

دختران بنشسته بر روزن ؛
مادران غمگین کنار در ؛



مرد ہا در راہ .
 دشمنانش در سکوتی ریشخند آمیز ؛
 راہ وا کردند .
 کو دکان از باہا اورا صدا کردند .
 مادران اورا دعا کردند ؛
 پیر مردان چشم گردانند .
 آتش ، اما ہچنان خاموش ؛
 از شکاف دامن البرز بالا رفت ؛
 وز پی او ؛
 پردہ های اشک پی در پی فرو آمد .

* * *

شامگان ؛
 راہ جوئیانی کہ می جُستند ، آتش را بہ روی قلہ ہا ، پی گیر ؛
 باز گردیدند ؛
 بی نشان از پیکر آتش ؛
 با کمان و ترکشی بی تیر .

آری ، آری ، جان خود در تیر کرد آرش ؛
کار صد ؛ صد هزاران تیغه شمشیر کرد آرش .
تیر آرش را سوارانی که می راندند بر جیون ؛
به دیگر نیروزی از پی آن روز ؛
نشته بر تناور ساقی گردویی فرو دیدند ؛
و آنجا را از آن پس ؛
مرز ایرانشهر و توران باز نامیدند .

آفتاب و ماه را در گشت ؛
سالها بگذشت .

در تمام پهنه البرز ؛
وین سراسر قلعه مغموم و خاموشی که می بینید ؛
و ندرون دره های برف آلودی که می دانید ؛
رهگذر هایی که شب در راه می مانند ؛
نام آرش را پای پی در دل کساز می خوانند ؛
و نیاز خویش می خواهند .

بادن سنگهای کوه ، آرش می دهد پانچ ؛
می کنده ان از فرزند از نیشب جاده ، آگاه ؛

می دهد امید ؛

می نماید راه .

سیاوش کسرائی

کلمه ها و ترکیبهای تازه

درنگی = درنگ ، تأخیر (بی درنگی = بدون

تأخیر)

راهجو = راهشناس

ریشخند آمیز = همراه با ریشخند و استهزا

سوگند = قسم

شهاب = شعله ای مانند تیر که شب در آسمان

یک لحظه می درخشد و خاموش می شود (شهاب

تیزرو تیرم، یعنی تیر من همچون شهاب تیز

رونده است).

صبح راستین = هنگامی که روشنی صبح در

سیاهی شب بخوبی آشکار می شود.

کماندار = جنگجویی که کمان دارد.

کهار = کوهسار، کوهستان

گشت = گشتن، گردیدن

مرا تیر است آتش پر = تیر من پری از آتش

دارد، تیر من آتشین پر و نند پرواز است.

آزمون = آزمایش ، امتحان

ایران شهر = کشور ایران

بدرود = خدا حافظ

برکرد = بلند کرد

به تنها تیر ترکش ، آزمون تلخشان را اینک

آماده = اکنون با تنها تیری که در تیردان

دارم برای امتحان سخت شما آماده هستم.

بیناب = بیقرار و بی آرام

پاکبین = آن که در همه چیز به خوبی و پاکی

نگاه می کند، پاک نظر

پنجه خورشید، در اینجا = پرتو خورشید

پهنه = وسعت (پهنه البرز = در همه جای البرز)

ترکش = جمعی که جنگجویان قدیم تیرهای

کمان را در آن می گذاشتند، تیردان

نثار = تنومند

مغموم = غمناک ، غم آلود

مهربار = پر محبت

واگردند = باز کردند

پال = گردن، در اینجا مراد از پال کوه قسمتهای

پلند کوه است.

پرسش:

۱- مردی که از میان مردم بیرون آمد که بود؟ ۲- آرش خود را چگونه معرفی کرد؟ ۳- چرا آرش می گوید: «چارهٔ امروز زور و پهلوانی نیست»؟ ۴- چرا آرش با صبح غذاحافظی می کند؟ ۵- چرا همه جا خاموش بود؟ ۶- وقتی که آرش به سوی شهر نگاه کرد مردم را چگونه دید؟ ۷- چرا دشمنان در سکوتی ریشخند آمیز راه باز کردند؟ ۸- آرش از کجا بالا رفت؟ ۹- شامگاهان، کسانی که به دنبال آرش رفتند، چه دیدند؟ ۱۰- چرا شاعر می گوید: «کار صدها صد هزاران تیغهٔ شمشیر کرد آرش»؟ ۱۱- سوارانی که به سوی جیحون می راندند تیر آرش را در کجا دیدند؟ ۱۲- چرا رهگذرهایی که شب در راه می ماندند، نام آرش را بر زبان می آورند؟ ۱۳- به نظر شاعر، آرش چگونه به رهگذرها پاسخ می دهد؟ ۱۴- به نظر شما آرش چگونه به رهگذرها امید می دهد و آنان را راهنمایی می کند؟

به این نکته توجه کنید:

در زبان فارسی گاهی برخی از حرفهای کلمه ای را می اندازند و آن را سَبک و کوتاه می کنند، مثلاً به جای «آنگاه» «آنگه» می گویند. کلمه ای را که سَبک و کوتاه می کنند «مخفف» می نامند. «آنگه» مخفف «آنگاه» است.

کلمه های مخفف بیشتر در شعر بکار می رود. برخی از آنها به قرار زیر است:

سبه (مخفف سیاه) ، نکو (نیکو) ، ره (راه) ، برون (بیرون) ، کنون (اکنون) ، کُه (کوه) ، گُنه (گناه) ، سپه (سپاه) ، دهن (دهان) ، دگر (دیگر) ، بُد (بود) ، فتادن (افتادن).

۱ - بنویسید در این شعرها چه چیزی به «پنجه»، چه چیزی به «نیزه زرین» و چه چیزی به «پرده» تشبیه شده است:

به پال کوهها لغزید کم کم پنجه خورشید، هزاران نیزه زرین به چشم آسمان پاشید.
پرده های اشک پی در پی فرود آمد.

۲ - کلمه ها و ترکیبهای مخففی را که در این دو درس بکار رفته است معین کنید و بنویسید که هر یک مخفف چه کلمه یا ترکیبی است.

مثال: وندرون، مخفف و اندرون

۳ - به آخر کلمه های زیر کلمه «خانه» اضافه کنید و معنی کلمه های مرکبی را که بدست می آید بنویسید:
آشپز، تماشا، چاپ، چشم، دارو، رود، سرباز، کار، کتاب، گل، مسافر، مریض، مهمان، وزارت.

مثال: آشپز + خانه = آشپزخانه، جایی که در آن عورتان می پزند.

۴ - یک بار از روی شعر بنویسید و در برابر یا در زیر هر سطر از شعر، معنی آن را به زبان ساده به ترتیب زیر بنویسید:

«منم آرش!» : «من آرش هستم!

«چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن» : «آن مرد سخن خود را با دشمن چنین شروع کرد.

«منم آرش سپاهی مرد آزاده» : «من آرش هستم، مردی سپاهی و آزادام.

«به تنها تیر ترکش آزمون تلختان را اینک آماده.» :

«اکنون با تنها تیری که در تیردان دارم برای امتحان سخت شما آماده هستم.

۵ - از میان کلمه ها و ترکیبهای زیر، کلمه ها و ترکیبهای هم معنی را معین کنید و هر دسته را در سطر بنویسید:

ارجمند، نجیب، یگمروز، ستور، تنادر، کسار، دنگ، آزمون،
مغوم، پانخیر، کوبستان، تلومند، چکلر، انجان، غنک،
آزمون، چادر، ظم.

۶ - داستان آرش را بتفصیل بنویسید.

به ورزش تن خود بنیرو کنیم

با آنکه در روزگاران کهن ورزش در برخی کشورها اهمیت و ارزش بسیار داشت، هیچگاه مانند امروز چنین گسترش نیافته بود. امروز در سراسر جهان کمتر دبستان، دبیرستان و دانشگاهی هست که میدان و وسایل ورزش و دسته‌های ورزشکار نداشته باشد. کمتر روزی است که در یکی از رشته‌های ورزش مسابقه‌ای در شهرهای بزرگ برپا نشود.

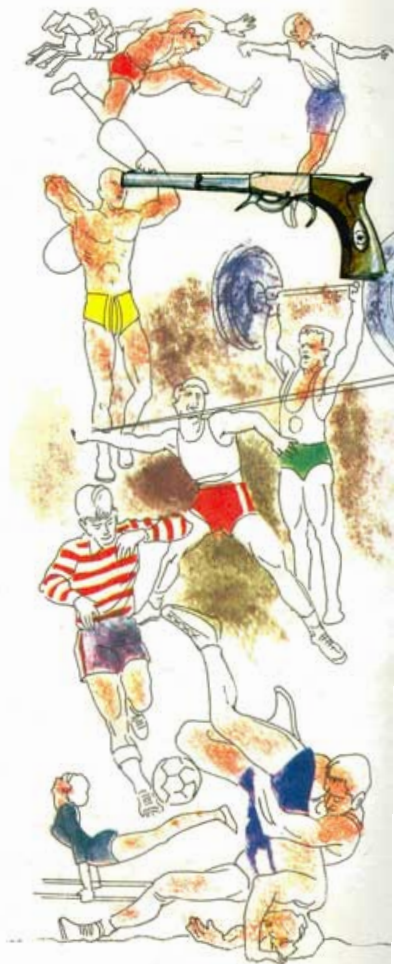
در قدیم بیشتر کارها با نیروی دست و تن انجام می‌گرفت و از این رو اکثر مردم به هنگام کار کردن، خودبخود و بطور طبیعی ورزش می‌کردند. بیشتر پیشه‌ها مانند آهنگری و درودگری با جنب و جوش و کوشش تن همراه بود. راههای بین روستاها و شهرها پیاده یا سواره پیموده می‌شد و پیاده‌روی و اسب سواری خود ورزش است. ولی امروز همه کارهای سنگین با ماشین انجام می‌گیرد، آره‌ها و کوره‌ها و چکشهای برقی و دیگر ماشینها، جای نیروی بازوان کارگران و پیشه‌وران را گرفته است و با بودن قطار و اتومبیل و هواپیما، کسی پیاده یا با اسب سفر نمی‌کند. در نتیجه در روزگار ما کمتر کسی است که کارش با حرکات بدن و ورزش طبیعی همراه باشد، حال آنکه خاصیت اعضا و نیروی تن آدمی چنان است که اگر بکار نیفتد، به سستی و کاهلی می‌گراید و اگر بکار افتد نیرو می‌گیرد، رشد می‌کند و کمال می‌یابد. بنابراین باید با تمرینهای پی در پی ورزشی، جسم خود را نیرو دهیم تا در برابر سختیهای زندگی پایداری کند و بر آنها چیره شود. ورزش تن را سالم و نیرومند می‌کند و به جان طراوت و شادابی می‌بخشد، در نتیجه نهال نیکی و سرفرازی در نهاد آدمی رشد می‌نماید و غلغله‌های هرزه‌بندی و کژی می‌پژمرد.

سخن پر آرج فردوسی شاعر گرانقدر - که در هزار سال پیش گفته است -
 بهتر از هر گفته‌ای اهمیت و فایده ورزش را نشان می‌دهد، آنجا که می‌گوید:
ز نیرو بود مرد را راستی زستی کثرتی زاید و کاستی
 هنگام ورزش خون سریع‌تر در بدن می‌گردد و به ماهیچه‌ها، بیشتر روی
 می‌آورد؛ از سوی دیگر، بدن بیشتر عرق می‌کند و سمها را از بدن بیرون می‌ریزد
 و از این گذشته، تنفس تندتر می‌شود و اکسیژن بیشتری به بدن می‌رسد و این امر
 خود شادابی و زنده‌دلی به همراه می‌آورد.

هر گاه پس از کارهای فکری خسته‌کننده ورزش کنیم و بوپوزه در ورزشهای
 گروهی شرکت جوییم، خستگی و فرسودگی زودتر از ما دور می‌شود، و ذهن برای
 کوشش و جنب و جوش، بیشتر آمادگی می‌یابد. از آنچه گفته شد، نباید نتیجه
 گرفت که نیرو بخشیدن به تن و تفریح و سرگرمی تنها فایده ورزش است بلکه
 ورزشهای گروهی راه و رسم زندگی و سازگاری با مردم و تعاون را به ورزشکاران
 می‌آموزد. مسابقه‌های ورزشی، بهترین راه، برای دوستی میان ملت‌هاست، ورزشکاران
 سپید و سیاه و سرخ و زرد، برابر و برادروار در این مسابقه‌ها شرکت می‌کنند
 و می‌آموزند که زندگانی یعنی پیروزی و شکست. از پیروزی مغرور نمی‌شوند
 و از شکست برای پیروزیهای آینده پند می‌گیرند.

روزی نیست که در یکی از میدانهای ورزشی، ورزشکاران دست و پنجه نرم
 نکنند. گاهی دسته‌های ورزشی دبستانها و دبیرستانها و گاهی دسته‌های ورزشی
 شهرها را در میدانها می‌بینیم و گاهی شاهد مسابقه ورزشکاران کشورها هستیم.

بزرگترین بازیهای ورزشی که
 در جهان انجام می‌یابد، بازیهای
 المپیک است. در بازیهای المپیک
 ورزشکاران بسیاری از کشورهای جهان،
 هر چهار سال یک‌بار در نقطه‌ای از
 جهان باشکوه و جلال گرد می‌آیند و
 نیروی تن و روان خود را می‌آزمایند.
 بازیهای المپیک سرگذشتی دارد:
 در حدود دو هزار و پانصد سال
 پیش، در کشور یونان هر چهار سال
 یک‌بار، ورزشکاران در مکانی به نام
المپیا گرد می‌آمدند تا در بازیهای
 قهرمانی شرکت کنند. این بازیها،
 نخست تنها مسابقه دو بود که در
 مسافت کوتاه انجام می‌گرفت. سپس
 مسابقه‌های دیگری چون، مسابقه‌های
 کشتی، پرش، نیزه‌پرانی، ارابه‌رانی و
 دیگر ورزشها بر آن افزوده شد.
 دبیری نگذشت که در سراسر خاک
 یونان بازیهای المپیک در میان مردم



جوش و خروش افکند و همگان با ذوق و شوق به آنها رو آوردند. در این بازیها، بر سر هر یک از برندگان مسابقه ها تاجی از برگهای درخت زیتون می نهادند و آنان را ستایش می کردند. گاه از برندگان، مسابقه ها، مجسمه ای می ساختند و در زادگاه آنان بر پا می کردند و در جشنها و مراسم ملی، آنان را بزرگ می داشتند و بنیکی یاد می کردند. یونانیان، در حدود ۱۵۰۰ سال پیش بازیهای المپیک را از یاد بردند. اما در سال ۱۸۹۶ میلادی، این بازیها از نو زنده شد. نخستین دوره تازۀ بازیهای المپیک، هم در کشور یونان، در شهر آتن برگزار شد. از آن پس تاکنون، جز در مدت دو جنگ بزرگ جهانی هر چهار سال یک بار به رسم قدیم یونان، بازیهای المپیک در یکی از کشورها انجام می گیرد.

مراسم گشایش بازیهای المپیک بسیار شورانگیز است. نخست، ورزشکاران کشورهای شرکت کننده در مسابقه ها، رژه می روند. بدین ترتیب که قهرمانان هر کشور با پرچم میهن خود از برابر جایگاه تماشاگران می گذرند. کشورها به ترتیب حروف الفبا رژه می روند، جز دو کشور، یکی یونان و دیگری کشور

میزبان، قهرمانان یونان در پیشاپیش رژه روندگان و قهرمانان کشور میزبان، در رده آخر قرار می گیرند.

پس از پایان رژه، دهنده ای که مشعل المپیک را در دست دارد، با



ورزشکاران و ورزشمدستان در المپیک ژاپن

صدای شیپور وارد میدان می شود و آتشدان مسابقه ها را می افروزد. این آتش تا پایان مسابقه ها می سوزد.

همچنانکه بازیهای المپیک یونان باستان، مردم شهرهای گونگون آن سرزمین را به هم نزدیک می کرد، بازیهای المپیک امروز نیز مردم جهان را بیش از پیش به یکدیگر نزدیک می کند و می شناساند و به آنها درس برابری و برادری می دهد. در بازیهای المپیک فنلاندیها بیش از سایر کشورها جوش و خروش دارند. قهرمانان فنلاند در میدان ورزش به سربازان میهن پرستی می مانند که در میدان نبرد از وظیفه مقدس خویش خوب آگاهند و هنگامی که نیرویشان کاهش می یابد، می توانند از اراده سرسخت و خلل ناپذیر خود برای بدست آوردن پیروزی یاری بجویند. این کشور، قهرمان حرفه ای ندارد. قهرمانان آن و کسانی که برای بازیهای المپیک آموزش می گیرند، ورزش را در دبیرستان و دانشگاه می آموزند و تمرین می کنند و پس از فراغت از تحصیل نیز به آن ادامه می دهند. نیمی از پنجاه تن قهرمان فنلاندی که پس از جنگ جهانی دوم، شصت و نه مدال طلا در مسابقه های المپیک ربودند، کارگرانی بودند که تمرینهای آنان پس از کار روزانه انجام می گرفت، آنان به هنگام فراغت، با سرمایه خود فنون ورزش را آموخته بودند.

مردم کشور ما نیز، از روزگاران کهن به ورزش می پرداختند. در همان دوران که یونانیان، بازیهای المپیک را براه می انداختند، ایرانیان باستان به فرزندان خود سواری و تیراندازی و چوگان بازی می آموختند.

نیاکان ما، چنان به این فنون دلبستگی داشتند که هرگاه جوانی از فرا گرفتن

آنها سر باز می‌زد، بسختی کیفر می‌دید.

در روزگار هخامنشیان، کودکان را در سپیده دم به ورزش وامی‌داشتند. هر روز کودکان پس از تمرینهای صبحگاهی به دبستان می‌رفتند.

در این سالها، ورزش در کشور ما نیز بسیار گسترش و رواج یافته است و قهرمانان نام آوری در رشته‌های گوناگون از میان هم‌میهنان ما برخاسته‌اند. این قهرمانان توانسته‌اند در میدانهای بزرگ جهان و در مسابقه‌های المپیک نام ایران را سر بلند کنند و بر افتخارات آن بیفزایند. مردم ایران، نام این پهلوانان برومند و توانای خود را همواره بر صفحه دل می‌نگارند و هیچگاه آنان را از یاد نمی‌برند. سعادت کشور به جوانانی وابسته است که تنی توانا و روانی آگاه دارند.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

برادروار = مانند برادر	طراوت و شادابی می‌بخشد - تر و تازه می‌کند
برومند = کامیاب، سوهمند، بارور	فنون - فتها، روشها
بنبرو - نیرومند	قهرمان حرفه‌ای = کسی که کاری جز قهرمانی و ورزش ندارد.
پراج = پر اوزش	کاستی - زیان
خلل‌ناپذیر = آنچه پراکندگی و آشفتگی در	کاهلی - تنبلی
آندوه ندارد. (البته)	کزی = کجی، ناراستی، نادرستی
دودگری = نجاری	کمال می‌یابد = کامل می‌شود
دست و پنجه نرم نکنند = زور آزمایی نکنند	می‌نگارند - می‌نویسند، نقش می‌کنند
رده = صف	نهاد - سرشت، طبع
رژه می‌روند = با صف عبور می‌کنند	هرزه = بیهوده، بی‌غایده
زنددلی = شادی، خوشحالی	
شور انگیز = هیجان‌انگیز	

- ۱- مردم در قدیم چگونه بطور طبیعی ورزش می کردند؟ ۲- چرا امروز مردم نمی توانند بطور طبیعی ورزش کنند؟ ۳- اعضای تن آدمی چه خاصیتی دارد؟ ۴- ورزش چه صفت‌هایی در ورزشکار بوجود می آورد؟
- ۵- فردوسی در باره فایده ورزش چه گفته است؟ ۶- چه ورزش‌هایی خستگی را زودتر رفع می کند؟ ۷- ورزش علاوه بر نیرو بخشیدن به تن و تفریح و سرگرمی چه فایده‌های دیگری دارد؟ ۸- بزرگترین بازیهای ورزشی جهان چه بازی‌هایی است؟ ۹- بازیهای المپیک هر چند سال یک بار برگزار می شود؟ ۱۰- بازیهای المپیک نخست در کجا و کی برگزار می شد؟ ۱۱- بازیهای المپیک نخست شامل چه مسابقه‌ای بود؟ ۱۲- سپس چه مسابقه‌های دیگری بر مسابقه دو افزوده شد؟ ۱۳- بازیهای المپیک در یونان قدیم چند قرن دوام داشت؟ ۱۴- نخستین دوره تازه بازیهای المپیک کی و در کجا انجام گرفت؟ ۱۵- ورزشکاران کشورها به هنگام گشایش بازیهای المپیک به چه تریبی رژه می‌روند؟ ۱۶- بازیهای المپیک چه فایده‌هایی دارد؟ ۱۷- در بازیهای المپیک ورزشکاران چه کشوری بیش از همه، از خود جوش و خروش نشان می‌دهند؟ ۱۸- قهرمان حرفه‌ای یعنی چه؟ ۱۹- اینکه فنلاند قهرمان حرفه‌ای ندارد، نشانه آن است که مردم آن کشور به ورزش علاقه کمتری دارند یا علاقه بیشتری؟ ۲۰- ایرانیان قدیم به فرزندان خود چه ورزش‌هایی یاد می‌دادند؟ ۲۱- در دبستان شما چه ورزش‌هایی علاقه‌مندان بیشتری دارد؟ ۲۲- شما چه ورزشی را بیشتر دوست دارید؟ ۲۳- آیا شما در خانه، ورزش می‌کنید؟ ۲۴- از قهرمانان بزرگ کشور چه کسانی را می‌شناسید؟

دستور زبان

می‌دانیم که: **خطرات** یعنی **خطرها**

تغییرات یعنی **تغییرها**

خطرات جمع «خطر» و «تغییرات» جمع «تغییر» است.

«خطر»، «تغییر» از زبان عربی وارد زبان فارسی شده. در زبان عربی این

کلمه‌ها را با «ات» جمع می‌بندند.

در زبان فارسی می‌توانیم به جای **خطرات**، **خطرها** و به جای **تغییرات**، **تغییرها**

بگوییم.

۱ - کلمه‌های زیر را با کلمه «انگیز» ترکیب کنید و با هر یک از کلمه‌های مرکبی که بدست می‌آید

جمله‌ای بسازید:

شور، شگفت، ملال، فتنه، غم.

۲ - با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیب‌ها جمله‌ای بسازید:

زنده دلی، پراج، نخل ناپدید، میزبان، سازگاری، گرانقدر، فنون.

۳ - پاسخ پرستهای شماره ۴، ۷، ۱۶، ۱۸ را بنویسید.

۴ - یک بار از روی جمله‌ها و عبارتهای زیر بنویسید و کلمه‌هایی را که با «ات» جمع بسته شده‌اند با

«ها» جمع بنویسید:

بوسان استرالیا بر این عقیده‌اند که همه موجودات روانی در خود دارند.

برای رسیدن به موفقیت باید زحمات فراوانی تحمل کرد.

دانشمندان درباره ستارگان مطالعات فراوانی کرده‌اند.

کشف امریکایی از اکتشافات مهم قرن پانزدهم میلادی بود.

مراهم کشایش بازیهایی الیک بسیار شورانگیز است.

۵ - یکی از مسابقه‌های ورزشی را که دیده‌اید وصف کنید و در انشای خود بقدر احتیاج از این کلمه‌ها و

ترکیب‌ها استفاده کنید:

جنب و جوش، عرق ریزان، میدان، توپ، کوشش، تعاون، زمین، همکاری، زنده‌دلی، خسته، آرامش.

لماش، گروه بسیاری، سوت، ورزشکار، داور، هیجان‌انگیز، دست و پنجه نرم می‌کردند، پیروزی، نفس.

سوانحام، فند، برد و باخت.

زورزش میاسای و کوشنده باش

وقتی که ساختمان ورزشگاه بزرگ امجدیه،
در تهران، به سال ۱۳۱۴ در زمان سلطنت رضاشاه
کبیر به پایان رسید، ملک الشعراء بهار این شعر را
سرود و آن را بر دیوار ورزشگاه امجدیه نگاشتند.

که ورزشی مایه زندگی است	x تن زنده والا به ورزشی است
که پایان تن پروری بندگی است	x به سختی دهد مرد آزاده تن
خرد را به مغزش فروزندی است	کسی کو توانا شد و تندرست
که بنیاد گیتی به کوشندگی است	زورزش میاسای و کوشنده باش
که شهنامه زایشان به تابندگی است	نیاکانت را ورزشش آن مایه داد

تو نیز از نیاکان بیاموز کار
اگر در سرت شور سرزندگی است

کوشنده = کوشش کننده، کوشا
 مابه داد = قدرت و دستگاه داد، نیرومند ساخت
 ورزشدگی = ورزش کردن، ورزشیده بودن

تابندگی = درخشندگی، پرتوافشانی
 سرزندگی = شادمانی، سرور
 فروزندگی = درخشندگی
 کوشندگی = کوشش، کوشنده بودن

پرسش:

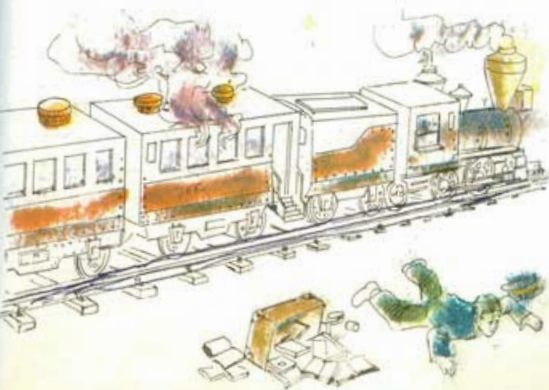
۱- این شعر از چیست؟ ۲- شاعر، این شعر را در چه هنگامی سرود؟ ۳- امجذبه کجاست؟ ۴- زن زنده، به چه والا می‌شود؟ ۵- مایه زندگی چیست؟ ۶- چرا مرد آزاده به سختی تن می‌دهد؟ ۷- سرانجام تن‌پروری چیست؟ ۸- کدام بیت نشان می‌دهد که شخص توانا و تندوست دارای عقل و فکر روشن است؟ ۹- این شعر علاوه بر قافیه، ردیف هم دارد، قافیه شعر چیست و ردیف آن کدام است؟

تمرین:

- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را معین کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:
- تابش، ورزشدگی، فروزندگی، کوشنده، تابان، کوش، فروزندگی، ورزش، فروزان، ورزشیده، تابنده، کوشندگی، تابندگی، کوشش.
- بنویسید این جمله‌ها اگر در شعر نبود چگونه نوشته می‌شد:
 به سختی دهد مرد آزاده تن... کسی کو توانا شد و تندوست... تو نیز از نیاکان پیاموز کار.
- شما در دبستان چه ورزشهایی می‌کنید؟ کدام ورزش را بیشتر دوست دارید؟ آن را چگونه بازی می‌کنند؟ پاسخهای خود را به صورت انشایی بنویسید.
- یک بار از روی شعر با خط خوش بنویسید.
- شعر را حفظ کنید.

ادیسون

صبح یکی از روزهای سال ۱۸۶۲ میلادی پرزگرانی که در کشتزارهای گندم، نزدیک شهری از شهرهای امریکا کار می کردند، شاهد منظره شگفت آوری بودند. قطاری که بشتاب در حرکت بود، در یکی از پیچهای راه ناگهان آتش گرفت، دود سیاهی از یک واگن بارکشی به هوا برخاست، سوت خطر کشیده شد، و قطار ایستاد. بی درنگ راننده لوکوموتیو از جایگاه خود پایین جست و به سوی واگنی که آتش گرفته بود دوید تا مأمور آتش نشانی را، که سطل آبی به دست داشت، یاری دهد. از پشت قطار هم نگهبانان با سطلهای آب رسیدند و پس از چند دقیقه کوشش و تلاش آتش را فرو نشانددند. سپس دیدگان به منظره تماشایی دیگری خیره شد. از درون واگن آتش گرفته، اسباب و اثاث گوناگونی چون زنبیلهای سبزی، لوله های آزمایش، کتاب، باتری برق، بطریهای عجیب، یک جعبه پر از حروف چاپ، بسته های روزنامه و سرانجام یک دستگاه کوچک چاپ با همه لوازمش یکی پس از دیگری به بیرون پرتاب گردید و در کنار خط آهن به روی هم انباشته شد.



دیری نگذشت که پسرکی پانزده ساله نیز از درون واگن بشدت به روی توده اشیا پرت شد. آنگاه راننده لوکوموتیو با چهره‌ای که از خشم چون آتش برافروخته بود، از واگن پایین جست و به سوی پسرک آمد. مشت محکمی به گوش وی نواخت و فریاد زنان گفت: «این هم دستمزد تو، برای آتش زدن قطار.»

پس از لختی قطار بحرکت در آمد و توده اشیا ی شگفت‌انگیز و پسرک گریان را که از درد گوش می‌نالید پشت سر گذاشت.

ممکن بود سرگذشت توماس آلو ادیسون که دوستانش او را «آل» می‌نامیدند به همینجا پایان پذیرد. شاید هر کس دیگری به جای او بود در این لحظه، مایوس و دل‌شکسته به نزد پدر و مادر خود باز می‌گشت یا ناگزیر در دکانی شاگرد یا فروشنده می‌شد، اما «آل» کسی نبود که به این زودی از میدان بدر رود و دست از کوشش و مجاهدت بردارد.

«آل» در یکی از روزهای سرد و تاریک زمستان سال ۱۸۴۷ میلادی بدنیا آمد. هفت سال بیشتر نداشت که روانه مدرسه شد. دیری نگذشت که مادرش پی برد که در خانه بهتر از مدرسه می‌تواند فرزندش را تعلیم دهد. این بود که او را از رفتن به مدرسه باز داشت و خود در خانه به تعلیم او همت گماشت.

«آل» در همان سنین کودکی در زمین پشت خانه، به کشت سبزیهای گوناگون پرداخت و یک باغچه سبزیکاری بوجود آورد. «آل» محصولات خود را به همسایگان می‌فروخت و از این راه پول اندکی بدست می‌آورد، نصف آن را به مادرش می‌داد

و بقیه را برای خریدن کتاب و مواد شیمیایی خرج می کرد تا به آزمایشهای
بپردازد.

«آل» کم کم دامنه کوششهای خود را گسترش داد و برای خرید و فروش به
شهرهای اطراف سفر کرد. و چون سفرهای او با قطار انجام می گرفت، برای اینکه
در قطار نیز بیکار نماند به مطالعه و آزمایشهای گوناگون علمی می پرداخت. همچنین
دست اندر کار فروش روزنامه شد. این بود که کم کم بفکر افتاد که خود روزنامه
چاپ و منتشر کند.

«آل» از پس انداز خود یک ماشین چاپ دست دوم خرید و دستگاه را در
واگن بارکشی نصب کرد و در سن پانزده سالگی نخستین شماره روزنامه خود را
چاپ و منتشر ساخت. *یک بار از قطار مرده*

یک روزنامه انگلیسی این خبر جالب را که روزنامه ای در واگن چاپ
می شود در یکی از شماره های خود نقل کرد و به این ترتیب نام ادیسون نخستین بار
در یک روزنامه خارجی ذکر شد. در آن هنگام هیچکس پیش بینی نمی کرد که
بزودی نام ادیسون سراسر جهان را فرا خواهد گرفت و تاریخ، نام او را در زمره مردان
بزرگ دنیا خواهد نوشت.

در همین اوقات بود که واقعه حریق در واگن بارکشی اتفاق افتاد. قطار در
یکی از ایستگاهها کمی بیش از معمول درنگ کرده بود و راننده کوشش داشت با
سرعت بیشتری آن تأخیر را جبران کند. در پیچ تندی به علت حرکت شدید
قطار یک لوله فُسر از روی میز آزمایشگاه ادیسون غلت خورد و به کف واگن
افتاد و فوراً آتش گرفت. بقیه این داستان تأثرانگیز را دیدیم که چگونه جوان

لایق و صاحب روزنامه، روی گنجینه از دست رفته خود افتاد و در حالی که از درد گوش بخود می پیچید سبیل اشک بر گونه ها روان ساخت.

این روز تلخ سپری شد. ادیسون با عزم راسخ به جبران آن شکست همت گماشت. دستگاه چاپ را تعمیر کرد و دوباره آن را در خانه پدری بکار انداخت. با این همه، فعالیت در یک شهر کوچک، طبع پرشور ادیسون را راضی نمی کرد؛ این بود که در شانزده سالگی پدر و مادر را وداع گفت و برای تکمیل اطلاعات و یافتن کار بهتر به سفر پرداخت.

در نیویورک آزمایشگاهی بنیاد گذاشت و با کوشش خستگی ناپذیر در آن بکار پرداخت. در مدت پنج سال یک صد و بیست و دو اختراع ثبت رسانید. ادیسون فقیر، دیگر توانگر شده بود. اما با آنکه پول فراوان بدست می آورد، حتی یک روز هم کارش را تعطیل نکرد. کارگاه او مرکز شگفت انگیزی از صنعت و کوشش شده بود.

ادیسون پس از سالها آزمایش و پس از یک رشته کار مداوم و کوشش خستگی ناپذیر توانست یکی از شگفت آورترین اختراعات خود یعنی «فونوگراف» با «گرامافون» را به جهانیان تقدیم کند. بزودی خبر حیرت انگیز اختراع این ماشین ناطق در سراسر عالم منتشر شد، و هزاران نامه تبریک به ادیسون رسید. کارگاه ادیسون کم کم برای مردم به صورت کارگاه اسرار آمیزی درآمده بود که هر روز چیز عجیب و تازه ای بیرون می داد. در این هنگام ادیسون بفکر افتاد که از نیروی برق، روشنایی ایجاد کند و شبهای تاریک را که تا آن هنگام با چراغهای نفتی روشن می شد با چراغ برق روشنایی دهد. در آن روزها کارگاه

او پر از هیجان و شور بود. ابزارها، دستگاهها، مواد مختلف به روی هم انباشته شده بود، و عده‌ای شب و روز کار می‌کردند، هزاران آزمایش با شکست روبه‌رو شد. اما ادیسون انسانی خستگی‌ناپذیر بود و پیوسته در صدد بود راهی بیابد که او را به مقصود برساند.

روز بیست و یکم اکتبر ۱۸۷۹ میلادی برای ادیسون و برای همه مردم جهان روز مهمی بشمار می‌رفت، زیرا هنوز شب نرسیده بود که ادیسون موفق شد جریان برق را در لامپ به صورت روشنایی در آورد. این اختراع برای مردم باورکردنی نبود. ادیسون نمایش بزرگی ترتیب داد. بیش از سه هزار نفر به اقامتگاه او هجوم آوردند.

چون شب فرا رسید همه با تعجب صدها چراغ را دیدند که ناگهان از لابلای شاخ و برگ درختان، نور خود را نثار بینندگان کردند. چراغ برق اختراع شده بود.

ادیسون از آن پس اختراعات دیگری نیز به مردم عرضه داشت و بسیاری از اختراعات دیگر را تکمیل کرد و سرانجام در سال ۱۹۳۱ دیده از جهان فرو بست. در این هنگام چراغ برق شبهای جهان را چون روز روشن می‌کرد و اختراعات دیگر ادیسون زندگی را به کام مردم جهان شیرین و گوارا می‌ساخت.



بی هیچ شک و تردید تا هنگامی که جهانیان به گرامافون و ضبط صوت گوش می‌دهند، یا با قطار الکتریکی مسافرت می‌کنند و با زدن کلید کوچکی اتاقهای تاریک را چون روز روشن می‌سازند، نام توماس آلوا ادیسون دوست گرمای بشریت را از یاد نخواهند برد و همیشه بیاد خواهند داشت که این مرد بزرگ هدایای بسیار گرانبها و پر ارزشی به جهانیان تقدیم داشته است.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

تقدیم کند = هدیه کند، پیشکش کند.	حریق = آتش‌سوزی
لیت = قرارداد یا چیزی دیگر را در دفترهای	دست اندر کار = مشغول
مخصوص دولتی نوشتن - در هر کشوری	زمره = دسته، گروه
دفترهای مخصوصی برای لیت اختراعات وجود	ضبط صوت = دستگاهی که صدا را روی نوار
دارد. هر کسی اختراعی می‌کند آن را در آن	نگه می‌دارد و پخش می‌کند (ضبط = نگهداری)
دفترها به نام او می‌نویسند.	عرضه داشت = نشان داد، تقدیم کرد
حروف چاپ، هر یک از حرفها را روی قطعه	مجاهدت = کوشش
سری برجسته نقش می‌کنند و در چاپ از آن	ناطق = سخنگو
استفاده می‌نمایند. این قطعه‌ها را حروف چاپ	همت گذاشت = تصمیم قطعی گرفت، قصد
می‌نامند.	کرد

پرسش:

- ۱- «آل» در چند سالگی به مدرسه رفت؟ ۲- آیا «آل» تحصیلات خود را در مدرسه ادامه داد؟ ۳- چرا مادر «آل» در خانه به تعلیم او پرداخت؟ ۴- آیا خانواده «آل» ثروتمند بود؟ ۵- چگونه «آل» پول کتاب و وسایل آزمایش تهیه می‌کرد؟ ۶- «آل» در کجا روزنامه خود را چاپ می‌کرد؟ ۷- واقعه آتش‌سوزی در کجا و چگونه اتفاق افتاد؟ ۸- آیا «آل» پس از واقعه آتش‌سوزی مأیوس شد؟ ۹- مهمترین اختراعات

ادیسون کدام است؟ ۱۰ - مراد از ماشین ناطق چیست؟ ۱۱ - به نظر شما کدامیک از اختراعات ادیسون از همه مهمتر است؟ چرا؟ ۱۲ - چرا مردم جهان نام ادیسون را فراموش نخواهند کرد؟ ۱۳ - ادیسون چه صفت‌هایی داشت؟ ۱۴ - چه کسان دیگری را می‌شناسید که با کوشش و پشتکار به موفقیت‌های بزرگی در زندگی رسیده‌اند؟

تمرین:

۱ - با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیب‌ها جمله‌ای بسازید:

زمره ، مجاهدت ، تقدیم ، حریق ، خستگی‌ناپذیر ، دل‌نکسته .

۲ - اسم‌هایی را که با «ات» جمع شده از درس پیدا کنید و بنویسید.

۳ - ده اسم مفرد و ده اسم جمع از درس پیدا کنید و بنویسید.

۴ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها متناسب یکی از این کلمه‌ها و ترکیب‌ها را بگذارید و از

روی آنها بنویسید:

گوارا ، زمره ، پیش‌بینی ، مجاهدت ، کام .

«آل‌کی نبود که این زردی دست از بردارد. در آن هنگام هیچکس نمی‌کرد که

زردی نام ادیسون سراسر جهان را خواهد گرفت و تاریخ نام او را در مردان بزرگ دنیا

خواهد نوشت .

اختراعات ادیسون زندگی را به مردم جهان شیرین و ساخت .

۵ - دلتان می‌خواهد چه دستگاه‌های جدیدی اختراع بکنید، افکار و خیالات خود را در این باره به صورت

انشایی شرح دهید و بنویسید با این اختراعات جدید چه کارها می‌توان کرد؟

خود را بیازمایید (۶)

۱- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها جمله‌ای بسازید:

تحقیر، تاور، برومند، حرف‌های، خصل‌ناپذیر، مجاهدت، همت‌کاشت.

۲- مفهوم این شعر را توضیح دهید:

آری، آری، زندگی زیباست؟ - زندگی، آتشگی دیرنده پابرجاست؟ - گر بی‌فروزشی رقص شعله‌اش
در هر کران پیدا است؟ - ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست.

۳- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - در داستان آرش چه آرزویی نهفته است؟

ب - به نظر شما، داستان آرش چه هنگامی ساخته شده، هنگامی که کشور ایران وسعت فراوان داشته یا
هنگامی که دشمن بر ایران غالب بوده است؟

ج - بازیهای المپیک، در قدیم، در کدام کشور و چگونه انجام می‌شد؟

د - بازیهای المپیک چه اثرهایی در بین ملت‌ها دارد؟

ه - به نظر شما، کدامیک از اختراعات ادیسون از همه مهمتر است؟ چرا؟

۴ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌ها و ترکیبهای داخل پرانتز، کلمه‌ها و ترکیبهای مناسب
دیگری بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

سرنجام (بر آن نهادند) که پهلوانی ایرانی تیری به سوی خاور می‌نهد.

ادیسون (دست اندر کار)، فروشش روزنامه شد.

مراجم کشایش بازیهای المپیک بسیار (شور انگیز) است.

هرگاه (دورزشهای) گروهی، شرکت (جویم)، خشکی زودتر از ما دور می‌شود.

۵ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های جمع را جدا کنید و بنویسید هر یک از آنها با چه علامتی جمع
بسته شده است: کلاس، داستانها، خطرات، ایرانیان، تغییرات، کوه، ابروان، باغها، اکتشافات، شادمانیها،
آتش، موجودات، رابزه‌ها، تحصیلات، مسابقات، چشمها، دشمنان، سراسر، محصولات، هخامنشیان، رهگذرها،
گروه، مطالعات، سنگها، صبحگاهی، اختراعات.

مازندران (۱)

سراینده ای این غزل ساز کرد
 که مازندران شهر مایه باد
 که در بوستانش همیشه گل است
 هوا خوشکوار و زمین پر نگار
 نوازنده ییل به باغ اندرون
 همیشه نیاسید از جست و جوی
 کلاب است کویی به جویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 دَف و چنگ و فی را هم آواز کرد
 همیشه برو بوش آباد باد
 به کوه اندرون لاله و سنبل است
 نه کرم و نه سرد و همیشه بهار
 گرازنده آهو به راغ اندرون
 همه ساله بهر جای رنگ است بوی
 همی شاد گردد ز بویش روان
 همیشه پر از لاله بینی زمین

«شاهنامه فردوسی»



منظره‌ای از مازندران

به کوه اندرون = در کوه	سراینده = سرودخوان، آوازخوان
دف = نوعی آلت موسیقی، دایره	غزل = ترانه (در اینجا)
راغ = مرغزار (به راغ اندرون = در راغ)	فروردین = فروزدین
ساز کرد = اجرا کرد (این غزل ساز کرد = این	گرازنده = آن که با ناز و تکبر راه می‌رود.
غزل را همراه با آهنگ دف و چنگ و نی	خرامنده
خواند)	نوازنده، در اینجا = آوازخوان، سرودخوان

پرسش:

۱- این شعر از کیست؟ ۲- فردوسی مازندرانی را از قول چه کسی توصیف کرده است؟ ۳- مازندرانی در کجای ایران قرار دارد؟ ۴- بوستان مازندرانی چگونه است؟ ۵- هوای مازندرانی چگونه است؟ ۶- شاعر برای بلبل و آهو چه صفتهایی آورده است؟ ۷- شاعر آب جوی را به چه تشبیه کرده است؟ ۸- از کدام بیت می‌توان فهمید که در هر چهار فصل، مازندرانی سبز و خرم است؟

تمرین:

- ۱- قافیه و ردیف بیتهای اول و دوم و سوم این شعر را معین کنید و بنویسید.
- ۲- درختی را در فصل بهار وصف کنید و در انشای خود از این کلمه‌ها و ترکیبها بقدر احتیاج استفاده کنید: ریشه - تنه - ساقه - برگ - شکوفه - غنچه - گل - میوه - پوست - جوانه - سبز - زرد - ارغوانی - بنفش - سرخ - سفید - مانند چادر سفید - مانند تور سر عروس - پهن - گسترده - انبوه - به هم پیچیده - سر در هم کرده - دست به دست هم داده - پراکنده - بلند - دراز - آویخته - ست - محکم - استوار - پاک - تیره - شفاف - جوان - نازک - مانند ابریشم - نو - ضخیم - کلفت - لطیف - مانند حریر - لطافت - راست - کج - زشت - زیبا - رنگارنگ - شبنم - قطره - درخشان - مانند بلور - لرزان - نسیم - عطر - بو.
- ۳- یک بار از روی درس با خط خوش بنویسید.
- ۴- شعر را حفظ کنید.

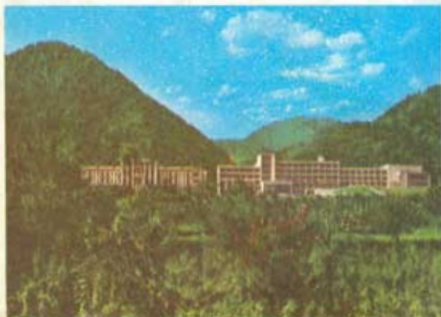
مازندران (۲)

بهنگام فرو دین که رساند زما درود
 کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
 جای دگر بنفشه کی دسته بدروند
 اشجار، کوزه کون و شکفته میانشان
 بگذری کی به خطه «نوشهر» و «رامسر»
 از تیغ کوه تالاب دریا کشیده اند
 آن بیشه ها که دست طبیعت به خار و سنگ
 بگذری کی به جلوه «چالوس» کز جبال
 زان جا که به «بابل» و شاهمی گذاره کن
 بزدای زنگ غم زره آهنش ز دل

بر مرغزار دلم و طرف سپید رود
 گویی بهشت آمده از آسمان فرود
 جخل کمبود و کوه کمبود و افق کمبود
 وین جا که بنفشه به خرمن توان درود
 گلهای سیب و آلو و آبی و آمرود
 وز ما بدان دیار رسان نوبه درود
 فرشی کیش از بنفشه و سبزه است تار و پود
 گلها نشاند بی مدد باغبان و کود
 صدره به زیب و نزهت مازندران فرود
 پس بآترن به «ساری» و «گرگان» گرای زود
 اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود

ملک الشعری بهار

منظره‌ای از رامسر



آبی - به	دبلم - ناحیه‌ای از گیلان
آمرود - امروز، گلابی	زدود - پاک کرد (اینجا بود که زنگ به آهن
اشجار - درختان	نوان زدود - اینجا است که به وسیله آهن می‌توان
بزدای - پاک کن	زنگ [غم] را پاک کرد
نوان درود - می‌توان درو کرد (چید)	زیب - زینت
نیغ کوه - نوک کوه، قلّه کوه	کش - که او را
جمال - زیبایی	گذاره کن - بگذر، عبور کن
عطف - سرزمین	نزهت - خوشی، غرمی
درو - سلام	

پرسش:

۱- گوینده این شعر کیست؟ ۲- شاعر در چه فصلی بر دبلم و سپیدرود، درود می‌فرستد؟ ۳- دبلم و سپیدرود در کجا واقع شده‌اند؟ ۴- چرا در نظر شاعر بهشت از آسمان به زمین آمده است؟ ۵- دریا و مرز و هوا را شاعر با چه رنگی وصف کرده است؟ ۶- جنگل و کوه و افق را با چه رنگی وصف کرده است؟ ۷- به گفته شاعر بنفشه را در مازندران چه مقدار می‌توان درو کرد؟ ۸- شاعر درختان و گیاهان را به چه فرشی تشبیه کرده است؟ ۹- منظور شاعر از بیت آخر چیست؟

به این نکته توجه کنید:

در شعر مازندران (۱) هر یک از بیتها برای خود قافیه‌ای دارند. یعنی آخر دو مصراع هر یک از بیتها با هم یکسان است:

سراینده‌ای این غزل ساز کرد دف و چنگ و نی را هم آواز کرد

دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین

ولی در شعر مازندران (۲) فقط بیت اول چنین است. در بیت‌های دیگر به جای اینکه دو مصراع هر یک از بیت‌ها یکسان باشد، آخر بیت‌ها در همه شعر یکسان است:

هنگام فرودین که رساند ز ما درود بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ‌رنگ گویی بهشت آمده از آسمان فرود

....

بزدای زنگ غم زره آهش ز دل اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود

شعر مازندران (۱) و هر شعری را که مانند آن باشد **مثنوی** و شعر مازندران (۲) و هر شعری را که مانند آن باشد **قصیده** می‌گویند. همه شاهنامه از آغاز تا پایان مثنوی است.

تمرین:

- ۱- نام شهرهایی را که در این شعر آمده است بنویسید.
- ۲- نام میوه‌ها و گل‌هایی را که در این شعر آمده است بنویسید.
- ۳- شعر مازندران (۱) و شعر این درس را به نثر برگردانید و با هم مقایسه کنید و بنویسید فردوسی و بهار در شعرهای خود از چه چیزهایی سخن به میان آورده‌اند.
- ۴- بنویسید قصیده یا مثنوی چه فرقی دارد و شعرهایی که در صفحه ۱ و صفحه ۴۶ کتاب فارسی آمده قصیده است یا مثنوی؟
- ۵- یک بار از روی شعر با خط خوش بنویسید.
- ۶- شعر را حفظ کنید.

طوفان نوح

در زمان هخامنشیان پدران ما به زبان «فارسی باستان» سخن می‌گفتند. این زبان در طول چندین قرن دگرگونی‌هایی پیدا کرد تا به صورت «فارسی میانه» که زبان دوره ساسانی است درآمد. در «فارسی میانه» نیز تغییراتی راه یافت و پس از آمدن عرب‌ها به ایران با برخی کلمه‌های عربی در آمیخت و «فارسی نو» یا «فارسی دری» نام گرفت. زبانی که امروز ما بدان سخن می‌گوییم دنباله همین «فارسی دری» است. در طول هزار سال در «فارسی دری» نیز دگرگونی‌هایی راه یافته است اما این دگرگونی‌ها چنان نیست که ما امروز نتوانیم زبان فارسی هزار سال پیش را بفهمیم. بخشی از داستانی که در اینجا می‌خوانیم از کتاب «تاریخ بلعی» نوشته محمّد بلعی نقل شده است. این کتاب در سال ۳۵۲ ه. ق نوشته شده و بیش از هزار سال از تاریخ نگارش آن می‌گذرد.

داستان طوفان نوح، از داستانهای بسیار کهن است که از هزاران سال پیش در بین ملت‌های قدیم رایج بوده است. این داستان در تورات و قرآن مجید نیز آمده است.

نوح را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت خدای، وی را پیغمبری داد، و او خلق را به خدای همی خواند و کس بدو نگروید مگر اندکی.

پس چون نوح را روزگار برآمد و رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قوم خویش به هلاک. خدای دعوت او را اجابت کرد و گفت من این خلق را هلاک کنم. نوح ندانست که به چه هلاک شوند. و خدای نوح را بفرمود که درخت ساج بنشان. چون بزرگ گردد و درخت شود، من ایشان را هلاک کنم. و درخت ساج به

چهل سال تمام شود. و نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد. درخت
 بنشانند و بدان چهل سال خلق را به خدای همی خوانند، و صبر می کرد با ایشان تا
 درخت برسد پس چون آن درخت ساج برسد، خدای او را بفرمود ساج را ببر و
 بیفکن و از او تخته کن و آن تخته ها با یکدیگر به میخ بدوز و از آن کشتی کن،
 و نوح ندانست که کشتی چگونه کند، خدای جبرئیل را بفرستاد تا او را بیاموخت،
 پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بر وی همی گذشتند و او را همی گفتند:
 ای نوح چه همی کنی؟ گفت: خدای آسمان آب فرستد و همه غرقه شوند و نیست
 گردند، و من و هر که با من بگرویده باشد بدین کشتی نشیند و بر سر آب، ما همه
 برهیم، خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردند. و گویند که نوح آن کشتی به
 چهل سال تمام کرد و از درون و برون به قار ببیندود. و او را سه طبقه کرد. طبقه
 زیرین چهارپایان بودند و طبقه میانگین مردم بودند، و طبقه زبرین مرغان بودند.

اینک دنباله داستان را از کتاب «قصص الانبیا» می خوانیم. این کتاب
 در حدود یک صد و پنجاه سال بعد از تاریخ یلعی نوشته شده است.

روزی نماز دیگر آب از تنور بر آمد و روی بیرون نهاد. نوح آهنگ کشتی
 کرد، اهل را و قوم را آگاه کرد؛ و از هر چیزی که در این جهان بود جفت جفت
 گرد کرده بود، آنگاه از آسمان طوفان بیامد، باران سخت، و از زمین آب بر آمد،
 هژده شبانروز.

چنین آمده است که آب گرفته بود از مشرق تا به مغرب. و همه خلق هلاک
 شدند. و نوح در کشتی آمده بود با قومش هفتاد تن، و اهل وی و دختران او و پسران
 و دامادان، دوازده تن بودند. و نوح را چهار پسر بود در آن وقت و چهار دختر،

همه مؤمن مگر پسری که نامش کنعان بود. چون وقت عذاب آمد نوح گفت: یا پسر من، در کشتی نشین با من و با کافران مباش. گفت: من ترا نخواهم و نه دین ترا. نوح گفت: یا پسر، هلاک شوی به عذاب خدا. گفت: چه عذاب است؟ نوح گفت: عذاب نمی بینی! پسرش گفت: بر سر کوه روم تا آب از من باز دارد. آنگاه موج بر آمد و پسر را از نوح جدا کرد و آب کشتی را برداشت، و کنعان بماند، بدوید و بر سر کوه رفت سودش نداشت، هم در ساعت غرقه شد با همه کافران.

و آب همچنان می بود و کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی. نوح گفت: ای بار خدایا، من می ترسم از غرق. آنگاه کشتی نوح بر جودی قرار گرفت. و آب اندک اندک فرودمی آمد تا آنگاه که به زمین رسید. پس نوح شادی کرد و از کشتی بیرون آمد. چون آب فرو نشست جهان نیکو شد و آن خلق که با او بودند از هر جنس پراکنده شدند و هر جای وطن ساختند.

کلمه ها و ترکیبهای تازه

آهنگ = قصد	جبرئیل = نام فرشته ای
اجابت کرد = پذیرفت، قبول کرد	جودی = نام کوهی که کشتی نوح بر سر آن
اعل = خانواده	فرو آمد.
بدو = به او	خندیدندی = می خندیدند
به چه هلاک شوند = به چه وسیله هلاک شوند.	در ساعت = فوراً
نخته کن = نخته بساز	دعا کرد بر قوم خویش به هلاک = نفرین کردن تا
نمام شود = برسد، می رسد	(خدا) قومش را هلاک کند.

روزگار برآمد - روزگار و زمان سپری شد و

گذشت

زبرین - بالایی

ساج - نام درختی

عذاب - جزای کار بد، شکنجه

غرقه - غرق

فوس کردن - ریشخند می کردند

قار - قبر

قوم - طایفه

کشتی کن - کشتی بساز

میانگین - وسطی

نگرید - ایمان نیاورد، پیروی نکرد

نماز دیگر - وقت نماز عصر، وقت عصر

هزده - هجده

همی بردی - می برد

همی خواند - دعوت می کرد (در قدیم به جای

«می» «همی» می گفتند مثلاً به جای می خواند

می گفتند: همی خواند)

پرسش:

۱ - پنهان ما در زمان هخامنشیان و در زمان ساسانیان به چه زبانی سخن می گفتند؟ ۲ - زبان فارسی امروز دنباله چه زبانی است؟ ۳ - بخش نخستین این درس از چه کتابی نقل شده است؟ ۴ - بخش دوم آن از چه کتابی نقل شده است؟ ۵ - در چند سالگی خدا نوح را پیغمبری داد؟ ۶ - نوح چند سال مردم را به خدا دعوت کرد؟ ۷ - وقتی که عمر نوح گذشت و صبرش نماند چه کرد؟ ۸ - خدا چه فرمائی به نوح ~~خدا~~ درخت ساج در چند سال می رسد؟ ۱۰ - پس از آنکه درخت ساج رسید، خدا چه فرمائی داد؟ ۱۱ - چه کسی به نوح کشتی ساختن آموخت؟ ۱۲ - چرا مردم نوح را مسخره می کردند؟ ۱۳ - نخستین علامت طوفان چه بود؟ ۱۴ - نوح و قومش چند نفر بودند؟ ۱۵ - نوح چند دختر و چند پسر داشت؟ ۱۶ - کدام پسر نوح به پدر ایمان نیاورده بود؟ ۱۷ - پس از طوفان، کشتی نوح به کدام کوه قرار گرفت؟

دستور زبان

دانش آموز آمد.

دانش آموز **کوشا** آمد.

می دانیم که **کوشا** **صفت** است. و همراه «دانش آموز» آمده.

اسمی را که همراه آن صفتی آمده باشد «**موصوف**» می خوانیم. موصوف یعنی «**وصف شده**»، کلمه دانش آموز در جمله بالا «موصوف» است. صفت در زبان فارسی بیشتر به دنبال اسم می آید؛ در این حال به آخر اسم حرکت «زیر» یا «کسره» می افزاییم مانند: مرد بزرگ، کشور پهناور.

گاهی ممکن است که صفت پیش از اسم واقع شود. در این حال دیگر به آخر اسم یا صفت کسره افزوده نمی شود، مانند:

نیک مرد = مرد نیک، بلند کوه = کوه بلند

موصوف چه **مفرد** باشد چه **جمع**، صفت آن همیشه **مفرد** می آید.

وقتی که می گوئیم **مرد بزرگ**، در این حال موصوف و صفت هر دو مفرد

است.

وقتی که می گوئیم **مردان بزرگ**، در این حال موصوف جمع است و صفت

مفرد.

تمرین:

۱- عبارتها و جمله های زیر را به فارسی امروز بنویسید:

نوح ندانست که کشتی چگونه کند. - چون نوح را روزگار بر آمد دعا کرد بر قوم خویش به هلاک. - درخت ساج به چهل سال تمام شود. - بدان چهل سال خلق را به خدای همی خوانند. - خلق بدو یخندیدند و قهقهه کردند. - نوح را چهار پسر بود. - در ساعت غرقه شد با همه کافران. - کشتی نوح را باد بر سر آب همی بردی.

مثال: نوح ندانست که کشتی چگونه کند. - نوح نمی دانست که چگونه کشتی بسازد.

۲- آیا از لحاظ تاریخ اختراعات می توان نکته ای از این داستان دریافت؟ آن نکته کدام است؟

۳- پنج جمله بنویسید که در آنها موصوف و صفت هر دو مفرد باشد.

۴- پنج جمله بنویسید که در آنها موصوف جمع و صفت مفرد باشد.

۵- داستان طوفان نوح را به نثر ساده و با تفصیل بیشتری بنویسید.

خود را بیازمایید (۷)

۱- مفهوم شعرهای زیر را توضیح دهید:

سوزاننده بلبل به باغ انثرون گرازانده آهوبه به راغ انثرون
همیشه نیاساید از جست و جوی همه ساله هر جای رنگ است و بوی
بزدای رنگ غم زره آهش ز دل اینجا بود که رنگ به آهن توان زدود

۲- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف- قصیده از لحاظ قافیه چه نوع شعری است؟

ب- مثنوی از لحاظ قافیه چه نوع شعری است؟

ج- زبان فارسی امروز دنباله چه زبانهایی است؟

د- نوح که بود؟

۳- در شعرهای زیر صفت و موصوف را معین کنید و بنویسید:

کر سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ گویی بهشت آمده از آسمان فرود
روزگار تلخ و ناری بود.

کم کمک در اوج آمد پیچ پیچ خفته.

دشمنانش در سکوتی ریشخند آمیز، راه وا کردند.

۴- عبارتها و جمله‌های زیر را به فارسی امروز بنویسید:

خدای نوح را پیغمبری داد.

نوح دانست که تا چهل سال ایشان را هلاک نباشد.

ساج را ببر و ببین کن و از او تخته کن و تخته‌ها را با یکدیگر به میخ بدوز.

نوح در کشتی در آمد با قومش هفتاد تن.

خدای دعوت او را اجابت کرد.

۵- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و هر دسته را در یک سطر بنویسید:

زیب، نزهت، خط، سرزمین، عذاب، آرایش، دیار، شکوه، خرمی،
زیبایی، خوشی، جمال، زینت، زیور.

رستم

رستم پهلوان بیمانند شاهنامه (۱)

شاهنامه بزرگترین و پرشکوهترین کتاب در زبان فارسی و یکی از معروفترین حماسه‌های جهان است. شاهنامه داستان قهرمانان بی‌همتا و دلاوران نامدار ایران کهن است. در میان این قهرمانان چهره‌ای درخشانتر از رستم نیست. او قهرمان قهرمانان و جهان‌پهلوان بی‌همتا و دلاور یگانه شاهنامه است. تنها بُرژ و بالا و دلاوریهای شگفت‌انگیز او نیست که همه را بحیرت می‌افکند و به اعجاب و اُمی دارد بلکه همه احوال و اطوار او از توانایی و خردمندی و هوشیاری و نرم‌خویی حکایت دارد. رستم سرمشق دلاوری و نمونه جوانمردی و مثال شرف و بزرگی است. هزار سال است که وجود افسانه‌ای رستم در ایرانیان روح میهن‌دوستی و دلاوری و مردانگی می‌دمد. هزار سال است تا هر ایرانی شاهنامه می‌خواند از سرگذشت رستم و خوی و کردار او رسم دلاوری و جوانمردی و ایران‌دوستی می‌آموزد:

شکفتی زرستم به کیتی بسی است	کز دواستان در دل هر کسی است
سرمایه مردی و جنگ از اوست	خردمندی و دانش و سنگ از اوست
یکی مرد بینی چو سرو سنی	به دیدار بازیب و بافرهی
به خشکی چو پیل و به دریاننگ	خردمند و بنیادل و مرد جنگ

سرگذشت رستم، این پهلوان یگانه از همان آغاز شکفت‌انگیز است. در شکم مادر چنان بزرگ بود که کارزادن دشوار گشت. تا به تدبیر سیمرغ خنجرری

آبگون و پزشکی ماهر فراز آوردند و رودابه ، مادر رستم را شربت خورانیند تا از هوش برفت. پس پزشک پهلوی رودابه را بشکافت و رستم را بیرون آورد.

یکی بچه بد چون گوی شیر فش به بالا بلند و به دیدار کشن
شگفت اندر و مانده بد مردوزن که نشیند کس بچه پیلتن
به یک روزه گفتی که یک ساله بود یکی توده سوسن و لاله بود

رستم در سالهای خردی همه فنون جنگاوری را فرا گرفت چون به سالهای نوجوانی رسید خواست تا به میدان جنگ رود و با دشمنان ایران نبرد کند. پدرش زال گریزی را که از پدر خویش سام به یادگار مانده بود به وی داد. پس رستم خواست اسبی بگیرد. هر اسبی که پیش می کشید و دست بر پشتش می افشرد، اسب پشت خم می کرد تا مادیانی پیش آوردند. کره ای پیلتن در پس او روان بود. رستم خواست آن کره را با کمند بگیرد؛ اما چوپان او را از این کار بر حذر داشت و گفت: این کره را رخس نام است و از آنگاه که به زیر زین آمده خواهندگان بسیاری پیدا کرده اما کسی بر او دست نیافته است. چه، تا سواری بدو نزدیک می شود مادرش مانند شیر می غرد و سوار را از کره اش دور می کند.

بهر هیز تو ای بهشیوار مرد به گرد چنین اژدها بر مگرد
که این مادیان چون در آید بجنگ بدرد دل شیر و چرم پلنگ

رستم به سخن چوپان اعتنایی نکرد و بر سر و گردن مادیان مشتی زد. مادیان



مجسمه رستم در رامسر

به خاک افتاد و سپس برجست
و به سوی گلهٔ اسبان رفت.
رستم بر پشت رخس دست
نهاد و بفشرد. رخس پشت
خم نکرد.

ز چوپان پرسید کاین اثر دنا
چنین داد پانخ که گر رستمی
فراین را برو بوم ایران بهاست
برین بر، تو خواهی جهان کرد راست
به چند است و این را که داند بها
برو راست کن روی ایران ز می

و اینچنین رستم اسب دلخواه خود را پیدا کرد. اسبی شایستهٔ پهلوان بزرگ
که سالیان دیر یاز پیکر کوه‌وش و ساز و برگ جنگی او را می کشید و او را در جنگها
باری می داد.

رستم زندگی درازی یافت و روزگار نه پادشاه را دید. او در این زمان دراز

پیوسته نگهبان میهن و خدمتگزار راستین ایران بود. هر گاه بلیه‌ای پیش می‌آمد، پادشاهان از او یاری می‌خواستند. چاره هر دشواری به دست او بود. هر گاه دشمنی قوی پنجه به مرزهای کشور می‌تاخت رستم بود که به نیروی بازو و خردمندی دشمنان را در هم می‌شکست و آنان را تار و مار می‌کرد. نگهبان ایران‌زمین او بود. هیچ پهلوانی در برابر او تاب نبرد نداشت.

کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

آبگون = آبدار، درخشان، بسیار تیز	دیدار = صورت، چهره
اطوار = رفتار	دبیراز = طولانی
اعجاب = شگفتی	ساز و برگ = وسیله و افزار جنگ
ایران‌زمی = ایران‌زمین، سرزمین ایران	سنگ، در اینجا = وقار، قدر و مرتبه
بالا = قد	سوسن = نام گلی
برز = قد، قامت	سهی = راست
برو = بر او، بر پشت او	سیمرغ = مرغی افسانه‌ای. در داستانهای قدیمی آمده است که سیمرغ زال پدر رستم را پرورش داد و در گرفتاریها به زال و خانواده او یاری می‌کرد.
برین‌بر = بر این، بر روی این، به یاری این	شیرفش = شیرمانند
بلیه = گرفتاری، سختی	فرهی = شکوه، جلال
تار و مار می‌کرد = پراکنده می‌کرد، از هم می‌پاشید	کش = خوب، خوش، زیبا
تو خواهی جهان کرد راست = تو جهان را درست خواهی کرد.	کوه‌وش = کوه‌مانند
جهان‌پهلوان = بزرگترین پهلوان دنیا	مثال = نمونه، سرمشق
چرم = پوست	نرم‌خویی = دارای اخلاق ملایم بودن
حماسه = شعری که در آن از دلاوریها و جنگهای گفتگو می‌شود. بخصوص دلاوریها و جنگهای قهرمانان بک ملت برای حفظ میهن و شرف.	هوشیار = هوشیار

دانش آموز **کوشا** آمد.

در این جمله **کوشا** **صفت** است و دانش آموز **موصوف**. اما وقتی که می‌گوییم «دانش آموز **دبستان** آمد.» **دبستان** **صفت** نیست. زیرا کلمه **دبستان** چگونگی یا حالت دانش آموز را نمی‌رساند. **دبستان** توضیحی در باره دانش آموز می‌دهد. همچنین در جمله «**پدر من** آمد.» **من** توضیحی در باره **پدر** می‌دهد.

اسم یا ضمیری که به دنبال اسمی دیگر می‌آید تا توضیحی در باره آن دهد یا معنی آن را کامل کند **مضاف‌الیه** نامیده می‌شود. در این دو جمله **من** و **دبستان** مضاف‌الیه است. کلمه قبل از مضاف‌الیه یعنی دانش آموز و پدر **مضاف** نامیده می‌شود.

پرسش:

- ۱- شاهنامه چه کتابی است؟ ۲- شاهنامه چه داستانهایی دارد؟ ۳- بزرگترین پهلوان شاهنامه کیست؟
- ۴- رستم پسر که بود؟ ۵- جد رستم چه نام داشت؟ ۶- رستم چه صفت‌هایی داشت؟ ۷- رستم چه الهی در میان ایرانیان گذاشته است؟ ۸- رستم چگونه از مادر زاده شد؟ ۹- رستم دو کودکی چگونه بود؟ ۱۰- زال چه گوزی به رستم داد؟ ۱۱- هنگامی که رستم خواست اسبی انتخاب کند چه کرد؟ ۱۲- چرا چوپان رستم را از رخش برحذر داشت؟ ۱۳- رستم چرا رخش را پسندید؟ ۱۴- وقتی که رستم از چوپان قیمت رخش را پرسید چه پاسخ شنید؟ ۱۵- چرا چوپان محبت بهای رخش بر و بوم ایران است؟ ۱۶- حماسه یعنی چه؟

تمرین:

- ۱- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم معنی را جدا کنید و هر دسته را در سطر بنویسید:

برز، مثل، زیب، سرش، زینت، قد، آرایش، بالا، نمونه، زیور، قامت.

۲- تشبیه‌ها را که در شعرهای زیر آمده است معین کنید و بنویسید:

یکی مرد بینی چو سرو سبلی به دیدار بازیب و با فرهی
یکی بچه بد چون گوی شیرفش به بالا بلند و به دیدار کش

۳- در نوشته زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده است کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید، و از روی آن یک بار بنویسید:

تنها **برز و بالا** و دلاوری‌های **شگفت انگیز** و **غیرت** که همه را به **حیرت می‌انگیزد** و به **عجاب** و **امی دارد**،
بگذراند احوال و اطوار او از توانایی و خردمندی حکایت دارد. رستم سرشن **دلاوری** و **مثال شرف بزرگی**
است. سرگذشت رستم از همان **آغاز شگفت انگیز** است. در **شکم مادر چنان** بزرگ بود که کار زادن **دشوار** گشت
تا به **تدبیر** **سیمرغ** **خنجر** **آبگون** و **پرنکی** **بابر** **فرز آوردند** و
۴- دیدار در این درس به معنی چهره بکار رفته معنی دیگر آن را نیز بنویسید.
۵- نام جانورانی را که در این درس آمده است معین کنید و بنویسید هر یک نام چه حیوانی است.
۶- پنج جمله بنویسید که در آن مضاف و مضاف‌الیه باشد.
۷- هر یک از این اسمها را یک بار موصوف قرار دهید و یک بار مضاف و آنها را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

قلم، لباس، دبستان، خیابان، خانه، کوچه، درخت، کشتی، دیوار، نان، پنیر، شیر، شاگرد، کتاب.

اسم	موصوف و صفت	مضاف و مضاف‌الیه
قلم	قلم باریک	قلم علی

۸- بیت‌های زیر از گفتگوی نهمین و سهراب است که داستان آن را سالهای پیش خوانده‌اید. این بیت‌ها را بدقت بخوانید و بنویسید رستم در آنها چگونه وصف شده است:

نو پورگو پیلتن رستمی ز دستان سامی و از نیرمی
جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید
دل شیر دارد تن زنده پیل نهنگان بر آرد ز دریای نیل

یک بار از روی شعرهای درس بنویسید.

۹- اسب گزیدن رستم و گفتگوی او را با چوپان به صورت انشایی بنویسید.

رستم

هفت‌خان رستم (۲)

بیشتر دلاوریها و پهلوانیهای رستم در زمان کاووس شاه بود. هفت‌خان رستم نیز در زمان همین پادشاه روی داد و آن چنان بود که کاووس شاه به جنگ دیوان به مازندران رفت و در آنجا گرفتار دیوان شد. در این هنگام رستم در سیستان بود. چون از گرفتاری کاووس شاه آگاه شد بر رخس نشست و بتنهایی به سوی مازندران شتافت. در این سفر در هفت مرحله از مراحل راه حوادث و خطراتی پیش آمد که آنها را هفت‌خان رستم می‌گویند.

در نخستین خان آنگاه که رستم رخس را در چراگاه رها ساخته و خود آرمیده بود، شیری پدیدار شد و به سوی رخس شتافت و با او در آویخت. رخس چون آتش بجوشید و دو دست را بلند کرد و بر سر شیر کوفت و پشتش به دندان گرفت و همچنان بر زمینش می‌زد تا حیوان زورمند را پاره‌پاره کرد.

در خان دوم رستم، از بیابانی گرم و بی آب و علف پیروزمند گذشت. در خان سوم آنگاه که رستم بخواب رفته بود و رخس چرامی کرد، ازدهایی نمودار شد. رخس خروشان و شبیه زنان بر بالین رستم رفت.

همی کوفت بر خاک، روئینم	چو تندر خروشید و افشاند دُم
تَهْمَن چو از خواب بیدار شد	سر پر خرد پر ز پیکار شد
به کرد بیابان همی بگرید	شد آن اژدهای دژم ناپدید

چون رستم دوباره بخواب رفت، ازدها از تاریکی بیرون آمد. دیگر بار رخس

بر بالین رستم رفت و او را بیدار کرد. اژدها باز پنهان شد. این بار رستم بر آشفست و بارخش تندی کرد که چرا مرا از خواب باز می داری.

بار سوم که رستم بخواب رفت، اژدها خروشان و غرّان پدیدار شد. رخس از بیم رستم آوازی نکرد. اما چون اژدها نزدیکتر شد نتوانست خودداری کند:

خروشید و جوشید و برگند خاک
زنخش زمین شد همه چاک چاک



رستم که چشم گشود از دها را در تاریکی دید و با او در آویخت. از دها پر زور
بود و رستم بسختی با او بر می آمد:

کز آنسان بر آویخت با تاجرخش	چو زور تن اژدها دید رخس
بکند اژدها را به دندان دو کفت	بمالید کوش و در آمد شکفت
درو خیره شد پهلوان دلیر	بدید چرمش بد انسان که شیر
فرو ریخت چون رود خون از برش	بز دیق و انداخت از تن سرش

کشتن گنده پیر جادوگر در خان چهارم روی داد. در خان پنجم با پهلوانی
به نام اولاد در آویخت و او را اسیر کرد و در خان ششم با ارژنگ سالار دیوان
نبرد کرد و در خان هفتم بر دیو سپید چیره شد، پس از پیروزی بر همه این موانع که
شرح آنها در شاهنامه آمده است کاووس شاه و همراهانش را از بند رهایی داد و
به پایتخت آورد.



کلمه‌ها و ترکیبهای تازه

دژم = خشمناک	بسختی با او برمی آمد = بسختی از عهده او برمی آمد.
روبینه = هر چیز که از فلز روی ساخته شده باشد، روبینه سم اینجا یعنی اسی که سمش محکم است.	بمالید = بالا زد، تیز کرد
شبهه زن = در حال شبهه زدن (شبهه صدای اسب)	تاجبخش، در اینجا = رستم
کشت = دوش، کتف	نهمتن = نیرومند، دلیر (در اینجا، لقب رستم است)
گنده پیر = پیرزن سالخورده	لیغ = شمشیر
مراحل = مرحله‌ها، منزلها	چاک چاک = پاره پاره
	در آویخت = جنگ کرد

پرسش:

- ۱- بیشتر دلاوریهای رستم در زمان کدام پادشاه بود؟ ۲- کاووس شاه در کجا گرفتار شد؟ ۳- هفت خان چیست؟ ۴- در خان اول رستم با چه خطری روبرو شد؟ ۵- در خان دوم رستم از چه خطری گذشت؟ ۶- در خان سوم چه پیش آمد؟ ۷- چرا رستم با رخس تندى کرد؟ ۸- رخس وقتی که زورمندی ازدها را دید چه کرد؟ ۹- در خان چهارم رستم که را کشت؟ ۱۰- در خان پنجم با که در آویخت؟ ۱۱- در خان ششم چه اتفاقی افتاد؟ ۱۲- رستم در آخرین خان چه کرد؟

دستور زبان

میوه شیرین، میوه باغ

کدامیک از این ترکیبها **مضاف** و **مضاف‌الیه** و کدام **موصوف** و **صفت**

است؟ چگونه می‌توان مضاف‌الیه را از صفت تشخیص داد؟

توجه کنید:

صفت بخودی خود وجود ندارد. «شیرین» برای «میوه» است.
«شیرین» خارج از «میوه» وجود ندارد.
اما «مضاف‌الیه» چیزی مستقل از «مضاف» است. «باغ» «مضاف‌الیه»
«میوه» است. «باغ» غیر از «میوه» است.

تمرین:

۱ - جمله‌های زیر اگر در شعر نبود چگونه نوشته می‌شد:

ز نعلش زمین شد همه چاک‌چاک

چو زور تن ازدها دید رخس

بزد تیغ و انداخت از تن سرش

که نشنید کس بچقه پیلتن

مثال: ز نعلش زمین شد همه چاک‌چاک. از نعل او زمین همه چاک‌چاک شد.

۲ - دو جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده است یک یا دو جمله بگذارید و از روی آنها یک بار بنویسید:

جمشید **شتابان** به خانه رفت.

شیر که زخمی شده بود **افغان** و **خیزان** خود را به جنگل رسانید.

اژدها **خروشان** و **غرآن** پدیدار شد.

اژدها **نالان** بر زمین افتاد.

مثال: جمشید **شتابان** به خانه رفت - جمشید در حالی که **شتاب داشت** به خانه رفت.

۳ - به آخر این کلمه‌ها «گاه» اضافه کنید و کلمه‌های مرگنی را که بدست می‌آید به ترتیب الفبایی

بنویسد:

چرا، ورزش، تعمیر، داد، دانش، ایست، آرایش، آزمایش، اقامت، پالایش،
آموزش، زیارت، فرود، گردش، فروش، نمایش، آسایش، پناه، پرت.

مثال: چرا + نگاه - چرا نگاه

۴ - چند صفت بنویسد که مناسب رستم باشد.

۵ - چند صفت بنویسد که مناسب رخش باشد.

۶ - از میان ترکیبهای زیر، موصوف و صفت و مضاف و مضاف‌الیه را معین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسد:

خانه علی، اتاق بزرگ، سپاه بیکران، راه هموار، لشکر ایران، کتابخانه پهلوان، مسابقه شورانگیز، پهلوان
دلیر، مسابقه فوتبال، شیشه پنجره، کتاب خواندنی، کفش جمشید، هوای کوهستان، بلبل خوش آواز، هوای
گرم، استخر باغ، کشتی نوح، دلاوریهای شگفت‌انگیز، کاغذ سفید، آب چشمه، اتاق شما، شمشیر تیز.

موصوف و صفت	مضاف و مضاف‌الیه
اتاق بزرگ	خانه علی

۷ - خان سوم رستم را به صورت داستانی بنویسد.

۸ - از روی شعرهای درس یک بار بنویسد.

رستم

سرانجام رستم (۳)

رستم برادری ناتنی داشت به نام شغاد. شغاد حیلۀ گر و مگاز و بداندیش بود و خوی اهریمنی داشت. زال او را پیش شاه کابل فرستاده بود. شاه کابل با جگزار ایران بود. و از رستم دل خوش نداشت. شغاد و شاه کابل با هم ساختند و بر آن نهادند که رستم را به حیلۀ از میان بردارند. او را به مهمانی و شکار خواندند، در شکارگاه چاهها کنند و در هر چاهی نیزه و شمشیر و سنان فراوان تعبیه کردند و سر چاهها را گرفتند، آنگاه که رستم با رخس به شکار پرداخت با اسب وفادارش در چاهی فرو شد.

م. امید یکی از شاعران معاصر، افتادن پهلوان بزرگ را به چاه، «خان هشتم» نامیده و چنین گفته است:

دیگر اکنون، آن عمارتیکه و امید ایرانشهر؛
شیر مردِ عرصهٔ ناورذمائی هول؛
پور زال ز ز، جهان بختو؛
آن خداوند و سوارِ خوش بماند؛
آن که هرگز، کم نمی شد از لبش لبخند؛
خواه، روزِ صلح و بسته مهر را پیمان؛
خواه، روزِ جنگ و خورده بر کین سوکند؛

آری اکنون شیر ایرانشهر ؛

رستم دستان ؛

در تک تاریک زلف چاه پناور ؛

کشته هر سو بر کف و دیوار هایش نیزه و خنجر ؛

چاه غدر ناجوانمردان ؛

آری اکنون ، تهمتن ، با رخس غیرتمند ؛

در بن این چاه - آبش ز هر شمشیر و سان - گم بود .

پهلوان هفت خان اکنون ؛

طعمه دام و دمان خان شتم بود .

بس که بشیرمان و پست است این تزویر ؛

چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ .

.....

بعد چندی که گشودش چشم ؛

رخش خود را دید .

بس که خوشش رفته بود از تن ؛

گوی از تن ، حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید ؛

رستم ؛

از تن خود ، بس بتر از خوش ؛

بیخبر بود و نبودش اعتنا با خویش ؛

رخش را می دید و می پایید ؛

رخش رخسنده ؛

با هزاران یاد های روشن زنده ؛

رخش زیبا ؛

رخش غیر تمند ؛

با هزاران یاد بود خوب ، خوابیده است ؛

آن چنانکه راستی گویی ؛

آن هزاران یاد بود خوب را در خواب می دیده است .

بعد از آن تا مدتی ، تا دیر ؛

یال و رویش را ،

هی نوازش کرد ، هی بویید ، هی بوسید .
 رو به یال چشم او مالید .

و اینچنین ، روزگار پهلوان نامدار در چاه بسر آمد و رخس نیز در همانجا در
 کام مرگ فرو رفت .

کلمه ها و ترکیبهای تازه

سنان = سرنیزه	باجگزار = باج دهنده (باج - مالیات)
عرصه = میدان	بداندیش = بدخواه، دشمن
عماد = ستون، آنچه بدان تکیه کنند	پهلُو = پهلوان (جهان پهلُو = جهان پهلوان)
غدر = خیانت، حيله	تزویر = حيله، ظاهر سازی، دورویی
کشته = کاشته شده	تعبه کردند = قرار دادند
مَنگار = حيله گر، فریبنده	تک - ته
می پایید = نگاه می کرد، مراقبت می کرد	داشت می خوابید = در حال خوابیدن بود.
ناورد = نبرد، جنگ	زال زر = زال سپیدموی
هول = بیمناک، ترس آور	زُرف = گود، عمیق
	ساختند = سازش کردند



پرسش:

۱- شغاد که بود؟ ۲- شغاد چه صفتهایی داشت؟ ۳- زال شغاد را به کجا فرستاده بود؟ ۴- «شاه کابل
 باجگزار ایران بود.» یعنی چه؟ ۵- به نظر شما چرا شاه کابل از رستم دل خوشی نداشت؟ ۶- شاه کابل و
 شغاد برای کشتن رستم چه حيله ای ساختند؟ ۷- م. امید افتادن رستم را به چاه چه نامیده است؟ ۸- فرق خان
 هشتم با هفت خان در چیست؟ ۹- شاعر رستم را چگونه وصف کرده است؟ ۱۰- شاعر چاهی را که رستم در

آن افتاد چگونه وصف کرده است؟ ۱۱ - به گفته شاعر آب چاهی که رستم در آن افتاد چه بود؟ ۱۲ - چرا شاعر می گوید رستم باید چشم را ببندد؟ ۱۳ - وقتی که رستم چشم گشود رخس را چگونه دید؟ ۱۴ - چرا رستم به تن خود اعتنایی نداشت؟ ۱۵ - در لحظه های مرگ رستم چه می کرد؟

دستور زبان



پرویز **بشتاب** آمد



پرویز **آهسته** آمد



پرویز آمد

فعل این جمله ها چه کاری را نشان می دهد؟

آیا «فعل» این جمله ها یکسان انجام گرفته است؟

از جمله اول معلوم نمی شود که فعل چگونه انجام گرفته است. جمله دوم

نشان می دهد که «آمدن» **آهسته** انجام گرفته است. جمله سوم نشان می دهد که

«آمدن» **بشتاب** انجام گرفته است. کلمه های «آهسته» و «بشتاب» چگونگی

انجام گرفتن «آمدن» را نشان می دهد. این نوع کلمه ها را «**قید**» می نامند.

در زبان فارسی بیشتر صفتها را می توان به صورت قید بکار برد. «خوب»

در جمله: «شاگرد **خوب**، می نویسد» صفت و در جمله «شاگرد، **خوب** می نویسد»

قید است.

قید معنیهای گوناگون دارد:

قید گاهی حالت انجام گرفتن فعل را بیان می کند. مانند: علی **دوان دوان** آمد. «دوان دوان» **قید حالت** است.

قید گاهی زمان انجام گرفتن فعل را بیان می کند. مانند: **دیروز** برف می بارید. «دیروز» **قید زمان** است.

قید گاهی جای انجام گرفتن فعل را نشان می دهد. مانند: جمشید **بیرون** رفت. «بیرون» **قید مکان** است.

تمرین:

۱ - هفت کلمه های زیر را پیدا کنید و بنویسید:

صلح، بهار، نجاتم ده، زیبا، دیو، نشیب.

مثال: **صلح - جنگ**

۲ - بنویسد رستم را با چه نامهای دیگر می خوانند.

۳ - پنج کلمه پیدا کنید که با «ند» ترکیب شده باشد و هر یک از آنها را در جمله ای بکار ببرید.

۴ - شرح حال رستم را با توجه به آنچه در این سه درس خواندید بنویسید.

۵ - یک بار از روی شعر درس یا حفظ خوش بنویسید.

۶ - شعر درس را حفظ کنید.

۷ - در این جمله ها قید حالت، قید زمان و قید مکان را معین کنید و در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

مهرین دیروز آمد. در را آهسته باز کن. علی تنگنند می نویسد. رستم نزدیک رفت. پرویز شتابان آمد. پارسا سال من به مسافت رفت. شاگرد از کلاس، بیرون رفت.

جمله	قید زمان	قید مکان	قید حالت
مهرین دیروز آمد.	دیروز	-	-

میمونهای کوه دماوند

صادق هدایت از نویسندگان روزگار ما بود. روزی یکی از کارگران معدن زغال‌سنگ شمشک^۱ به هدایت گفته بود: «من در معدن زغال‌سنگ، یک قطعه زغال دیدم که شبیه میمون بود» این گفته کارگر ذهن خیال - پرداز هدایت را بر آن داشت تا داستانی بسازد. آنچه در اینجا می‌خوانیم خلاصه آن داستان است.

میلیونها قرن از عمر زمین می‌گذشت و زمین در کوره راهی که به دور خورشید برای خودش پیدا کرده بود می‌چرخید. ولی طبیعت هنوز از جوش و خروش نیفتاده بود. از قلّه کوه دماوند پیوسته دود و بخار خاکستری رنگی بیرون می‌آمد که شبها به شعله‌های نارنجی تبدیل می‌شد و عکس آن روی سطح آب آرام دریاچه دور آن منعکس می‌گردید. روی کوهها و درّه‌های مشرف به دریاچه، از جنگلهای انبوه پوشیده شده بود و در زیر شاخه این درختها جانوران درنده و چرنده و میمونهای بزرگی که تازه به آنجا کوچ کرده بودند زندگی می‌کردند.

میان خانواده‌های این میمونها، دو تن از همه سرشناس‌تر بودند و مناسبانشان با هم گرمتر بنظر می‌آمد. یکی «داهاک» بود که دختر کوچکی و پسر جوانی به نام «زی‌زی» برایش مانده بود. باقی بچه‌هایش به جنگلهای دور رفته بودند و از آنها خبری نداشت. و دیگری «کیسا» بود که از جنگلهای دور دست به اینجا آمده بود.

کیسا پیر بود و ساختمان بدنش با سایر میمونها فرق داشت. مویی خاکستری، صورت بزرگ، گونه‌های تورفته، آرواره‌های بزرگ، دهن گشاد، دندانهای بلند

داشت، و دو گوش گرد بزرگ به دو طرف سرش چسبیده بود. چشمهایش در کاسه سرش فرو رفته بود. بینی پهن و ریش بلند داشت، لب پایین او بی اندازه متحرک بود. گردن کلفت و کوتاهش در سینه او فرو رفته بود. دستهای دراز، بازوهای ورزیده پشمالو، سینه پهن، شکم بزرگ و برآمده داشت. زانوهای خمیده بود و با چوبدستی راه می رفت و بالای سرش یک مشت موی سرخ مثل کاکل داشت. ولی دختر جوانش «ویست سیت» فقط چشمهایش زاغ بود و گرنه از حیث اندام و تناسب ظریف تر از پدرش و مانند میمونهای دیگر بود.

قبل از ورود کیسا میمونهای آرام و آسوده می خوردند و زندگی می کردند. ولی کیسا که وارد شد کینه و حسادت را به آنها آموخت، و از جاه طلبی که داشت کوشش می کرد سر دسته قبیله دهاکی بشود. چیزی که کار او را آسان کرد، صورت مکار، و قدرت نطق بود. و از همه مهمتر ریش دراز او طرف توجه قبایل میمونها شد. بخصوص بعد از پیشامد ناگواری که در شکار دو ببر برای دهاکی رخ داد، کیسا به مقصود خودش نایل گردید.

زمستانی دو ببر در جلگه دهاکی پیدا شدند و دوازده تن از میمونها را پاره کردند و خوردند. دهاکی که رئیس و پیشوای قبیله میمونها بود و همیشه در هنگام کوچ، پیشاهنگ آنها می شد و از همه میمونها بزرگتر و زورمندتر بود، وظیفه خود دانست که ببرها را بکشد. یک روز صبح زود بلند شد، چماق کلفتی که داشت برداشت و کیسا را هم با خودش به شکار ببرها برد. در کمرکش کوه ببرها را دیدند که با تنه بزرگ راه راه زرد و دستهای قوی در تنگه خوابیده اند. همینکه کیسا ببرها را دید از درختی که در آن حوالی بود بالا رفت. دهاکی یک تخته -

سنگ بزرگ از بالای کوه غلتانید که در تنگه، روی سر ببر ماده خورد و یک دست ببر نر را زخمی کرد. ببر نر با وجود اینکه یک دشتش شکسته بود برای دهاکی کوس بست و جست زد. دهاکی با چالاکی مخصوصی خود را کنار کشید. ببر دوباره به زمین خورد و دهاکی بعد از زدو خورد زیاد هر دوی آنها را کشت. ولی در بین کشمکش، یکی از آنها چنان پنجه به صورت او انداخت که آرواره هایش را خرد کرد. و زمانی که میمونهای دیگر با هلهله و شادی سر رسیدند، دو دشمن خونخوار خودشان را دیدند که یکی سرش له شده بود و دیگری کمرش شکسته بود.

کیسا همینکه گروه میمونها را دید از درختی که در موقع کشمکش دهاکی با ببرها به آن پناه برده بود پایین آمد، آهسته به جمعیت نزدیک شد و با مشت دو دستی روی سینه فراخش کوبید. صدای خفه ای از آن بیرون آمد. مثل صدایی که از روی صندوق شکسته ای در بیاید که رویش را پوست کشیده باشند. بعد نعره تندر آسایی کشید که صدایش در تمام جنگل پیچید. نزدیک که رسید ایستاد. دوباره نعره کشید و روی سینه اش راه رفت. میمونها به طرف او متوجه شدند نزدیکتر آمد و با قیافه ترسناک مگارش نگاهی به دهاکی کرد که با دهن خونین آنجا افتاده بود. آنوقت چند بار فریاد کشید: «ببرها را من کشته ام!» چشمهای متحرک او دور زد و همه میمونها به نظر احترام به او نگاه کردند، و آن روز این دره به نام کیسا معروف شد، و کیسا رسماً پیر مرد قبیله میمونها شد. زیزی آمد پدر زخمیش را کول گرفت و برد بالای درخت روی برگهای خشک خوابانید و کیسا هم ویستسیت را روی شانه اش گذاشت، انگشتش را

به دست او داد و جلو نگاههای تحسین آمیز میمونها خیلی رسمی با قدمهای کج کج،
عصازنان به سوی لانه اش برگشت.

شب فرا رسید و زندگی شب هنگام جنگل شروع شد. از دور سایه های عجیب
و غریب جانوران دیده می شد که روی شاخه ها و علفها می لغزیدند و جابجا می شدند
و به لانه های گرم و نرم خودشان می رفتند. بته ها تکان می خورد، در درختها صدای
خش و خش شنیده می شد، سبزه ها از وزش باد موج می زد، صدای زوزه شغال و ناله
کفتار فاصله بفاصله شنیده می شد و دندانه های سفیدشان در تاریکی برق می زد.
مثل اینکه دهن کجی بکنند، اول صدای خنده خشکی بود که مو را به تن جانوران
راست می کرد و بعد به زوزه های غم انگیز تبدیل می شد و با فریاد و فغانهای ناجور
و دوردست جانوران دیگر مخلوط می گشت. شبکوڑهای بزرگ بالهای استخوانی
خود را به هم می زدند و ناله دردناک می کردند، ببرها می غریدند. از این صدا
ترس در دل جانوران جنگل می افتاد. همه چیز از حادثه ناگواری خبر می داد. کم کم
شب به آخر رسید و تاریکی جای خود را به روشنایی داد.

سپیده دم هنوز یک ستاره رنگ پریده روی آسمان می درخشید. کرانه آسمان
به رنگ شیر شده بود، عکس درختها و کوه دماوند روی سطح آب دریاچه که
پایین رفته بود منعکس شده بود. نسیم، بوی خوش گلهای دور را با خود همراه
می آورد. خورشید طلایی آهسته بالا می آمد و بظاهر یک بامداد ملایم بی دغدغه و
صاف بود. ولی کوه دماوند تهدید آمیز، با حالت شوریده، مضطرب و بیخوابی
کشیده بود. یک مشت دود از دهنه آن بیرون می آمد.

کیسا هنوز از لانه اش خارج نشده بود که صدای ترسناکی از کوه دماوند

بلند شد، و زمین بشدت لرزید مثل اینکه کوهها دهن باز کرده بودند. دود سیاه - رنگی هوا را فرا گرفت که به آن طعم خاکستر داد. مه گرم و غلیظ در همه جا پراکنده شد. دودها فاصله بفاصله فروکش می کرد و دوباره با صدای انفجار، مایع لزج سیاهی با گوگرد گداخته از دهنه کوه فوران می زد. آب پایین کوه تبخیر می شد، هوا بکلی تاریک شده بود و فقط زبانهای آتشی که از دهنه کوه بیرون می زد منظره پایین آن را پی در پی روشن می نمود. ساعتی بعد درختهای جنگل آتش گرفت. در میان دود سیاه، بوی خفه کننده گوگرد، خاکستر، مایع گداخته، فریادهای کوه، ناله جانوران و زمین لرزه، کیسا رئیس جدید قبیله با میمونهایش همه مدفون شدند.

از کتاب سایه روشن صادق هدایت با تصرف و تلخیص

کلمه ها و ترکیبهای تازه

سرشناس - معروف، مشهور	آرواره - فک
شیکور - عفاش	انفجار - شکافته شدن، ترکیدن
شمشک - دهی در نزدیکیهای کوه دعاوند که معدن زغال سنگ دارد.	تندر آسا - مانند تندر (تندر - زعد)
فروکش می کرد - می نشست، پایین می رفت.	تهلبد آمیز - آمیخته با ترس، همراه با ترس
کمر کش - دانه کوه	جاه طلبی - خواستن مقامها و درجه های بزرگ
کوس بست - از کمینگاه بیرون آمد و حمله کرد.	جست زد - جهید
لرزج - لرزنده، لیز	چرنده - جانور گیاهخوار که چرامی کند
	چماق - چوبکست که در سرش گرهی باشد.
	خیال پرداز - آن که در خیال خود چیزهایی می سازد و می پردازد.

مشرف - کسی یا چیزی که در جایی بلند قرار دارد چنانکه از آنجا می‌توان اطراف را دید.
(دره‌های مشرف به دریاچه - دره‌هایی که از آنها می‌توان دریاچه را دید)

مناسبات - روابط
منعکس می‌گردید - عکس می‌انداخت
نابل گردید - رسید
نطق - سخن گفتن

پرسش:

- ۱ - صادق هدایت کیست؟ ۲ - چه شد که صادق هدایت بفکر افتاد که این داستان را بنویسد؟ ۳ - این داستان در چه زمانی اتفاق افتاده است؟ ۴ - در شاخه درختهای اطراف کوه دماوند چه جانورانی زندگی می‌کردند؟ ۵ - نویسنده، اندام کیسا را چگونه توصیف کرده است؟ ۶ - کیسا چه صفت‌هایی داشت؟ ۷ - چرا دهاکی وظیفه خود می‌دانست که ببرها را بکشد؟ ۸ - وقتی که دهاکی خواست با ببرها بجنگد کیسا چه کرد؟ ۹ - از کجا می‌توان فهمید که دهاکی پس از جنگ با ببرها نمی‌توانست حرف بزند؟ ۱۰ - کیسا چگونه پیرمرد قبيله میمون‌ها شد؟ ۱۱ - نویسنده می‌گوید: «همه چیز از حادثه ناگواری خبر می‌داد.» آن حادثه ناگوار چه بود؟ ۱۲ - سرانجام جانوران به چه سرنوشتی دچار شدند؟ ۱۳ - چه رابطه‌ای بین آخر این داستان و محفته کارگر که در آغاز داستان نقل شده است وجود دارد؟

تمرین:

- ۱ - این داستان را می‌توان به این قسمتها تقسیم کرد:
مقدمه، خانواده میمون‌ها، وصف اندام کیسا و دیگر صفات او، جنگ دهاکی با ببرها، روبرو شدن کیسا با میمون‌ها، پراکنده شدن میمون‌ها، وصف شب، وصف سپیده دم، سرانجام داستان.
این قسمتها را معین کنید و از روی آنها بنویسید.
- ۲ - هر یک از این کلمه‌ها:

نگاه، ذهن، فرد، بانک، قیافه، مایع

را با یکی از صفت‌های زیر به تناسب همراه کنید و با هر یک از صفت و موصوفها جمله‌ای بسازید:

تمدید آمیز، لزج، سرشناس، تند آسا، خیال پرداز، تحمیل آمیز.

مثال: قهرمان کنشی در مقابل نگاه تحسین آمیز تماشاگران وارد میدان شد.

۳- یکی از این کلمه‌ها :

نایل، مشرف، منکس، نوران، جاه طلبی

را متناسب در جمله‌ها و عبارتهای زیر بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید:

- الف - از پنجره‌ای که به خیابان بود، رفت آمد مردم را تماشا می‌کردم.
ب - در روزگار آن قدیم قلعه‌هاوند آتشیانی می‌کرد و مواد کد اخته از دانه آن می‌کرد.
ج - گاهی اشخاصی را وای دارد تا بدون شایستگی مقامی را بپذیرند.
د - آلبرت شواتز بر به دریافت جایزه نوبل شد.
ه - تصویر درختان را که در آب حوض شده است می‌بینم.

۴- اندام و خصوصیات جسمی خودتان یا یکی از دوستان و یا آشناپانتان را وصف کنید.

۵- در جمله‌ها و عبارتهای زیر، قیدها را معین کنید و آنها را در جدولی مانند جدول صفحه ۲۲۰

بنویسید:

از قلعه دماوند پیوسته دود و بخار خاکستری رنگی بیرون می‌آمد. - قبل از ورود کبسا، میمون‌ها، آرام و آسوده می‌خوردند و زندگی می‌کردند. - کبسا عصاره‌ان به سوی لانه‌اش برگشت. - کبسا هنوز از لانه‌اش خارج نشده بود که صدای ترسناکی از کوه دماوند بلند شد و زمین بشدت لرزید. - دودها فاصله به فاصله فروکش می‌کرد.

۶- هر یک از این صفتها را یک بار در جمله‌ای به صورت «قید» و یک بار در جمله‌ای دیگر به صورت «صفت» بکار ببرید: راست، خوب، بد، آسوده، گرم، تند، بی‌پوده.

مثال: صفت: راه راست گمراهی ندارد. قید: راست می‌گویی ...

خود را بیازمایید (۸)

۱- مفهوم بیتهای زیر را توضیح دهید:

شگفتی ز رستم به گیتی بسی است کز و داستان در دل هر کسی است
سرمایه مردی و جنگ از اوست خردمندی و دانش و سنگ از اوست
یکی مرد بینسی چو سرو سہی به دیدار با زیب و با فرہسی

۲- با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:

عجاب، زخمی، مراحل، تهدید، مشرف، تزویر.

۳- پاسخ پرسشهای زیر را بنویسید:

الف- چرا ایرانیان رستم را دوست دارند؟

ب- رستم اسب دلخواه خود را چگونه انتخاب کرد؟

ج- در خان سوم برای رستم چه اتفاقی افتاد؟

د- یکی از کارگران معدن زغال‌سنگ شمشک به صادق هدایت چه گفته بود؟

۴- با این ده کلمه، پنج کلمه مرکب بسازید:

نند، شناس، آمیز، تهدید، سر، گنده، باج، پیر، گزاز، آسا.

۵- از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را پیدا کنید و هر دسته را در سطری بنویسید:

تزویر، مثال، ثرف، جیدگر، ناورد، بُرز، سہی، دیدار، چہرہ، راست، قد، جنگ، مکار، کود، جلد، نمونہ، روی، مستقیم، قامت، نبرد، فریبندہ، عین، کر، سرشق، کارزار، صورت.

۶- از میان این کلمه‌ها اسم خاص، اسم عام، فعل، ضمیر و صفت را معین کنید و بنویسید:

پرویز، کلاس، می‌گفت، ایشان، سفید، فرمان‌داند، البرز، شهر، تو، همین، سخن، اندیشید، آتش، من، دفتر، جیدگر، رستم، پسر، او، زیرک، سعدی، شما، کوه، فردوسی، ما، سپاہ، تہران، قبل، آدمیم، هوشیار، فراخواند، شعر، شفا، رفت، خوب، شنیدہ اند، دختر، ناتوان، خشن، می‌نشیند، مدرسہ، زیبا، افزود، پاکت.

۷- در این جمله‌ها نهاد، گزاره، فاعل، مفعول، فعل و قید را تعیین کنید و معلوم کنید که برای فاعل یا مفعول مضاف‌الیه یا صفتی آمده است یا نه، همه را در جدولی مانند جدول زیر بنویسید:

پسر فداکار، نیمه شب، عنوان پاکتها را پنهانی می‌نوشت. طبیب ماهر مرد بیمار را بخوبی معالجه کرد. جهانگردان شعر رودکی را این سو و آن سو می‌بردند. دخترک زیبا، گاو سنگین را هر روز بالا می‌برد. باغچه‌بان کودک ناشنوا را پذیرفت. شهاد حیلہ گره، برادر دلاور را ناجوانمردانه به چاه افکند.

نهاد	گزاره	فاعل	صفت فاعل	مضاف‌الیه فاعل	مفعول	صفت مفعول	مضاف‌الیه مفعول	فعل	قید
پسر فداکار	نیمه شب، عنوان پاکتها را پنهانی می‌نوشت	پسر	فداکار	-	عنوان	-	پاکتها	می‌نوشت	پنهانی

۸- فرق مضاف‌الیه را با صفت بنویسید.

بر امر مبارک شایسته آریا مهر

این کتاب به وسیله وزارت آموزش و پرورش تهیه
و از طرف سازمان شایسته خدمات اجتماعی با کمک سازمان کتاب
طبع شده تا در میان کلیه دانش آموزان مراکز کشور توزیع شود.

استفاده کنندگان از این کتاب فقط سی ریال می پردازند

سازمان کتابهای درسی ایران